



This text may appear in different sizes and colors depending on the device used to view the page.

درس سی و هفتم: عدم جواز جهاد در
رکابِ اِمامِ جائِر

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

در خبر عبد الله بن مُغیره آمده بود که: محمد

بن عبد الله از حضرت امام رضا علیه السلام از این

خبر سؤال کرد و من هم گوش میدادم که می گفت:

پدر من برای من حدیث کرد از اهل بیتش از آبائه

علیهم السلام (ظاهراً از آبائه علیهم السلام یا حضرت

صادق و یا حضرت باقر علیهما السلام بوده‌اند) که

بعضی پیش آن حضرت گفتند: در ولایت ما

لشکرگاه و رباط است؛ یعنی آنجائی که ساخلوی

لشکر و محلّ تجمّع جیش است برای اینکه به هر

نقطه‌ای که بخواهند حمله کنند؛ و به آن موضع قزوین می‌گویند، و دشمنانی هم هستند که به آنها دیلم می‌گویند. آیا در اینصورت برای ما جاز است که برویم جهاد کنیم، یا نگهداری سنگر کنیم؟!

آنحضرت در جواب سائل فرمودند: بر شما باد که حجّ خانه خدا را بجای آورید! دو مرتبه حدیث را اعاده کرد، باز حضرت فرمودند: بر شما باد به این خانه خدا، پس حجّ آن را بجای آورید. آیا خوشایند نیست برای احدی از شما که در خانه خود باشد و از آنچه خداوند به او عنایت کرده از سعه و اموال، بر عیالش انفاق کند و منتظر امر ما باشد (یعنی منتظر قیامت و حکومت، و منتظر امارت و ریاست و امارت ما باشد). پس اگر امر و قیام ما به او رسید، مانند

کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر شرکت کرده است؛ و اگر بمیرد در حالیکه منتظر امر ما باشد، مثل کسی است که با قائم ما در چادر و فسطاط او میباشد؛ حضرت بین دو سبّابه خود را جمع کردند و فرمودند: می‌گوییم اینطور!

سپس حضرت جمع کردند بین سبّابه و وُسطای خود را و گفتند: نمی‌گوییم اینطور! برای اینکه سبّابه و وسطی یکی از دیگری أطول است.

(وسطی از سبّابه أطول است؛ یعنی اگر بگوییم آن شخص با حضرت قائم در فسطاط چنین است، لازم می‌آید که بگوییم حضرت قائم، مقامش از این شخص که منتظر امر ماست بیشتر است. یعنی من می‌خواهم بگوییم: آن شخص مع قائمینا کالسبّابتین لا یفضلُ أحدهما علی الآخر.)

این روایت را محمد بن عبد الله عن آبائه برای حضرت رضا علیه السلام نقل می‌کند، فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقَ، حضرت رضا علیه السلام تصدیق کردند و فرمودند: این راوی درست می‌گوید و مطلب

همینطور است.

توبیخ عبّاد بصری حضرت سجّاد علیه السّلام

را بر ترک جهاد، و بجا آوردن حجّ

سوّم: در موثّقه سماعه از حضرت صادق علیه

السّلام آمده است که:

قَالَ: لَقِيَ عَبَّادُ الْبَصْرِيِّ عِلِّيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ، فَقَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ بْنَ الْحُسَيْنِ! تَرَكْتَ

الْجِهَادَ وَ صُعُوبَتَهُ وَ أَقْبَلْتَ عَلَى الْحَجِّ وَ لَيْتَهُ! إِنْ اللَّهَ عَزَّ

وَ جَلَّ يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ

أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ

وَ يُقْتَلُونَ وَ عِدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ

وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي

بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.^۱

سماعه می گوید: «إمام جعفر صادق علیه

السّلام فرمود: عبّاد بصری در راه مکّه به حضرت

زین العابدین علیه السّلام برخورد کرد و به آن

حضرت گفت: ای علیّ بن الحسین! تو جهاد و

مشکلات آن را رها کردی و به حجّ روی آوردی

^۱ آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التّوبة

و نرمی و سهولت و آرامش حجّ را ترجیح دادی!
 در حالتی که خداوند عزوجلّ می گوید: خداوند از
 مؤمنین جانهای آنها و مالهای آنها را در مقابل بهشت
 خریداری نموده است؛ این مؤمنین در راه خدا جهاد
 می کنند، می کشند و کشته می شوند؛ و این معامله و
 اشترائی که خدا با مؤمنین کرده است (پیمان و
 میعادی است که خدا بر خود نهاده است) و خود به
 پیمان و تعهد حقّ، متعهد این معامله شده است؛ و
 این پیمان در تورات و انجیل و قرآن بیان شده است.

بنابراین، چه کسی بیش از پروردگار متعهد به
 وفای چنین عهد محکم و مستحکمی است که
 خداوند با مؤمنین بسته و خود متعهد به وفای آن
 شده و در این کتب آسمانی نازل فرموده است؟! پس
 بشارت باد شما را به این بیعی که با خدا می کنید!
 (یعنی جانها و مالهای خود را می فروشید و در مقابل
 آن بهشت می خرید) و این رستگاری بزرگ و نجات
 و ظفر عظیمی است.»

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا: أَتَمَّ

الایة!

وقتی عبّاد آیه را تا اینجا خواند حضرت به او

فرمودند: «بقیه آیه را بخوان!»

فَقَالَ: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ
الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ^۱

«آن مؤمنین کسانی هستند که تائب به سوی

خدا هستند و أهل عبادتند، و پیوسته حمد و سپاس

خدا را بجا می آورند و به سیاحت می روند (و از

تماشای آثار جمال و جلال پروردگار در بیابانها و

کوهها و مناظر این عالم به خدا تقرّب می جویند) و

أهل ركوعند و أهل سجودند، و أهل أمر بمعروف و

نهی از منکرند، و حافظین حدود خدا هستند (از

مقررات و أحكام و قوانین خدا پاسداری می کنند) و

مؤمنین را بشارت بده.»

^۱ آیه ۱۱۲، از سوره ۹: التّوبة

پاسخ و استدلال روشن حضرت به گفتار او از

دنباله همان آیه مورد استشهاد

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا: إِذَا

رَأَيْنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ هَذِهِ صِفَتُهُمْ فَاجْتِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنْ

الْحُجِّ.

«حضرت رضا جواب عبّاد را به این نحو

دادند: زمانی که ما ببینیم افرادی را که اوصاف آنها

اینچنین است که در قرآن بیان شده، پس جهاد با آنها

افضل است از حج.»

باید توجه نمود که منظور و مقصود حضرت

سجّاد علیه السّلام چیست! حضرت می‌خواهد

بفرماید: این کسانی که اینطرف و آنطرف می‌روند و

به نام خدا زیر پرچم مروان و عبد الملک بن مروان

و غیرهم جهاد می‌کنند، این جهاد در راه خدا نیست؛

این آدم کشی و مال مردم گرفتن است! این سیطره

بر اموال و نفوس است! اینها حافظ حدود خدا

نیستند؛ اینها بر طبق آیات خدا جهاد نمی‌کنند؛ اینها

آمانشان درست نیست؛ غنیمتی را که می‌گیرند

درست قسمت نمی‌کنند و یکسره غنائم را به افراد

خود اختصاص می دهند؛ ستم می کنند؛ زنان را از بین می برند؛ آتش می زنند؛ و این لشکرکشی و کشور گشائی علیه قانون قرآن و اسلام است؛ اینها توسعه مملکت است. آنوقت تو به من می گوئی بیایم و زیر لوای اینها جهاد کنم؟!!

اگر من با اینها جهاد کنم، علم و درایت خود را تسلیم آنها کرده‌ام؛ و در تحت افکار آنها خود را تنازل داده‌ام. یعنی من جمیع الجهات به آنها کمک کرده‌ام؛ کمک به شخصی که جهاد نمی کند و کشتار او به نام جهاد برای توسعه قدرت و حکومت و ظلم و ستم و گسترش مملکت است؛ مثل قتال جهانخواران و پادشاهان سفاک که بنام جهاد و بنام اسلام است! تو به این نام فریفته شدی و مرا هم سرزنش می کنی که چرا حج انجام می دهی و جهاد نمی کنی؟! من از خدا میخوام که جهاد کنم؟ تو بمن افرادی را که واجد اوصافی که در قرآن مجید بیان شده است نشان بده تا من هم بروم و زیر پرچمشان جهاد کنم. ولی می بینی که اینها اینطور نیستند و این صفات اصلاً در آنها نیست. آنوقت اگر من بروم و با

آنها جهاد کنم، به هر مقداری که در رکاب و زیر
لوای آنها جنگ کنم، کشته بشوم و یا بکشم، کمک
به ظلم و کمک به اِمارت و حکومت آنها کرده‌ام؛
کمک به جَبّاریت و استبداد آنها کرده‌ام؛ کمک به از
بین رفتن دین و قانون و سنّت خدا کرده‌ام؛ و خداوند
به ما چنین دستوری نداده است که به این نحو در زیر
لوای آنها جهاد کنید. فقط صدر آیه را قرائت نکن،
ذیل آنرا نیز در نظر آور!

یکی گفت: آن آقای که بالای منبر بود اصلاً
قائل به خدا نیست؛ گفتند: چرا؟! گفت: چون
می‌گوید: لَا إِلَهَ، هیچ خدائی نیست! در حالی که این آقا
بالای منبر می‌گفته است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ و این شخص
چون در مسجد بوده است لَا إِلَهَ را شنیده، امّا وقتی
خواسته پایش را از صحن شبستان بیرون بگذارد، إِلَّا
اللَّهُ را نشنیده، و گفته است: این آقا می‌گوید: لَا إِلَهَ.

این درست نیست. کلام خدا صدر و ذیل
دارد؛ خدا به انسان نمی‌گوید که زیر پرچم باطل و
جور و ستم برود؛ خدا انسان را امر نمی‌کند که علیه
إدراکات و عقل و تفکر خودش قدم بردارد.

حضرت می فرماید: من که علی بن الحسینم،
صرف نظر از تمام جهات امارت و ریاست و امامت،
اگر حاکم عادل پیدا شود که واجد این صفات
مذکوره در قرآن باشد، می روم و به او کمک می کنم
و جنگ می کنم.

چهارم: وَ فِي خَيْرِ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ [عَلَيْهِ
السَّلَامُ] عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، الْمَرْوِيُّ عَنْ «الْعَلَلِ»
وَ «الْخِصَالِ» قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا
يُخْرَجُ الْمُسْلِمُ فِي الْجِهَادِ مَعَ مَنْ لَا يُؤْمَنُ فِي الْحُكْمِ وَ لَا
يُنْفَدُ فِي الْفَيْءِ أَمْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. فَإِنَّهُ إِنْ مَاتَ فِي ذَلِكَ
الْمَكَانِ كَانَ مُعِينًا لِعَدُوِّنَا فِي حَبْسِ حَقِّنَا وَ الْإِشَاطَةِ
بِدِمَائِنَا، وَ مَيْتَتُهُ مَيْتَةٌ جَاهِلِيَّةٌ.

«در «علل» و «خصال» ابی بصیر از حضرت
صادق علیه السلام از

الإشاطة من شيط؛ شاط يشيط شيطاً الشئء: احترق. أشاط السلطان دمه و
بدمه: عرضة للقتل و أهدر دمه.

پدرانشان علیهم السّلام روایت می کند که: أمير المؤمنين علیه السّلام فرمود: هیچ فرد مسلمانی در تحت حکومت کسی که در حکمش مأمون نیست بجهاد نمی رود، مگر آنکه در حبس حقّ ما و ریختن خون ما شرکت کرده است؛ و اگر بمیرد به مردن اهل جاهلیت مرده است.»

یعنی آن رئیس لشکر در احکامی که صادر می کند، دل انسان آرام نیست و متزلزل است که آیا حکم به حقّ می کند یا به باطل؟! در اینجا این را بکش، آنجا او را بزن، این را اسیر کن، آن را گردن بزن، این مال را بگیر، واجب الاجراء می باشد یا نه؟ این انسان مأمون نیست، و این حکم مورد امن و آرامش دل نیست؛ چون شخصی است که از او حکمهای خلاف دیده شده است، پس جهاد با این فرد جائز نیست.

خارج نمی شود مسلمانی در جهاد با کسیکه در حکمش مأمون نیست؛ و در غنیمتی که می گیرد امر خدا را اجرا نمی کند. غنائمی که بدست می آید باید طبق امر خدا قسمت شود؛ این فرد روی سلیقه

خودش قسمت می‌کند. یک فرد مسلمان در چنین جهادی نمی‌تواند شرکت کند؛ و اگر مسلمانی با یک چنین شخصی به جهاد رفت، دشمن ما را در حبس حقّ ما و ریختن و هدر دادن خون ما اعانت نموده است. بنابراین، چنانچه مرگ او فرا برسد، خواهد مُرد به مردن مردمان جاهلیت.

خبر «تحف العقول» در حرمت خون ریزی از

کفار در دار تقیه و حکومت جائر

پنجم: وَ خَيْرِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ شُعْبَةَ، الْمَرْوِيُّ

عَنْ «تُحْفِ الْعُقُولِ» عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كِتَابِهِ إِلَى

الْمَأْمُونِ: وَ الْجِهَادُ وَاجِبٌ مَعَ إِمَامٍ عَادِلٍ؛ وَ مَنْ قَاتَلَ

فَقُتِلَ دُونَ مَالِهِ وَ رَحْلِهِ وَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. وَ لَا يَحِلُّ قَتْلُ

أَحَدٍ مِنَ الْكُفَّارِ فِي دَارِ التَّقِيَّةِ إِلَّا قَاتِلٌ أَوْ بَاغٍ؛ وَ ذَلِكَ إِذَا

لَمْ تَحْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ. وَ لَا أَكُلُ أَمْوَالِ النَّاسِ مِنْ

الْمُخَالَفِينَ وَ غَيْرِهِمْ. وَ التَّقِيَّةُ فِي دَارِ التَّقِيَّةِ وَاجِبَةٌ؛ وَ لَا

حَنْثٌ عَلَى مَنْ هَلَكَ تَقِيَّةً يَدْفَعُ بِهَا ظُلْمًا عَنْ نَفْسِهِ.

در نامه‌ای که - طبق این خبر - حضرت امام

رضا علیه السلام برای مأمون

می نویسند آمده است که: جهاد واجب است با
إمام عادل؛ بنابراین، کسی که برای نگهداری مال و
مسکن خودش و برای نگهداری جان خود جهاد و
مقاتله کند و کشته شود، این فرد شهید است. ولیکن
حلال نیست کشتن یکی از کفار در دار تقیه مگر
اینکه آن کافر، قاتل یا متعدی و متجاوز باشد.

دار تقیه داریست که حاکمی جائز بر آن مسلط
شده و اوامر و نواهی زیر فرمان اوست؛ و در
اینصورت انسان باید خونها را حفظ کند. تقیه یعنی
حفظ کردن: (وَقِيَ يَقِي وَقَايَةً وَ وَقِيًا وَ وَقِيَةً وَ وَقِيًا)
فُلَانًا: صَانَهُ وَ سَتَرَهُ عَنِ الْاَذَى. (تَقِي يَتَّقِي تَقِيًا وَ تَقَاءً وَ
تَقِيَةً) بِمَعْنَى اتَّقَى. (اتَّقَى اتَّقَاءً وَ تَوَقَّى تَوَقُّيًا) فُلَانًا:
حَذَرَهُ وَ خَافَهُ؛ تَجَنَّبَهُ. از او حذر کرد؛ خودش را حفظ
کرد.

دار تقیه یعنی آن خانه‌ای که انسان در آنجا
باید مواظب باشد و خودش را از شرّ دشمن حفظ
کند. در وقتی که امام عادل بر سر کار است تقیه
نیست و هر خونی که بدستور او ریخته شود، این
خون بجا ریخته شده است و لو اینکه حکم کند همه

كفّار را بکشید. آنجا جای تقیه، یعنی جای حفظ خون نیست؛ و اگر کسی خلاف قول او رفتار کند گناه کرده است. و أمّا اگر حاکم جائری بر سر کار است که اوامرش بر اساس حقّ نیست، و چه بسا اوامر او خلاف باشد، و غالباً هم خلاف است (و اصولاً اصل وجود حاکم جائر خلاف است) بنابراین، آن خونهایی که ریخته شود به ناحقّ است و لو از كفّار و مشرکین باشد. ریختن خون كفّار و مشرکین جائی صحیح است که به نظر حاکم عادل باشد؛ اگر حاکم، جائر باشد انسان حقّ کشتن كفّار را هم ندارد؛ این را می گویند: دار تقیه، یعنی خانه‌ای که باید در آن خونها حفظ شود.

حضرت به مأمون میفرماید: کشتن هیچیک از كفّار در دار تقیه حلال نیست مگر آن کافری که فردی را کشته باشد و قصاصاً او را بکشند؛ و یا به مرد مسلمانی تعدّی کند که در اینصورت او را می کشند. وَ ذَلِكْ إِذَا لَمْ تُحْذَرْ عَلَى نَفْسِكِ، البته جواز قتل كفّار در جائیست که از آنها بر نفس خود خائف نباشی، و

إلّا قتل آنها جائز نیست. و همچنین جائز نیست خوردن اموال مخالفین و غیر مخالفین در تحت لوای حاکم جائز.

و تقیه هم در دار تقیه واجب است وقتی که دار، دار تقیه است و حاکم آنجا حاکم جائز است، و اگر انسان تقیه نکند خورش و ناموشش و همه چیزش را به باد داده است؛ در اینصورت حفظ خون در چنین مرحله‌ای از واجبات است. و اگر انسان از روی تقیه قسم بخورد و مقصودش حفظ نفس خود باشد مرتکب گناه نشده است و کفاره هم ندارد.

خبر سمندری در لزوم جهاد در جایی که هر فرد مسلمان بتواند به ذمه و عهد خود وفا نماید

ششم: روایت محمد بن عبد الله سمندری است

که می‌گوید: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي أَكُونُ

بِالْبَابِ (يَعْنِي بَابَ مِنَ الْبَوَابِ) فَيَنَادُونَنِي: السَّلَاحُ!

فَأَخْرَجُ مَعَهُمْ؟!

می‌گوید: من بحضرت صادق علیه السلام

عرض کردم که: من در باب هستم (یکی از این

مکانهایی که متعلق به حکومت است) و در آنجا ندا

می‌کنند و صدا می‌زنند که بیایید و سلاح بگیرید
(شمشیر و نیزه و غیره تقسیم می‌کنند) و برای جنگ
حرکت کنید! و مردم هم برای جنگ حرکت می‌کنند؛
آیا جائز است در این جنگ شرکت کنم!؟

فَقَالَ: أَرَأَيْتَكَ إِنْ خَرَجْتَ فَأَسْرَتَ رَجُلًا فَأَعْطَيْتَهُ

الْأَمَانَ وَجَعَلْتَ لَهُ مِنَ الْعَهْدِ مَا جَعَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (وَ سَلَّمَ) لِلْمُشْرِكِينَ، أَكَانَ يَفُونَ لَكَ بِهِ!؟

قَالَ: لَا وَاللَّهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ؛ مَا كَانَ يَفُونَ لِي. قَالَ: فَلَا

تَخْرُجُ. ثُمَّ قَالَ لِي: أَمَا إِنَّ هُنَاكَ السَّيْفُ.

حضرت فرمود: به من بگو ببینم که اگر با اینها

بسوی جهاد خارج شدی و یک مردی را به اسارت

گرفتی و به او امان دادی، همانطور که پیغمبر به یکی

از مشرکین عهد و امان می‌داد، و او در اینصورت

محفوظ بود و دیگر کسی حق کشتن او را نداشت

(در زمان پیغمبر هر مسلمانی که یک مشرکی را اسیر

می‌گرفت و به او امان می‌داد، تمام لشکر از بالا و

پائین، رئیس و مرؤوس این

امان را محترم می شمردند) آیا امان تو هم مانند
 امان پیغمبر محترم است؟! گفت: نه بخدا قسم -
 فدایت شوم - این کار را نمی کنند و وفا هم نمی کنند؛
 چه بسا آنکه را من امان داده ام می کشند. حضرت
 فرمود: بنابراین، با آنها خارج نشو! بعد فرمود: در
 آنجا شمشیر است؛ یعنی ظلم است، کشتن است،
 عدالت و دعوت به قرآن و حق نیست. آن جهادی
 محترم است که در آن امان باشد. هر امانی محترم
 است و بر تمام افراد لازم است که به آن اعتنا کنند،
 کما اینکه پیغمبر طبق آیات قرآن به امان مؤمنین و
 مسلمین اعتنا می نمود، و غنیمتی که انسان می گیرد
 باید طبق قاعده قرآن باشد؛ امّا اینها خروج و کشتار
 است، نه جهاد.

هفتم: خَبَرِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْعَبَّاسِ بْنِ الْجَوْشِيِّ عَنْ أَبِي
 جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ فِي بَيَانِ (إِنَّا
 أَنْزَلْنَاهُ) قَالَ: وَ لَا أَعْلَمُ فِي هَذَا الزَّمَانِ جِهَادًا إِلَّا الْحَجَّ وَ
 الْعُمْرَةَ وَ الْجَوَارَ^۱.

^۱ جوار: مصدرُ جاورَ (و يُقال: أقامَ في جواره، أي قَرَّبَ مَسْكَنَهُ) الامانُ و
 العَهْدُ. يُقال: هُوَ في جِواری أی فی عَهْدی و امانی. جوار: الماء الكثير.

در این خبر هم حضرت امام محمد تقیّ علیه

السّلام ضمن بیان مفصّلی در تفسیر سوره **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ**

می فرماید: من در این زمان جهادی را نمی شناسم و

سراغ ندارم در عالم متحقّق شود مگر حجّ و عمره و

جوار (پناه دادن مسلم).

خبر عبد الملك در اینکه: جهاد حاکمان وقت

اگر خیر بود در آن از حضرت سبقت

نمی گرفتند

هشتم: خبر عبد الملك بن عمر است؛ قَالَ: قَالَ:

لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عَبْدَ الْمَلِكِ! مَا لِي لَا أَرَاكَ

تَخْرُجُ إِلَى هَذِهِ الْمَوَاضِعِ الَّتِي يُخْرَجُ إِلَيْهَا أَهْلُ بِلَادِكَ؟!

قَالَ: قُلْتُ: وَ أَيْنَ؟ قَالَ: جُدَّةَ وَ عَبَّادَانَ وَ الْمَصِيصَةَ وَ

قَرْوِينَ. فَقُلْتُ: انْتَظَارًا لِأَمْرِكُمْ وَ الْاِقْتِدَاءَ بِكُمْ! فَقَالَ:

إِي وَ اللَّهِ! لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ.

عبد الملك بن عمر می گوید: حضرت صادق

عليه السّلام بمن فرمودند: ای عبد الملك! چرا من

تو را نمی بینم که با مردم خارج شوی بسوی این

مواضعی که اهل شهرها و هموطنان تو خارج

می‌شوند و بسوی این مواضع می‌روند؟!!

عرض کردم: مقصودتان چیست؟! کجا را در

نظر دارید؟! حضرت فرمودند: جُدّه (جَدّه با فتحه جیم

غلط است. جُدّه با ضمّه، شهری است کنار بحرِ اَحمَر

و تا مکه فاصله کمی دارد.) و عُبّادان و مَصیصَه و

قزوین (در این نواحی است که لشکرها را تقسیم

می‌کنند). گفتم: علّت اینکه من خارج نمی‌شوم انتظار

امر شما و قیام و حکومت شماست، تا در زیر لوای شما

باشم و بشما اقتدا نموده باشم.

حضرت فرمود: اِی وَ اللّٰه! راست گفتی! اگر

این جهادی که اینها می‌کنند خیر بود آنها از ما پیشی

نمی‌گرفتند؛ در حالیکه ما در این جهاد پیش قدم هستیم

و در این امر خیر، مقدّمیم.

معلوم میشود در آن جهاد خیری نیست، بلکه

شرّ محض است و خیر در نزد ماست که به این

جهادها دست نمی‌زنیم.

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: كَأَن (نَوَاطُ) يَقُولُونَ لَيْسَ بَيْنَنَا وَ

بَيْنَ جَعْفَرٍ خِلَافٍ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَرَى الْجِهَادَ.

عرض کردم که نواط می گویند: بین ما و بین

جعفر هیچ خلافی نیست مگر اینکه آنحضرت جهاد

را واجب نمی داند، ولی ما جهاد را واجب می دانیم.

فَقَالَ: أَنَا لَا أَرَاهُ؟! بَلَىٰ وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَاهُ وَلَكِنْ أَكْرَهُ

أَنْ أَدَعَ عِلْمِي إِلَىٰ جَهْلِهِمْ.

حضرت فرمود: من جهاد را واجب ندانم؟!!

بله قسم به خدا من جهاد را واجب می دانم ولیکن

کراحت دارم از اینکه علم خود را به جهل آنها

بسپارم.

یعنی من اوّل مسلمانم؛ اوّل مجاهد فی سبیل

الله هستم؛ اوّلین برافرازنده آیات قرآن برای قیام و

جهادم؛ ولی این جهادی که اینها می کنند از روی

جهالت است، از روی نابینائی است، از روی نادانی

است، از روی عمی و

کوری است. و من اگر بخواهم با این افراد جهاد کنم باید تمام إدراکات خود را از بین ببرم و تابع محض ضلالت و جهل آنها بشوم؛ مگر از کسی اینکار ساخته است؟ مگر کسی که دارای قوه مفکره است می تواند زیر آراء ظلم و بطلان و جهل برود؟! پس موقعیت خارجی برای من ایجاب جهاد نمی کند، نه اینکه من جهاد را واجب نمی دانم.

مرحوم صاحب «جواهر» پس از نقل این روایت می فرماید: إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ النُّصُوصِ الَّتِي مُقْتَضَاهَا كَصَرِيحِ الْفَتَاوَى عَدَمُ مَشْرُوعِيَةِ الْجِهَادِ مَعَ الْجَائِرِ وَ غَيْرِهِ.

می فرماید: مقتضای این نصوص و غیر آن همانند سائر آن نصوص - مثل صریح فتاوی بزرگان علمای شیعه رضوان الله علیهم - عدم مشروعیت جهاد با حاکم جائر است.

بَلْ فِي «الْمَسَالِكِ» وَ غَيْرِهَا عَدَمُ الْاِكْتِفَاءِ بِنَائِبِ الْغَيْبَةِ، فَلَا يَجُوزُ لَهُ تَوَلِّيهِ.

بلکه در «مسالك» و غیر آن گفته است: در زمان غیبت اگرچه قائل به ولایت فقیه هم بشویم

فائده ندارد، و باید حتماً امام عصر و امام معصوم باشد.

بَلْ فِي «الرِّيَاضِ» نَفْيُ عِلْمِ الْخِلَافِ فِيهِ حَاكِيًا لَهُ
عَنْ ظَاهِرِ «الْمُنْتَهَى» وَ صَرِيحِ «الْغُنْيَةِ» إِلَّا مِنْ أَحْمَدَ فِي
الْأَوَّلِ؛ قَالَ: وَ ظَاهِرُهُمَا الْإِجْمَاعُ مُضَافًا إِلَى مَا سَمِعْتَهُ مِنْ
النُّصُوصِ الْمُعْتَبَرَةِ وَجُودَ الْإِمَامِ.

بلکه در «ریاض» ادّعی نفي خلاف کرده و حکایت نموده است این مطلب را از ظاهر «منتهی» و صریح «غنیه»، أمّا در «منتهی» از إجماع، فقط أحمد را استثناء کرده است. در «ریاض» فرموده: ظاهر «منتی» و «غنیه» إجماع است بر عدم جواز جهاد در صورتیکه امام عصر و امام معصوم نباشد؛ مضافاً به آن نصوصی که در آنها جهاد را فقط اختصاص به امام داده است.

ایشان می فرماید: لَكِنْ إِنْ تَمَّ الْإِجْمَاعُ الْمَرْبُورُ
فَذَٰكَ، وَ إِلَّا أَمَكْنَ الْمُنَاقَشَةَ فِيهِ بِعُمُومٍ وَ لَا يَهِ الْفَقِيهِ فِي
زَمَنِ الْغِيْبَةِ الشَّامِلَةِ لِذَٰلِكَ الْمُعْتَصِدَةِ بِعُمُومٍ

أدلة الجهاد، فترجح على غيرها^۱. انتهى موضع

الحاجة.

می فرماید: اگر اجماع مدعی ثابت شود فیها، و إلا جای مناقشه است که اولاً بگوئیم: ولایت فقیه در زمان غیبت شامل مصالح عامه مسلمین بوده و معتضد به عموم أدله جهاد است؛ و أدله جهاد هم إطلاق و عمومیت دارد و مؤید عمومیت حدود اختیار ولایت فقیه است؛ و در اینصورت بر اطلاقاتی که در آن، ظهور امام عصر قید شده است رجحان پیدا می کند؛ و بالتّیجه مقصود از آن، حاکم عادل است نه امام عصر.

و محصلّ مطلب اینست که: معلوم نیست اجماع مدعی ثابت شود (همانطوری که ایشان بعنوان إنّ تمّ فرموده اند) زیرا اجماع المحصلّ غیر حاصل و المنقول غیر حجّة؛ اجماع محصلّ ثابت نیست و منقول هم حجّیت ندارد.

در اینجا هم غیر از اجماع منقول چیزی نقل

^۱ «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، کتاب الجهاد، ص ۱۴

أدله عامه ولایت فقیه برای ایجاب جهاد در

زمان غیبت قائم و استوار است

و عموم أدله ولایت فقیه که قبلاً بحث شده است دلالت می‌کند بر اینکه تمام شؤون ولایت امام برای فقیه أعلم و أشجع و أقوى، و آن کسی که با ولیّ خود یعنی امام عصر متصل است و می‌تواند از آبشخوار ولایت إشراب بشود، ثابت و محقق است؛ و چنین شخصی می‌تواند امر و نهی کند. و عموم أدله علم و إطلاقات أدله جهاد هم إلی یوم القيامة بر جای خودش پا برجاست.

بنابراین، أدله جهاد در زمان غیبت و حضور تفاوتی ندارد، و در زمان ولایت فقیه عادل، در صورتی که حکومت بر او استوار باشد (یعنی حاکم مبسوط الید باشد) می‌تواند إقامه جهاد کند. بلکه یکی از واجبات بر او إقامه جهاد است؛ و همانطوری که بحث شد: بر حاکم لازم است لا أقلّ در هر سال یکمرتبه جهاد انجام دهد تا اینکه جهاد تعطیل نشود. و عزّت اسلام بر أساس جهاد است؛ و وقتی جهاد از بین برود مردم حکم مرده را پیدا می‌کنند و ذلت و

عدم تحرّک بر آنها حاکم می‌شود. و چقدر رسول
خدا از جهاد مستبشر بود! و

چقدر جهاد برای آنحضرت خوشایند بود! جهاد یعنی حیات؛ جهاد آدمکشی نیست؛ جهاد مسلمان کردن شخص کافر و إرائه قرآن و إرائه و إقامه نماز و أمر بمعروف و نهی از منکر در سراسر عالم است. و این از بهترین خصالی است که قرآن مجید - بنحو الإطلاق و العموم - مؤمنین را به آن امر می کند.

بنابراین، هیچ وجهی ندارد که ما جهاد را اختصاص به خود إمام عصر علیه السّلام بدهیم و در زمان غیبت باب جهاد را مسدود کنیم؛ بلکه جهاد با تمام شرائط و آداب برجای خود باقی است؛ ولی البتّه باید تحت نظر ولیّ فقیه جامع الشرائط صورت بگیرد. اگر فقیه عادلّی با تمام آن خصوصیات باشد و مردم هم با او بیعت کنند و حکومت برقرار شود، آن فقیه بر حسب مقتضیاتی که میداند به جهاد أمر میکند؛ و اگر مقتضی ندانست طبعاً أمر نمی کند.

باید دانست: مقصود از تحقق جهاد در زمان غیبت این نیست که ولیّ فقیه هر روز أمر به جهاد کند؛ بلکه منظور این است که أمر جهاد به دست اوست؛ و هر وقتی که صلاح بداند به جهاد أمر می کند؛ و هر وقتی هم که صلاح نمی داند أمر نمی کند.

کلام هم در جهاد است نه دفاع؛ و دفاع در هر صورت واجب است.

ولیکن بحث ما در این است که یکی از وظائف حکومت اسلام و ولایت ایجاد وزارت جهاد است، که بایستی مسلمانها را تربیت و به فنون جنگ آشنا نماید و آنها را به جهاد به کفار برای مسلمان نمودن آنان بفرستد. این از وظائف حکومت اسلام است و حتماً حکومت اسلام باید چنین وزارتخانه‌ای داشته باشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جهاد را خیلی دوست داشتند و در جهاد خیلی مسرور و مبتهج بودند. چون جهاد دعوت به حیات است، دعوت به مبدأ است، دعوت به وطن اصلی است. گویا رسول خدا در روی زمین، خود را با تمام افراد غریبه می‌بیند، مگر آن کسیکه اسلام بیاورد؛ که او دیگر اهل وطن است. و لذا رسول خدا عاشق بود بر اینکه کسی را مسلمان

کند. حتی از کیفیت برداشتن شمشیر و تیر و حرکت دادن لشکر در بعضی از همین تواریخ مطالبی دیده می‌شود که موجب تعجب انسان می‌گردد، که تا چه حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حتی نسبت به اسبی که او را برای جهاد می‌بردند ابراز احساسات می‌نمودند. روی آن اسب دست می‌کشید، دستمال می‌مالید، پیراهن خودش را می‌انداخت، با ردای خود خاک را از روی آن اسب می‌گرفت؛ گویا با اسب گفتگو می‌کرد (آن اسبی که بر آن سوار می‌شدند و با آن می‌جنگیدند).

رسول خدا از شیهه اسب مجاهد حظّ می‌برند

واقیدی در «مغازی» نقل می‌کند: رسول خدا که به جنگ تبوک رفته بودند، اَهْدَى رَجُلٌ مِنْ قُضَاعَةَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ فَرَسًا «در بین راه یکی از مردم قضاعه اسبی را به رسول خدا هدیه کرد» فَأَعْطَاهُ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَرْبِطَهُ حِيَالَهُ، اسْتِنَاسًا بِصَهِيلِهِ.

«حضرت آن اسب را به یکی از انصار بخشیدند و گفتند: این اسب مال تو، ولیکن همیشه

او را نزدیک ما ببند که صدای شیهه‌اش را بشنویم؛ ما از صدای شیهه اسب خیلی خوشمان می‌آید و با صدای شیهه اسب مانوسیم.»

فَلَمْ يَزُلْ كَذَلِكَ حَتَّى قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِيهِ) وَ سَلَّمَ الْمَدِينَةَ، فَفَقَدَ صَهِيلَ الْفَرَسِ فَسَأَلَ عَنْهُ صَاحِبَهُ، فَقَالَ: خَصَيْتُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

«این مرد پیوسته در راه، آن اسب را نزدیک اقامتگاه پیغمبر می‌بست و آن اسب هم دائماً شیهه می‌کشید، تا اینکه وارد مدینه شدند و دیگر صدای صهیل اسب بگوش پیغمبر نرسید؛ پیغمبر از صاحبش سؤال کردند: چرا این اسب صدا نمی‌کند؟! گفت: خَصَيْتُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! من آخته‌اش کردم.» رسول خدا هیچ تعرضی به او ننمودند ولیکن از مطالبی که در پاسخ فرمودند معلوم می‌شود که چقدر آنحضرت ناراحت شدند! (میخواهند بگویند: من بتو اسب دادم، اسب نر، که دائماً شیهه بکشد و صدا کند و صدایش بیابان و دشت را پر کند؛ صدای صهیل و شیهه اسبان تازی با مردان غازی در میدان کارزار دل‌کفار و

مشرکین را می لرزاند و می ترساند و هر شیعه
اسبی حکم چند شمشیر بران را دارد؛ تو آمدی
اخته اش کردی؛ چرا اینکار را کردی؟! من که
نخواستم اسب آخته بتو بدهم؛ من اسب نر بتو دادم
که شیعه بزند.»

البته رسول خدا هیچ نگفتند، و او بواسطه
إهداء رسول خدا صاحب اسب شد و هر کاری که
میخواست می توانست بکند؛ ولیکن رسول خدا که
گفتند این اسب را بگیر و پیوسته نزدیک من ببند،
یعنی اینکه صدایش بمن برسد و من با شنیدن صدای
او مبتهج و مسرور شوم؛ ولی او آمد و این بلا را بسر
اسب آورد.)

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَسَلَّمَ:

فَإِنَّ الْخَيْلَ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.

«رسول خدا فرمودند: در پیشانی اسبهای نر

خیر نوشته شده است تا روز قیامت. یعنی پیوسته این

حیوان مرکز تراوش خیر است.»

اتَّخِذُوا مِنْ نَسْلِهَا وَبَاهُوا بِصَهْلِهَا الْمُشْرِكِينَ.

«شما از آن نسل بگیرید و بگذارید بچه بیاورد (اسب نر

باید بچه بیاورد) و با صدا و شیهه‌اش به مشرکین

افتخار کنید! این عظمت شهاست در میدان جنگ.»

أَعْرَافَهَا أَذْفَاؤُهَا وَ أَدْنَابَهَا مَذَابُهَا.

«یالهای اسب که بر گردنش افتاده است در

حکم پتو و لحافی است که این حیوان را حفظ

می‌کند؛ و دُمش موجب از بین بردن حیواناتی است

که بر او جمع می‌شوند؛ و با او دور می‌کند از خود،

آنچه را که ناملایم است.»

مجاهدین فی سبیل الله در روز قیامت بر

منبرهایی از نور بر فراز اهل موقوف‌اند

وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ الشُّهَدَاءَ لَيَأْتُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ

بِأَسْيَافِهِمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ لَا يَمْرُونَ بِأَحَدٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ إِلَّا

تَنَحَّى عَنْهُمْ؛ حَتَّى إِنَّهُمْ لَيَمْرُونَ بِإِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ (خَلِيلِ

الرَّحْمَنِ) فَيَتَنَحَّى لَهُمْ حَتَّى يُجْلِسُوا عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ.

«قسم به آن کسی که جان من در دست

اوست، شهیدان راه خدا در روز قیامت وارد صحنه

قیامت می‌شوند در حالتی که شمشیرها بر روی

شانه‌های خود گذاشته‌اند و با این کیفیت وارد محشر

می‌شوند؛ و بر احدی از انبیاء عبور

نمی کنند اِلَّا اینکه آن پیغمبر از ایشان کناره می گیرد و به آنها راه می دهد؛ تا اینکه مرور می کند بر ابراهیم خلیل (خلیل الرَّحْمَن) او هم برای اینها راه می گشاید، یعنی کنار می رود و راه را برای اینها باز می کند؛ و اینها همینطور می آیند تا بر روی منبرهایی از نور می نشینند.»

يَقُولُ النَّاسُ: هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أُهْرِيقُوا دِمَاءَهُمْ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛ فَيَكُونُ كَذَلِكَ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيْنَ عِبَادِهِ. «مردم می گویند: اینها کسانی هستند که خونهای خود را برای ربِّ العالمین ریخته اند؛ همینطور آنها روی آن منابر از نور می مانند تا اینکه خداوند بین بندگان خود حکم و قضاوت کند.»

قَالُوا: وَبَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ بِتَبُوكَ قَامَ إِلَى فَرَسِهِ الظَّرْبِ فَعَلَّقَ عَلَيْهِ شِعَارَهُ وَ جَعَلَ يَمْسَحُ ظَهْرَهُ بِرِدَائِهِ.

«گفتند: هنگامی که رسول خدا در راه تبوک حرکت می کرد، بعضی از اوقات بر می خاست و بسوی اسب ظرب می رفت (اسب ظرب، آن اسبی است که می گویند هم چاق است و هم کوتاه) و

لباس زیر خود را می‌کند و روی سر و گردن او می‌انداخت تا از شدت گرما یکقدری تخفیف پیدا کند، یا آفتاب به او نخورد؛ و با ردای خود به پشت این اسب می‌مالید.»

قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: تَمَسَّحُ ظَهْرَهُ بِرِدَائِكَ؟! «گفته

شد: ای رسول خدا پشت این اسب را با ردای خودت مسح می‌کنی؟!» قَالَ: نَعَمْ؛ وَ مَا يَدْرِيكَ لَعَلَّ جِبْرِيلَ أَمَرَنِي بِذَلِكَ؛ مَعَ أَنِّي قَدْ بُتُّ اللَّيْلَةَ وَ إِنَّ الْمَلِيكَةَ لَتُعَاتِبُنِي فِي حَسِّ الْخَيْلِ وَ مَسْحِهَا.

«رسول خدا فرمود: آری، تو چه میدانی!

شاید جبرئیل بمن امر کرده است که اینکار را انجام بدهم؛ علاوه من دیشب در خواب دیدم که ملائکه درباره گرد افشاندن از بدن اسبها و مسح کردن آنها مرا مؤاخذه می‌کنند، که خودت باید به سراغ اسبت بروی و خاک و گرد و غبار را از اسب دور کنی و اسبت را مسح کنی و دست بکشی.»

وَ قَالَ: أَخْبَرَنِي خَلِيلِي جِبْرِيلُ: أَنَّهُ يَكْتُبُ لِي بِكُلِّ

حَسَنَةٍ أَوْ فَيْتُهَا إِيَاهُ حَسَنَةً.

«خلیل من جبرئیل بمن خبر داد: هر حسنه‌ای

که من به این اسب انجام بدهم، خداوند برای من یک

حسنة می نویسد.»

وَ إِنَّ رَبِّي عَزَّوَجَلَّ يُحِطُّ عَنِّي بِهَا سَيِّئَةً. «و خداوند

یک سیئه هم از سیئات من بواسطه این عمل از من بر

می دارد و آن سیئه را از بین می برد.»

وَ مَا مِنْ أَمْرٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَرْبِطُ فَرَسًا فِي سَبِيلِ

اللَّهِ فَيُوفِّيهِ بِعَلْفِيهِ يَلْتَمِسُ بِهِ قُوَّتَهُ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ

حَبَّةٍ حَسَنَةٍ، وَ حَطَّ عَنْهُ بِكُلِّ حَبَّةٍ سَيِّئَةٍ.

«هیچ مسلمانی نیست که اسبی را در راه خدا

ببندد و با خود بکشد و به اندازه کافی و وافی به

علوفه او رسیدگی کند و مقصود او این باشد که آن

اسب قدرت بگیرد، مگر اینکه خداوند به ایزاء هر دانه

ایکه به آن اسب داده حسنه‌ای برای او می نویسد، و

به ایزاء هر دانه‌ای که به آن اسب داده یک سیئه از

سیئات او را بر می دارد.

قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَيُّ الْخَيْلِ خَيْرٌ؟!

«عرض شد: ای پیغمبر، کدام یک از اقسام

اسبها بهترند

«؟ قَالَ: أَذْهَمٌ، أَقْرَحٌ، أَرْثَمٌ، مُحَجَّلُ الثُّلُثِ، مُطْلَقٌ

الْيَمِينِ؛ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَذْهَمٌ فَكَمَيْتٌ عَلَى هَذِهِ الصِّفَةِ.^۱

«حضرت فرمود: آن اسب قرمزی که رنگش به سیاهی

بخورد و در پیشانیش سفیدی بوده باشد و لب‌های بالا

و دماغش و پاهایش تا ثلث ساق سفید بوده، همراه با

یمن و برکت رها شده باشد؛ و اگر اسبی به این رنگ

پیدا نشد، آن اسب قرمزی که رنگش به زردی متمایل

باشد و او را کُمیت می‌گویند (در صورتی که این

صفات نیز در آن بوده باشد) از همه اسبها بهتر است.»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ «مغازی» واقدی، ج ۳، ص ۱۰۱۹ تا ۱۰۲۱

درس سی و هشتم: وجوب جهاد، تحت
ولایت فقیهِ اِلهی از خود گذشته و به خدا

پیوسته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث مهمی که باید در اینجا مطرح شود این است که: آیا اصل تشکیل حکومت اسلامی و تصدی ولی فقیه یک امر لازمی است یا لازم نیست؟ و آیا امر بر پاداشتن ولایت فقیه بر مؤمنین و مسلمین واجب نیست؟ و تعیین حاکم شرع در زمان غیبت که امام معصوم در پرده استتار است محلی ندارد؟ و آیا این امر اختصاص به خود آن حضرت دارد؟ و در صورت غیبت، تصدی مقام امامت و امریت و ولایت برای هر کس آیا ما کان غصب مقام امامت و

وصایت و خلافت محسوب می‌شود؟ و بنابراین، تشکیل حکومت بهر نحو، حکومتی در مقابل حکومت او و ولایتی در مقابل ولایت اوست؟ و نه تنها این امر، امر مُستحسنی نیست، بلکه مذموم هم می‌باشد؛ چون غصب مقام خلافت و غصب مقام وصایت است؟

و بر همین اساس، بسیاری از اخباریین قائل شده‌اند که در زمان غیبت ولایتی نیست و حدود هم نباید جاری شود و تشکیل نماز جمعه هم حرام است. و بعضی از فقهاء هم که در وجوب نماز جمعه تشکیک کرده‌اند و احتمال حرمت داده‌اند بر همین اساس است که نماز جمعه اختصاص به امام معصوم یا اذن خاصّ از قِبَل او دارد. بنابراین، بدون تصدّی وی یا منصوب از قِبَل وی

حرام است و تشکیل نماز جمعه جائز نیست.

در اینصورت یا اصلاً نماز جمعه خواندن حرام است، یا اگر کسی احتیاطاً نماز جمعه را بخواند باید نماز ظهر را هم بخواند؛ چون با وجود قطع به اشتغال ذمه یقین به فراغ حاصل نشده است. و فراغ ذمه در جایی حاصل می‌شود که انسان در طرفین شبهه احتیاط کند و آن، نماز جمعه و نماز ظهر است.

و بعضی پا را از این فراتر گذاشته و گفته‌اند: طبق روایاتی که در دست است، در زمان غیبت فساد در عالم زیاد می‌شود و منکرات رو به فزونی گذاشته، ظلم و جور عالم را فرا می‌گیرد؛ و قیام حضرت وقتی است که زمین پر از شرك و ظلم شده باشد؛ آنوقت یَمَلَا اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا.

بنابراین، هر چه فساد بیشتر شود فرج نزدیکتر می‌شود.

حتی بعضی از عوام می‌گویند: چه بهتر اینکه فساد بیشتر شود تا حضرت زودتر ظهور کنند. و هر قدمی یا قلمی که برای اصلاح برداشته شود، جز اینکه قدمی علیه آنحضرت است نخواهد بود؛ زیرا ظهور آنحضرت را به تأخیر می‌اندازد. و ما که عاشق

زیارت آنحضرت هستیم باید کاری کنیم که آنحضرت زودتر ظهور کنند؛ و با عمل صالح ما و امر بمعروف و نهی از منکر در خارج صلاح پیش می‌آید، و هر چه صلاح پیش بیاید ظهور آنحضرت به تأخیر می‌افتد.

تا جائی که میگویند: هر مقدار که رؤسای ظلم و جور بیشتر بر ما تعدی کنند و کفر عالم را فرا بگیرد و پرچم یهود و نصاری بر سر ما باشد مسأله‌ای نیست، چون بَعْدَ مَا مِلَّتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا خواهد بود. پس باید این را به فال نیک گرفت زیرا ظهور حضرت نزدیک است.

در همین زمان پهلوی بعضی می‌گفتند: این بی‌حجابی که آمد ظهور حضرت را نزدیک کرد؛ و انسان داعی ندارد و نباید اصولاً بر خلاف این مَمَشی رفتار کند و مردم را امر به حجاب نموده، یا برای حجاب زنها قیام نماید؛ زیرا که این کارها ظهور را به تأخیر می‌اندازد.

أمّا مرحوم آية الله حاج آقا حسين قمی رحمة
الله عليه از عراق آمدند و با محمد رضا پهلوی
معاهده بستند که حجاب باید آزاد شود، و مردم از
بی حجابی اجباری در امان باشند، رحمة الله عليه
رحمةً واسعة.

ایشان سید غیور و پابرجائی بود، و ایستادگی
کرد و زنها را از اسارت آنها بیرون آورد. چندین سال
بود که زنها چادر بسر نکرده بودند و بعضی هم
چادرها را با کفن‌های خود بسته بودند؛ چون
می‌دانستند تا هنگامی که بمیرند روزی نخواهد آمد
که دو مرتبه حجاب برگردد. و آن مرد ایستادگی کرد
و پنج ماده را از تصویب دولت گذراند که یکی از آن
پنج ماده آزادی حجاب بود، تا اینکه زنها آزاد باشند
و افرادی که می‌خواهند چادر سرشان کنند مجبور به
بی حجابی نباشند.

اکنون شاهد اینجاست که در همان زمان
عده‌ای مخالفت می‌کردند و می‌گفتند: این سید آمده
است ظهور امام زمان را به تأخیر اندازد! یا اخیراً که
در همین مجالس دو مرتبه زمزمه بی حجابی بود،

أشرف پهلوی گفته بود: من نمی گذارم زحمات پدرم
هدر برود؛ و همان کاری که شده بود (مدارس و
دانشگاهها بی حجاب شدند) دو مرتبه باید انجام
شود! و وزارت فرهنگ هم برای اقدام به این کار
دست به کار شده بود؛ و بعضی هم واقعاً خوشحال
بوده و می گفتند: این کار به ظهور امام زمان کمک
می کند و تعجیل در ظهور می شود!

و من خود از واعظی شنیدم که یکساعت در
بالای منبر بحث می کرد و به أدله متقنه شرعیه اثبات
می کرد که دنیا مال دنیاپرستان است. ائمه را به دنیا
داری، به ریاست، به آمریت، به حاکمیت چکار؟!
دخالت در امور سیاسی و اجتماعی مردم و ریاست
بر مردم و امر و نهی اصلاً مربوط به قضیه امامت
نیست. و قضیه امامت و ولایت در مسیر دیگری
است. و قیام حضرت سید الشهداء علیه السّلام اصلاً
برای مبارزه با یزید نبوده است، به هیچ وجه من
الوجوه، حضرت از طرف پروردگار مأموریتی
داشتند که بیایند و در کربلا

کشته بشوند؛ و بر اساس میعادى که خداوند با آن حضرت در عهد اُلت نهاده بود، حضرت در همان مسیر حرکت کردند و به فوز شهادت رسیدند!

ردّ ادله قائلین به عدم جواز حکومت اسلام و

جهاد و جمعه و اجراء حدود در زمان غیبت

حقاً باید از نفهمی و جهالت به خدا پناه برد؛

که چقدر انسان باید جاهل باشد، چقدر باید از قرآن و سنت دور افتد که طرز تفکرش درست همان طرز تفکری باشد که دشمنان برای ما ترسیم کرده‌اند، و خواسته‌اند ما را به این طرز تفکر متفکر کنند!

این مسکینان نمی‌دانند که ظهور حقیقی امام زمان علیه السلام تنها ظهور شخصی و جسمی و عینی نیست. ظهور امام زمان یعنی ظهور دین، یعنی ظهور صدق، یعنی ظهور عدالت، یعنی ظهور توحید. و به هر درجه‌ای که دین در میان مردم ظهور پیدا کند آن حضرت ظهور پیدا کرده است؛ و به هر درجه‌ای که مردم راست بگویند و بر اساس عدالت رفتار کنند، حقیقت آن حضرت ظهور پیدا کرده است؛ و به هر درجه‌ای که مردم گرفتار معصیت و

جنایت شوند، حقیقت آن حضرت بیشتر غائب شده است. آنوقت با این اعمال، عوض اینکه خود را به ظهور نزدیک کند دور می‌کند؛ و بر خلاف کتاب و سنت عمل می‌کند. و فقط به عشق اینکه ما عاشق امام زمان هستیم به یک دعای ندبه و گریه کردن اکتفا می‌کنند؛ بعد دست به هر کاری که بگوئید می‌زنند و از گرانفروشی و احتکار و از سائر امور مادی و طبیعی که نهی شده است دست بردار نیستند؛ و دلخوشند به اینکه این کافی است.

با اینکه این کافی نیست. دعای ندبه باید خوانده شود؛ ولی باید با دعای ندبه فکر خود را به حقیقت امام زمان نزدیک کرد، نه اینکه دور کرد و به گریه ظاهری اکتفا نمود و خود را در پوشش جهالت در مسیری حرکت داد که خلاف رضای آن حضرت است.

علی کلّ تقدیر، این منطقی است که الآن هم ممکن است بعضی کم و بیش به آن پایبند باشند و بگویند: هر قیامی قبل از قیام حضرت قائم عجل الله

تعالی فرجه الشریف صورت بگیرد، آن قیام باطل است، آیا ما کان؛ و هیچکس دست به کار خیر و عدالت نباید بزند - و لو به نحو موجب جزئیة - چون خلاف نظریه آن حضرت است.

بطلان گفتار کسانی که اقدام بر اصلاح جامعه

را موجب تأخیر در ظهور می دانند

اکنون بحث ما در این جهت است که اولاً: کلیاتی که در قرآن مجید و سنت است بما چه می گوید؟ و ثانیاً: وظیفه ما در زمان غیبت چیست؟ و ثالثاً: روایات و آیات و تواریخ مستندی که در این قضیه داریم چه می باشد؟ و آیا واقعاً مطلب همین است که اینها می گویند یا نه؟! بلکه ایجاد حکومت اسلام و ولایت فقیه و تبعیت از فقیه عادل أعلم از ضروریات دین است و هر کسی که در این امر اهتمام نرزد نماز و روزه اش قبول نیست؛ حجّ و امر به معروف و نهی از منکرش قبول نیست؛ و تشکیل حکومت اسلام از اهمّ وظائف مسلمین است.

إطلاق و تشدید آیات قرآن در لزوم قیام به حقّ

و گسترش قسط در جامعه

ما در قرآن مجید آیاتی بر وجوب امر به معروف و نهی از منکر و قیام به قسط داریم؛ و این آیات إطلاق داشته و اختصاصی به زمانی دون زمانی ندارد. پس إطلاق آنها شامل زمان غیبت، و نسبت به یک یک افراد مسلمان خواهد بود که آنها نباید با یهود و نصاری آشنایی و مودّت و دوستی داشته باشند و آنها را به خود راه بدهند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِلطَانَةٍ مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ.^۱

و یا مانند آیه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ

لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.^۲

ای کسانی که ایمان آوردید، شما باید بر پادارندگان و برافرازندگان در راه خدا و برای خدا باشید! قوام در راه خدا و هر چه فی سبیل الله است (اعمّ از

^۱ صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۳: آل عمران

^۲ آیه ۸، از سوره ۵: المائدة

نماز و روزه و امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد و صدقات و زکوات و نکاح و کسب و کار) باشید؛ و هر چیزی که در راه خدا امضاء شده، بر عهده شماست.

یعنی قیام به حق کنید و لواء حق را برافرازید، تا مردم در زیر لوای شما و در تحت قیام شما از بهره‌های معنوی متمتع باشند. شما باید نسبت به تمام مردم عالم، شهداء بالقسط و گواهان به عدل و ناظر و گواه باشید (گواهی له خود و علیه دیگری نداده، گواه به صدق و به حق باشید). و اگر افرادی با شما دشمنی ورزیدند موجب این نشود که شما از راه عدالت انحراف پیدا کنید و حکم علیه آنها و له دوستان خود بدهید. در هر حال باید حکم به عدالت کنید، خواه به دشمنان خود و خواه به دوستان خود. این طریق و مسیر به تقوی نزدیکتر است و شما را در پاکیزگی و مصونیت از حوادث نفسانی و شیطانی بهتر نگاه می‌دارد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ
شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَ الْأَقْرَبِينَ إِنَّ
يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَاقِرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ
تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلَوُّوا أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانِ بِمَا تَعْمَلُونَ

باز در این آیه بنحو عموم می‌فرماید: **يا أَيُّهَا**

الَّذِينَ آمَنُوا، ای کسانی‌که ایمان آوردید، شما

برافرازانندگان و بر پادارانندگان حقّ و قسط در میان

مردم باشید و پرچم عدالت را در دست بگیرید؛ و نه

تنها خود قائم به قسط بوده، بلکه قوام به قسط باشید.

یعنی نه اینکه شما فقط در بین خود و خانواده خود

عدالت و قسط را عملی کنید، بلکه باید همه افراد

قیامشان به شما باشد و در قسط و عدل نگهدار و

پاسدار و نگهبان باشید. شما باید گواه باشید؛ گواه

لِلَّهِ، گواه بحقّ، گواه به صدق؛ و اگرچه گواهی و

شهادت علیه شما یا نزدیکانتان باشد، گواهی به حقّ

بدهید. اگر دیدید شخصی فقیر است، به واسطه فقر

بر او دل نسوزانید و حکم شهادت له او ندهید و

نگوئید این شخص بیچاره و ضعیفی

^۱ آیه ۱۳۵، از سوره ۴: النّساء

است. حکم را بر اساس حقّ قرار بدهید. خدا
اولی است بر آن فقیر و غنی؛ و ولایتش بر آنها بیشتر
است از خود آنها. او بیشتر ملاحظه حقّ را دارد و
حکم به حقّ می‌کند. پس متابعت از هوای خود
نکنید و همیشه در راه عدالت حرکت کنید. در ادای
شهادت صریح و روشن حقیقت را بیان کنید؛ نه
اینکه به قسمی مجمل و مبهم باشد که بالمآل له
شخص محبوب خود قرار گیرد. یا اینکه با وجود
علم و اطلاع از واقعیت بکلی از شهادت إعراض
کنید و شهادت ندهید. و بدانید که خداوند به اعمال
و نیات شما مطلع و خبیر است. و در آنچه انجام
خواهید داد مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.

در این آیات، عنوان **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** بدون
إشکال خطاب به عامّه مکلفین است، اعمّ از مرد و
زن.

در سوره مائده در سه مورد: ذیل آیات ۴۴ و
۴۵ و ۴۷ به ترتیب وارد است: **وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا
أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ - وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا
أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ - وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا**

أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.

کسانیکه حکم نکرده‌اند به آنچه خداوند نازل فرموده است این جماعت همه کافرند؛ همه ظالمند؛ همه فاسقند.

آیا در زمان غیبت این عناوین (کفر، فسق، ظلم) بر کسی که حکم **بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ** نکند دیگر صادق نیست؟! و آیا مردم در زمان غیبت از تکلیف رها شده، مثل **هَمَجٌ رَعَاءٌ** و مانند حیوانات، **بَلْ هُمْ أَضَلُّ** می‌شوند؟ و آیا خداوند آنها را مانند بهائم قرار داده است؛ و اگر بخلاف ما **أَنْزَلَ اللَّهُ** حکم کنند مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرند؟!

و خلاصه آیا قرآن در آخر الزمان مرده یا منسوخ شده است؟ و آداب جاهلی و سنن ملّی و آراء و افکار شهوانی، قرآن را نسخ کرده‌اند؟ و آیات **مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ** دیگر در اینجا صادق نیست؟ و انسان در هر جا منظره‌ای

از قباحت و فساد و ظلم و ستم - شخصی یا اجتماعی - دید باید سکوت اختیار کند، چون این قیام و أمر به معروف بر خلاف مسیر و نظر امام به حق است؟!!

عجبا! اگر اینطور باشد، آن امام دیگر امام به حق نیست؛ آن امام ظلم است. آن امامی که نخواهد انسان قیام به عدل و قیام به حق کند، إغاثه مظلوم کند، بلکه دوست داشته باشد ظالم بر ظلم خود ادامه دهد، یا به ظالم کمک کند، یا در دستگاههای ظالمانه وارد بشود و این أمر با روح آن امام ملایمت داشته باشد، آن امام دیگر امام زمان نیست؛ او شیطانی است رجیم در تمام عوالم إلی یومِ الوقتِ المعلوم، و این فرد بشر را إغوا می کند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی از جنگ تبوک برگشتند (جنگ تبوک خیلی طول کشید و مشکلاتی داشت، گرچه انجام نشد، ولی طول سفر در تابستان و حرکت از مدینه تا به شام موجب بسیاری از مرارتها و مشکلات شد.) خبر دادند که دیگر جنگی واقع نمی شود؛ یعنی دیگر جنگی در زمان حیات خود

پیغمبر واقع نمی‌شود، و همین طور هم شد و غزوه تبوک آخرین غزوه ایست که رسول خدا انجام دادند. و در این وقت مسلمین شروع کردند به فروش أسلحه‌های خود و می‌گفتند: جهاد پایان یافت؛ و مردم متمکن هم بواسطه تمکن خود آن سلاحها را می‌خریدند. چون این جریان به گوش رسول خدا رسید آنها را از این عمل نهی کرده و فرمودند: لَا تَزَالُ عِصَابَةٌ مِنْ أُمَّتِي يُجَاهِدُونَ عَلَى الْحَقِّ حَتَّى يُخْرَجَ الدَّجَالُ^۱. دائماً جماعتی از امت من در راه حق جهاد می‌نمایند تا زمانی که دجال خروج کند.

مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ ...

طبری در تاریخ خود نقل و روایت می‌کند از ابو مخنف از عقبه بن ابی العیزار که او روایت کرده است که حضرت سید الشهداء علیه السلام أصحاب خود و أصحاب حُرِّ را در بیضة مخاطب قرار داده و به این خطبه مشغول شدند:

فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

^۱ «مغازی» واقدی، طبع دار المعرفة الإسلامية، ج ۲، ص ۱۰۵۷

عَلَيْهِ وَءَالِهِ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا

لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَءَالِهِ، يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ، فَلَمْ

يَعِيرَ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَدْخِلَهُ

مَدْخَلَهُ^۱.

پس حمد خداوند را بجای آورد و ثنا بر او

فرستاد و پس از آن فرمود: ای مردم! رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کسی بنگرد

سلطان ستمگری را که حرام خدا را حلال شمرد، و

عهد خدا را بشکند، و خلاف سنت رسول خدا صلی

الله علیه و آله رفتار کند، و در میان بندگان خدا به

گناه و ستم عمل کند و آن شخص بیننده سکوت

اختیار کند و نه از راه کردار و نه گفتار او را سرزنش

^۱ «لمعات الحسین» ص ۱۸؛ و «تاریخ طبری» طبع ۱۳۵۸، ج ۴، ص ۳۰۴؛ و

«نفس المهموم» ص ۲۱۹؛ و «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۷۸، ص ۱۲۸ از

«أعلام الدین» و در ملحقات «إحقاق الحق» ج ۱۱، ص ۶۳۴ از «البيان و

التبيين» ج ۳، ص ۲۵۵، و از «أهل البيت» ص ۴۴۸ آورده است، و در «كشف

الغمة» ص ۱۸۵ ذکر کرده است؛ و ابن اثیر در «کامل» ج ۳، ص ۲۸۰ گوید:

این خطبه را به عنوان نامه‌ای آنحضرت در ابتدای ورود به کربلا به أهل کوفه

نوشتند. و در عاشر «بحار الانوار» طبع کمپانی، ص ۱۸۸ و ۱۸۹ از سید بن

طاووس نقل شده است. و در نسخه طبری و مجلسی فلم یغیر باغین معجمه

ضبط شده است.

نماید و در مقام انکار و عیب گوئی بر نیاید، بر خدا واجب است او را به همان جائی ببرد که آن سلطان جائز را می‌برد.

خطبه حضرت ادامه دارد، و فقط بدو آن خطبه که شاهد کلام ما بود در اینجا ذکر شد.

پاسخ از ظهور روایاتی که هر گونه قیام را قبل

از ظهور حضرت قائم محکوم می‌کند

افرادی که می‌گویند در زمان غیبت انسان نباید به هیچ وجه من الوجوه قیامی و اقدامی کند به چند روایت تمسک می‌کنند:

اول روایتی است که کلینی در «روضه کافی»

عن محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن

الحسین بن سعید، عن حماد بن عیسی، عن الحسین

بن المختار، عن أبی بصیر، عن أبی عبد الله علیه

السّلام روایت می‌کند که:

قَالَ: كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا

طَاغُوتٌ يَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.^۱

سلسله سند را به حضرت صادق علیه السلام

می‌رساند که آن حضرت فرمود:

«هر پرچمی که قبل از قیام قائم برافراشته

گردد، صاحب آن پرچم طاغوت است؛ و مردم او را

عبادت می‌کنند و دست از عبادت پروردگار عزّ و

جلّ برداشته، او را معبود خود قرار می‌دهند.» یعنی

آن صاحب پرچم، طاغوت است و در مسیر غیر

پروردگار حرکت می‌کند؛ و خود را معبود مردم قرار

داده است و افرادی که به او می‌گروند عابد او هستند

و عبادتشان هم در غیر راه خدا قرار دارد.

و این رایت هم اختصاص به يك رایت ندارد

(كُلُّ رَايَةٍ) هر پرچمی برافراشته گردد (كُلُّ) اضافه به

رایه شده است، رایت هم نکره است و إفاده عموم

می‌کند). بنابراین، این حکم تا قبل از قیام قائم ادامه

دارد. این است مفاد این روایت.

^۱ «روضة کافی» ص ۲۹۵، حدیث ۴۵۲

حال از سند که بگذریم آیا خود این متن قابل

قبول است، یا اینکه منظور خاصی را در بر دارد؟ از

قرینه قَبْلِ قِيَامِ الْقَائِمِ می توان استفاده کرد که آن رایتی

که برداشته شود، نه هر رایتی است که در راه قائم و در

مسیر دین و در مسیر قرآن و در مسیر ولایت و در مسیر

رضایت خود حضرت قائم برافراشته گردد؛ بلکه آن

رایتی است که در مقابل رایت قائم است.

چون قائم علیه السّلام فقط یک قیام دارد و آن

قیام بحق است؛ و آن قیام وقتی تحقّق پیدا میکند که

به موقع انجام شود و بجای خود و به منصّه خود

نشسته باشد. و هر کسی قبل از قیام قائم رایتی را -

و لو بنام دین - برافرازد، اگر در غیر مسیر حضرت

قائم باشد بعنوان خودپسندی و شخصیت طلبی و یا

لأقلّ بعنوان خود محوری تحقق خواهد یافت؛

و ولایتی را که به خود نسبت می‌دهد در مقابل ولایت قائم علیه السّلام است نه مندکّ و فانی در ولایت و قیام قائم، و نه در مسیر و ممشای آن حضرت.

پس هر رایتی که در مقابل قیام قائم باشد فصاحِبُهَا طَاغُوتٌ. چون قیام قائم انسان را با از بین رفتن شخصیت و استکبار و خودمندی که در افراد موجود است بسوی پروردگار حرکت می‌دهد؛ و این رایت افراد را بسوی خود دعوت می‌کند و هر جائی که محوری و مرکزی از شخصیت طلبی باشد، آن طاغوت است و یَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

مجلسی در «مرآت العقول»^۱ این روایت را موثق دانسته است.

^۱ «مرآة العقول» طبع سنگی، ج ۴، ص ۳۷۸. آنگاه مجلسی گفته است: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: طَاغُوتٌ، قال الجوهری: الطَّاغُوتُ، الْكَاهِنُ وَالشَّيْطَانُ وَ كَلُّ رَأْسٍ فِي الضَّلَالِ؛ قَدْ يَكُونُ وَاحِدًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ؛ وَقَدْ يَكُونُ جَمِيعًا؛ قال اللهُ تَعَالَى: أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ. وَ طَاغُوتٌ إِنْ جَاءَ عَلَى وَزْنِ لَاهُوتٍ فَهُوَ مَقْلُوبٌ لِأَنَّهُ مِنْ طَغَى وَ لَاهُوتٌ غَيْرٌ مَقْلُوبٌ لِأَنَّهُ مِنْ لَاهٍ بِمَنْزِلَةِ الرَّغْبُوتِ وَ الرَّهْبُوتِ؛ وَ الْجَمْعُ الطَّوَاغِيتُ.

بحث از قیام زید بن علی بن الحسین و نهی

إمام از آن

روایت دیگر در «بحار الانوار» علامه مجلسی

است در أحوالات حضرت باقر علیه السّلام که از

«مناقب» ابن شهر آشوب روایت می کند:

يُرْوَى أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْبَيْعَةِ قَالَ لَهُ أَبُو

جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا زَيْدُ؛ إِنَّ مَثَلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا

الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيهِمْ مَثَلُ فَرِّحٍ نَهَضَ مِنْ عُسْهِ مِنْ غَيْرِ

أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ؛ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ سَقَطَ فَأَخَذَهُ الصَّبِيَانُ

يَتَلَاعَبُونَ بِهِ. فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ أَنْ تَكُونَ الْمَضْلُوبَ

غَدًا بِالْكَنَاسَةِ! فَكَانَ كَمَا قَالَ.»^۱

ابن شهر آشوب می گوید: «روایت شده است:

هنگامی که زید بن علی بن الحسین علیهم السّلام

عازم بر خروج شد و می خواست از مردم برای قیام

خود بیعت بگیرد و علیه حکومت اموی و هشام بن

عبد الملک جهاد کند، حضرت

^۱ «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ۴۶، ص ۲۶۳

أبو جعفر إمام باقر عليه السّلام، یعنی برادرشان به او فرمودند: ای زید! مَثَل کسی از این اهل بیت که قبل از قیام مهدیّ آنها قیام کند، مَثَل جوجه‌ای را می‌ماند که از لانه و آشیانه خود پرواز کند قبل از اینکه بالهای این جوجه استوار شده و قدرت بر پرواز داشته باشد؛ در این صورت آن جوجه می‌افتد؛ و وقتی جوجه افتاد بچّه‌ها او را می‌گیرند و با او بازی می‌کنند. بنابراین، خدا را در ریخته شدن خون خود در نظر بدار که مبادا تو را فردا در کناسه و مزبله کوفه بر دار زنند! و مطلب هم همین طور بود که حضرت فرمود:»

یعنی زید در کوفه خروج کرد و سه روز (چهارشنبه و پنج‌شنبه و جمعه) مردم را دعوت به بیعت کرد، و افرادی دور او جمع شدند و روز قیام هم چهارشنبه بود. در روز جمعه هنگامی که لشکر شام ظاهر شد، تمام افرادی که با او بیعت کرده بودند فرار کردند و تنها سیصد نفر با او ماندند و همه کشته شدند؛ و تیری هم به خود زید إصابت کرد و بواسطه آن تیر در میدان افتاد و جنازه او را در کناسه کوفه بر دار آویختند و چهار سال جنازه‌اش بر بالای دار بود.

به این روایت استدلال می‌کنند که: بنابراین، قیامی هم که زید نمود قیام باطلی بوده است و حضرت آنرا منع کرده‌اند؛ و چون بر خلاف دستور و منع حضرت بوده است - همانطوری که حضرت فرمودند - کشته و مصلوب شد و در مزبله کوفه به دار آویخته شد.

و این جمله حضرت که: **إِنَّ مَثَلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيهِمْ مَثَلُ فَرْخِ نَهْضٍ مِنْ عَشَّةٍ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ؛** «مثل کسی که از اهل این بیت قیام کند قبل از مهدی آنها، مثل جوجه‌ای است که بال در نیاورده از لانه خود بپرد و بیفتد و بچه‌ها او را بگیرند و با او بازی کنند» همین معناست. یعنی هر کسی قبل از قیام مهدی نهضت کند به همین کیفیت مبتلا خواهد گشت، و لذا هیچ کس قبل از قیام مهدی - علی نحو الإِطْلَاق - نباید نهوض کند. پس إِطْلَاق این روایت شامل همه زمانها می‌شود حتی زمان غیبت، و هیچ کس حَقَّ نَهْوِضِ ندارد؛ و إِلَّا مانند پرواز جوجه‌ای

است که بال و پرش استوار نشده، که دچار آفات و مصائب می‌شود و دشمنان حمله می‌کنند و او را از پا در می‌آورند.

ولیکن این روایت با اطلاق خود در صدد بیان این معنی نیست که هر کسی از هر حقی دفاع کند، مثل او مثل فرخ است؛ حضرت در اینجا می‌فرماید ما یک مهدی داریم و بس! مهدی آخر الزمان یکی است، و اوست که قیام می‌کند؛ و مهدی نوعی هم نیست، بلکه مهدی شخصی است. مهدی یک شخص از خاندان ماست که در روایات هم تمام خصوصیاتش آمده است، که پس از امام یازدهم به ولایت و امامت می‌رسد، و پیامبر هم به اسم او تصریح فرموده است، که او مهدی آخر الزمان است. آن مهدی، کسی است که قیام می‌کند و تمام دنیا را زیر پرچم عدل خود می‌گیرد و با سیف، تمام دشمنان را از بین می‌برد و هیچ کس در مقابل او تاب مقاومت ندارد. حالا اگر کسی از اهل این بیت (یعنی از خاندان ما اهل بیت) بخواهد قیام کند و کار او را بکند، نخواهد توانست. آن مهدی وقتی قیام می‌کند که بالهایش استوار شده باشد؛ و وقتی بخواهد از

آشیانه بپرد، یک مرتبه پرواز می‌کند و بر روی آسمانها و بر فراز قلّه کوهها سیر می‌کند؛ نه اینکه روی زمین بیفتد و بچه‌ها او را بگیرند و با او بازی کنند. و هر کس قبل از آن قیام بخواهد کار او و قیام او را بکند و دشمنان را در هم بکوبد و لوای مهدیّ را خود بدست گیرد، یعنی خود مهدیّ بشود، آن شخص مهدیّ نخواهد بود؛ زیرا مهدویت نوعیه نیست، بلکه مهدویت شخصیه است و قائم به اوست.

بنابراین، ای برادر من! با کمال علم و دانش و درایت و حقیقتی که داری، و با اینکه نیت نیت صحیح (قیام علیه باطل) است، من نصیحت می‌کنم که این کار بر صلاح نخواهد بود؛ زیرا در وراء هر مسأله یک مسأله غامض تری وجود دارد و هر ظاهری یک باطنی دارد و آن باطن هم باطنی دارد. و این قیام تو گرچه بعنوان جلوگیری از ظلم و فساد و کوتاه کردن دست تعدّی دشمنان است و

نیت هم نیت حق است، ولیکن با توجه به مسائل دیگر که از آن غافل، خون تو و افراد دیگر ریخته خواهد شد و بدون نتیجه مسأله فیصله پیدا خواهد نمود. بنابراین، این کار را نکن! و من می بینم که فردا تو را می کشند و در کوفه هم به دار می زنند، فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ!

قیام محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله محض

نادرست بود

این روایت به این خوبی کجا دلالت می کند که هیچ کس نخواهد توانست در زمان غیبت ایجاد حکومت اسلامی کند؟! کجا دارد که هیچ کس حق دفع از ظلم را ندارد؟ کجا دارد که هیچ کس نمی تواند امر بمعروف و نهی از منکر کند؟! إِنَّ مَثَلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ، یعنی هر کس از اهل این بیت قیام کرد؛ مثل محمد (صاحب نفس زکیه) و ابراهیم غمر، که این دو نفر پسران عبد الله بن محض بودند و قیام کردند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنها را نصیحت کرد که این کار را نکنید؛ و هر دو به بدترین وضعی

آنها هم مردم را به عنوان مهدویت به خود دعوت می کردند و می گفتند: ما آن مهدی هستیم که پیغمبر خبر داده است. و عبد الله بن محض که پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام (یعنی پسر حسن مُثنی) بود، آن هم مردم را به بیعت با اینها به عنوان مهدویت دعوت می کرد، و خودش با محمد به عنوان مهدی بیعت نمود.

حضرت می گویند: این کارها را نکنید؛ آن مهدی یک شخص خاص است. اگر شما تمام دنیا را هم جمع کنید که بعنوان مهدویت با شما بیعت کنند، شما مهدی نخواهید شد؛ چون مهدی آن فرد خاص است و انسان باید دنبال آن مهدی برود.

بر اساس این گفتار روایتی است در «فرآئد السَّمَطین» و «عیون أخبار الرضا» که وقتی حضرت امام محمد باقر علیه السلام می خواستند ولایت را به حضرت صادق علیه السلام بسپارند، زید بن علی بن الحسین یعنی برادرشان حاضر بود و گفت: ای برادر جان! اگر تو کار حضرت امام حسن علیه السلام را

چون می‌خواست از دنیا برود، امامت و ولایت را به برادر خود منتقل کرد نه به پسر خود، کار پسندیده‌ای بود. حضرت فرمود: این کار به دست ما نیست؛ اختیار این امر به دست ما نیست؛ من که نمی‌خواهم از طرف خودم ولایت را به فرزندم جعفر بدهم؛ این مطلب از قبل معین شده است و از اختیار من خارج است.

أسامی أئمه إثني عشر در «صحیفه فاطمه» علیها

السّلام

«فرائد السمّطین» و «عیون أخبار الرّضا» با سند

متّصل خود از ابو نَصْرَة حدیث مینمایند که: چون

حالت احتضار به حضرت ابو جعفر محمّد بن علیّ علیه

السّلام دست داد، فرزند خود صادق علیه السّلام را فرا

خواند تا عهد و میثاق امامت را به او واگذار نماید.

برادرش زید بن علیّ گفت: لَوْ امْتَثَلْتَ فِي تَمَثَالِ الْحَسَنِ وَ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَرَجَوْتُ أَلَّا تَكُونَ ءَأَتَيْتَ مُنْكَرًا.

«تو در این پیمان اگر مثل انتقال امامت از حسن به

حسین علیهما السّلام (که از برادر به برادر دیگر بود، نه

به فرزند) عمل می نمودی، من امیدوار بودم که عمل زشت و منکری را در اینجا بجا نیاورده باشی.»

حضرت امام باقر علیه السلام در پاسخ فرمود:

يَا أَبَا الْحُسَيْنِ! إِنَّ الْأَمَانَاتِ لَيْسَ بِالْمِثَالِ وَلَا الْعُهُودَ
بِالسُّوْمِ؛ وَإِنَّهَا هِيَ أُمُورٌ سَابِقَةٌ عَنْ حُجَجِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ
تَعَالَى.^۱

«ای ابو الحسین (کنیه زید برادر آنحضرت ابو

الحسین بود) موثیق و عهود امامت و امانت‌های ولایت را راهی به قیاس و به مثل عمل نمودن نیست؛ و پیمانها و التزامهای آن به معامله و عرض متاع و ثمن نمی ماند؛ بلکه تنها مربوط به امور سابقه و وصیت‌ها و التزامهایی است که از حجّت‌های خداوند تبارک و تعالی رسیده است.»

در اینحال حضرت، جابر بن عبد الله أنصاری

را طلب کردند و به او گفتند: ای جابر، آنچه خودت بالعیان از صحیفه فاطمه مشاهده کرده‌ای برای ما بیان

^۱ «فرآئد السّمطین» طبع بیروت، ج ۲، ص ۱۴۰

کن!

جابر عرض کرد: آری یا ابا جعفر؛ من وارد

شدم بر سیده و خانم خودم فاطمه دختر رسول خدا

صلی الله علیه و آله تا آنکه وی را به میلاد حسین

علیه السّلام تهنیت گویم؛ در آنجا صحیفه‌ای در

دست او دیدم از جنس دُرّ سفید (دُرّۀ بَیضاء).

گفتم: ای خانم و سید و سرور بانوان! این

صحیفه‌ای را که من با تو می‌بینم چیست؟

گفت: در آن اَسامی اُمّه، از فرزندان من

می‌باشد. عرض کردم: آنرا به من بده تا ببینم.

گفت: ای جابر اگر منع و نهی نبود به تو

می‌دادم؛ ولیکن نهی شده است از اینکه کسی او را

مسّ کند مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا اهل بیت

پیغمبر، و أمّا تو اجازه داری از ظاهر آن نگاه به درون

آن بیندازی.

جابر گفت: من آنرا خواندم. سپس شرح

می‌دهد که: در آن اَسماء دوازده امام علیهم السّلام،

و قبل از آنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم

که نام وی أبو القاسم محمّد بن عبد الله المصطفی و

مادرش آمنه است، تا به آخر که اسم آنحضرت أبو القاسم محمد بن الحسن است که حجّت قائم و مادرش جاریه‌ای است به نام نرجس، صلوات الله علیه أجمعین، موجود بود.

در این روایت حضرت باقر علیه السّلام در حضور زید، جابر را إحضار کردند و جابر برای زید این روایت را از صحیفه فاطمه بیان کرد، تا برای حضرت زید موجب اطمینان شود که عهد و موثیق بواسطه انتخاب و اختیار نیست و از سابق بوده است. همه این مطالب دلالت می‌کند بر اینکه زید مردی بزرگوار و عامل بالقسط، و قیامش قیام به قسط بوده است؛ ولیکن درجه و مقام حضرت باقر علیه السّلام را نداشته، و آنچه از علوم بر حضرت باقر منکشف شده بود، بر زید

منکشف نشده بود؛ و تمام اشتباهاتی را هم که
زید مرتکب شد فقط بر این اساس بود که مقام
حضرت باقر را نداشت.

زید مردی کامل، جامع، فقیه و عالم به قرآن
و از زهد و عبّاد بود، و در راه خدا قیام کرد و
حضرت صادق بر او گریه کردند؛ ولی مقام حضرت
باقر و صادق علیهما السّلام و مقام إمامت را نداشت؛
و همین فرقِ بین او و حضرت صادق و باقر علیهما
السّلام بود.

زید، عالم و حضرت باقر و صادق أعلم
بودند؛ و چون با وجود أعلم إقدام به قیام کرد،
قیامش ثمره نداد و موجب کراهت هم شد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و نهم: قیام زید و یحیی بر
خلاف قیام محمد و ابراهیم، به عنوان
مهدویت نبود

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قیامهائی که تا بحال از خاندان اهل بیت صورت گرفته، به صور مختلف بوده است. یکی قیام محمد (صاحب نفس زکیه) پسر عبد الله محض بن الحسن ابن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام، یعنی نواده حضرت امام حسن مجتبی است. عبد الله محض از بزرگان و شیوخ، و از رؤسای بنی الحسن بود؛ و در زمان خود در بنی الحسن بی نظیر بود و حضرت صادق علیه السلام به او خیلی احترام می گذاردند. او چنین خیال می کرد

که منظور پیغمبر که فرمودند: «مهدیّ علیه السّلام از صُلب من بوجود می آید و از ظلم و عدوان جلوگیری می کند، و نام او نام من است» پسر او محمّد است؛ لذا مردم را به بیعت با محمّد دعوت می نمود، و محمّد هم به همین عنوان قیام کرد؛ و منصور دوانیقی هم تمام بنی الحسن را گرفت و در زندان انداخت؛ و عبد الله محض و برادرش حسن مثلث (که جدّ اعلای استاد ما، آیه الله حضرت علامه طباطبائی است؛ و سادات طباطبا از بنی الحسن و از اولاد حسن مثلث هستند) را بجرم اینکه آنها از مکان محمّد و برادرش ابراهیم خبر دارند و باید جای آنها را به او نشان بدهند، در مدینه و مکه به انواع عذابها مبتلا ساخت؛ و همه آنها بی گناه بودند.

حضرت کاغذی برای عبد الله محض نوشتند
و در آن کاغذ مراتب حزن و اندوه فراوان خود را از
اعمال منصور بیان کردند؛ و این کاغذ در «إقبال» سید
ابن طاووس موجود است.

منصور می گفت: باید پسر خود را به من نشان
بدهی! و او می گفت: من چگونه بیایم و پسر خودم
را به او نشان بدهم تا این مرد سفاک پسر مرا بگیرد
و قطعه قطعه کند؟! و الله این مصیبت من از مصیبت
یعقوب بالاتر است؛ زیرا فرزندان یعقوب خبر
آوردند که پسر ترا گرگ خورده و از بین رفته است؛
ولی منصور به من می گوید: پسرت را بمن تحویل
بده، من می خواهم او را جلوی چشم خودت قطعه
قطعه کنم!

قیام محمد به عنوان مهدویت بوده است؛ لذا
حضرت صادق علیه السلام آنها را منع کردند و قیام
آنها مورد رضای آنحضرت نبود. و أمّا بنی الحسن،
مثل عبد الله محض و سائر فرزندان و برادرانش که
مجموعاً هفده نفر بودند، با هشت نفر دیگر در زندان
منصور در بغداد - پس از اینکه سالیان دراز در آنجا

محبوس بودند - جان دادند؛ و امام علیه السّلام هم برای آنها گریه کرده و طلب رحمت و مغفرت می‌کند و اظهار ناراحتی می‌نماید.

أما إبراهيم (برادر محمد) بدنبال او و برای خونخواهی او قیام کرد و او هم کشته شد.

عدم تحمّل زید سبّ و شتم هشام را، و قیام

وی در کوفه

و أمّا زید و پس از او پسرش یحیی در زمان هشام بن عبد الملک بودند؛ و هشام در مجلس خود به زید خیلی إهانت کرد و زید را سبّ نموده و ناسزا گفت. و زید هم مرد غیور و با شخصیت و با عظمت و أهل علم و تقوی و عالم به قرآن و مرد کاملی بود؛ او نتوانست تحمّل کند و از مجلس هشام که بیرون آمد گفت: اگر مردم علاقه به حیات نداشتند ذلیل نمی‌شدند. و جمله‌ای دارد که می‌گوید:

إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّيُوفِ إِلَّا ذَلُّوا! «هیچ

قومی، هیچوقت گرمای شمشیر را ناگوار ندانستند،

مگر اینکه ذلیل شدند.»

این جمله وقتی به گوش هشام رسید، گفته بود: من گمان می‌کردم که این خاندان (یعنی بنی فاطمه) بکلی از بین رفته‌اند و اثری از آثار آنها نمانده است. چگونه می‌شود خاندانی از بین رفته باشد در حالتی که در میان آنها کسی است که از او چنین سخنی تراوش کرده است!

قیام زید در کوفه انجام شد. گرچه داوود بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب که از نواده‌های حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و با او همسفر بود، چندین بار او را منع و نهی کرد و گفت: به بیعت اهل کوفه اعتماد مکن، اینها وفاندارند؛ و با تو همان عمل را انجام خواهند داد که با گذشتگان تو نمودند، و زید به کلام او توجه نمود و قصد مراجعت به مدینه کرد؛ امّا در بین راه، مردم کوفه آمدند و گفتند: این حرفها چیست؟! ما تا پای جان حاضریم؛ اینک شمشیرهای کشیده ماست که بیاری تو خواهد آمد؛ تو مهدی این امتی، قیام کن و این ظلم و تعدی را از بین ببر! داستان خیلی مفصل است و بسیاری از بزرگان آنرا نقل کرده‌اند.

زید به کوفه آمد و حدود سی هزار نفر با او بیعت کردند؛ و سیزده ماه هم در کوفه متوقف بود. می گویند: شبی که خواست قیام کند، افرادی که به دور او مجتمع بودند صد و بیست و دو نفر بودند و او هم قیام کرد؛ و عجیب اینکه همین افراد بر آن دشمنان غلبه کردند و خیلی از آنها را کشته و خیلی را هم اسیر کردند؛ تا اینکه بالاخره زید کشته شد و از افراد او جز چند نفری باقی نماندند.

شدت تأثر حضرت صادق علیه السلام از

شهادت عمویشان زید

یکی از آن افرادی که با زید بود به مدینه برگشت و جریان زید را برای حضرت صادق علیه السلام تعریف کرد، و آن حضرت گریه کردند. او گفت: زید را در زمین نهر دفن کردند و آب روی او بستند، ولی یکنفر از جاسوسان به والی کوفه خبر داد، و او جنازه را بیرون آورده، سرش را برید و ابتدا برای شام و سپس برای مدینه فرستاد؛ و بدن زید را هم در کوفه بدار آویخت و چهار سال بدن زید بالای دار بود.

حضرت گفتند: چرا اینطور دفنش کردند که اینها بتوانند جایش را پیدا کنند؟! آن مرد گفت: و الله ما غیر از این هیچ کاری نمی توانستیم بکنیم. چون افرادی که با ما بودند و متصدی این کار شدند فقط هشت نفر بودند، و بقیه همه از بین رفته و یا فرار کرده بودند و نزدیک بود که صبح طلوع کند. حضرت فرمودند: فاصله شما تا نهر فرات چقدر بود؟ گفت: به اندازه پرتاب سنگ. حضرت فرمود: می خواستید آهنی یا چیزی شبیه آن را پپای زید ببندید و او را در فرات بیندازید؛ و این بهتر بود از اینکه او را دفن کنید تا جنازه اش را بیرون بیاورند و سرش را ببرند و بدنش را به دار زنند و در کناسه کوفه آویزان کنند. او گفت: و الله ما قادر بر این کار هم نبودیم.

حضرت فرمودند: جنگ شما چگونه بود؟! عرض کرد: جنگ اسلام و کفر. حضرت فرمودند: با چه کسانی؟ گفت: با کفار. حضرت فرمودند: مگر در آیه قرآن نیست که هنگام جنگ با کفار - در حال جنگ - هر کس را که میگیرید باید بکشید و نباید

زنده نگه دارید؛ زیرا افرادی که باقی می‌مانند با هم

اجتماع می‌کنند و بر شما غلبه می‌کنند؟

آن افرادی را که بعد از تمام شدن جنگ

می‌گیرید، آنها اسیرند، می‌خواهید آنها را می‌کشید،

یا از آنها فدیة می‌گیرید و آزاد می‌کنید. و شما در

بحبوبه جنگ اینها را گرفتید و نگه داشتید؛ و بعد آنها

اجتماع کرده بر شما غلبه کردند و شما را کشتند. اگر

شما با کفار جنگ می‌کردید، چرا به این آیه قرآن

عمل نکردید؟!

نا گفته نماند که زید بواسطه شمشیر از دنیا

نرفت، بلکه تیری بر پیشانی مبارکش إصابت کرد و

روی زمین افتاد. یعنی فردی بود که کسی

نمی‌توانست بواسطه شجاعتش به او نزدیک شود.

تیری از دور آمد و به پیشانیش إصابت کرد و بر روی

زمین افتاد و جان داد؛ و آن افرادی که با او بودند

متفرّق شدند. علی کلّ تقدیر، قیام زید در برابر باطل

و در برابر ستم بود.

فضیل بن یسار که از اصحاب خاصّ حضرت صادق علیه السّلام است، آنوقت در کوفه بود؛ و او هم برای حضرت صادق علیه السّلام خبر آورد که زید در فلان روز قیام کرد و در روز بعد کشته شد؛ و حضرت وقتی جریانات را شنیدند گریه کردند و گفتند: ای فضیل، تو چند نفر از این کفار را کشتی؟ گفت: شش نفر را کشتم. حضرت فرمودند: چگونه اهل کوفه صدای او را شنیدند و او را تنها گذاشتند؟ عجب مردمان بی حمیتی هستند!

بنابراین، کشتاری که فضیل بن یسار از آن دشمنان نمود مورد اِمْضاء حضرت واقع شد؛ و حضرت فرمودند: چرا مردم کوفه او را تنها گذاشتند و زیر بال و پر او را نگرفتند و وفای بعهده نکردند! اینها تمام مورد اِمْضاء است. کارهای زید مورد اِمْضاء بوده است و حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السّلام فی حدّ نفسه قیام علیه ظلم و جور را اِمْضاء می کردند؛ و زید هم دعوت بخود نمی کرد؛ و اصلاً ادّعای مهدویت و ریاست در او نبوده است. او دعوت به رضای آل محمّد می نمود و می گفت: من

دعوت می‌کنم به ریاست و امامت و امارت آن کسی که مورد رضا و پسند باشد و مردم از میان آل محمد او را برای امارت برگزینند. و هیچگاه نمی‌گفت: آن شخص من هستم.

عدم مقایسه قیام زید النّار با قیام حضرت زید

در حضور مأمون

صدوق در «عیون أخبار الرضا»^۱ نقل می‌کند از ابن اَبی عبدون، از پدرش، که او گفت: زید بن موسی بن جعفر علیه بنی عباس قیام کرد (زید بن موسی بن جعفر همان کسی است که در زمان حضرت رضا و مأمون علیه بنی عباس در بصره قیام کرد و خانه‌های بنی عباس را آتش زد. مأمون لشکر فرستاد و بر زید غلبه کرد و او را اسیر نمود؛ ولی بعد آنرا به حضرت رضا علیه السّلام بخشید. یعنی از گناه او گذشت و او را نکشت).

قیام زید قیام بی جا و غلطی بود (او را بخاطر همین جهت که خانه‌های بنی عباس را آتش زد زید النّار می‌گویند) و حضرت امام رضا علیه السّلام هم

^۱ «عیون أخبار الرضا» طبع اعلمی، افست نجف، ج ۱، باب ۲۵، ص ۴۱۹

زید را مؤاخذه کردند که چرا اینکارها را می‌کنی؟! چرا شما بنی فاطمه به روایتی که از پیغمبر شنیده‌اید که: هر کسی از اولاد فاطمه باشد بدن او بر آتش حرام است، مغرور می‌شوید! آن روایت اختصاص به ذریه فاطمه یعنی حسن و حسین دارد، نه تمام افرادی که از اولاد آنها بوجود می‌آیند و لو اینکه گرفتار معصیت هم بشوند و مخالفت هم بکنند. شما از این روایت نباید سوء استفاده کنید و بدون اذن امام و ولی خود دست به کارهایی بزنید و چنین مفسده‌هایی ببار آورید.

خلاصه قیام زید بن موسی قیام خوبی نبود و موجب ناراحتی حضرت رضا علیه السلام شد. و چون زید را به سوی مأمون آوردند، جرمش را بجهت برادرش علی بن موسی الرضا علیه السلام بخشید؛ یعنی متنی بر سر امام رضا علیه السلام گذاشت و گفت: ما جرم او را بشما بخشیدیم! و گفت:

يا أبا الحسن! لئن خرَجَ أخوكَ وَ فَعَلَ ما فَعَلَ، لَقَدْ خَرَجَ قَبْلَهُ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقُتِلَ؛ وَ لَوْ لَا مَكَانَكَ مِنِّي لَقَتَلْتُهُ! فَلَيْسَ ما أَتَاهُ بِصَغِيرٍ.

«ای ابو الحسن! اگر الآن برادر تو خروج کرد و آن کارها را در بصره انجام داد، قبل از او هم زید بن علی همین کارها را کرده بود؛ او هم خروج کرد و کشته شد. و اگر مکان تو نبود، من هم برادر تو را می کشتم، چون آن کاری که انجام داد کار کوچکی نبود.»

حضرت زید از علماء آل محمد، و در ولایت

و عصمت تالی تلو معصوم بود

حضرت رضا علیه السلام به مأمون گفتند:

يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لَا تَقْسُ أَخِي زَيْدًا إِلَى زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، فَإِنَّهُ كَانَ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ؛ غَضِبَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَجَاهَدَ أَعْدَاءَهُ حَتَّى قُتِلَ فِي سَبِيلِهِ. «کار زید ابن موسی را به کار زید بن علی قیاس نکن! زید بن علی از علماء آل محمد بود؛ برای خدا غضب کرد و با دشمنان جهاد نمود تا در راه خدا کشته شد.»

بعد می فرماید: پدر من موسی بن جعفر حدیث

کرد برای من، که او شنید از پدرش جعفر بن محمد، که

فرمود: رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي زَيْدًا، إِنَّهُ دَعَا إِلَى

الرَّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ؛ وَ لَوْ ظَفَرَ لَوْفِي بِهَا دَعَا إِلَيْهِ.

«خدا عموی من زید را رحمت کند، او

دعوت بخود نمی‌کرد؛ او دعوت به شخص مورد

رضا از آل محمد می‌کرد؛ و اگر ظفر پیدا می‌نمود و

غلبه می‌کرد، وفا می‌کرد به آنچه که در پی آن بود.»

و وقتی که خواست خروج کند با من مشورت نمود؛

من گفتم:

يَا عَمُّ! إِنْ رَضِيتَ أَنْ تَكُونَ الْمَقْتُولَ الْمَصْلُوبَ

بِالْكِنَاسَةِ فَشَأْنُكَ! «عمو جان! اگر رضایت داری که

کشته شوی و در کناسه و مزبله کوفه تو را بر دار زنند

هر کاری که می‌خواهی انجام بده! من تو را امر به

خروج نمی‌کنم.»

فَلَمَّا وُلِّيَ، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): وَيْلٌ

لِمَنْ سَمِعَ وَاعِيَتَهُ فَلَمْ يَجِبْهُ! «هنگامی که زید

خدا حافظی کرد و رفت، حضرت جعفر بن محمد

فرمود: وای بر کسی که ندا و دعوت او را بشنود و

إِجَابَتِ نَكُنْدُ!»

مأمون گفت: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَلَيْسَ قَدْ جَاءَ

فِيْمَنْ ادَّعَى الْإِمَامَةَ بَغَيْرِ حَقِّهَا مَا جَاءَ؟! «مگر درباره کسی که بغیر حقّ ادّعیّ امامت کند، این مطالب نیامده است؟!» یعنی زید بن علیّ ادّعیّ امامت کرد بَغَيْرِ حَقِّهَا و آنچه از رسول خدا درباره این افراد رسیده است شامل حال زید بن علیّ هم خواهد شد.

فَقَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمْ يَدَّعِ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ؛ وَإِنَّهُ كَانَ اتَّقَى لِلَّهِ مِنْ ذَلِكَ؛ إِنَّهُ قَالَ: أَدْعُوكُمْ إِلَى الرَّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ وَإِنَّمَا جَاءَ مَا جَاءَ فِيْمَنْ يَدَّعِي أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى نَصَّ عَلَيْهِ ثُمَّ يَدْعُو إِلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ وَ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بَغَيْرِ عِلْمٍ.

«حضرت فرمودند: زید بن علیّ ادّعا نکرد برای خود آنچیزی را که حقّ نباشد، و می ترسید که چیزی را بغیر حقّ برای خود ادّعا کند؛ او می گفت: من دعوت می کنم شما را به رضای آل محمد؛ من قیام می کنم سپس حکومت را می دهم بدست آن کسی که از آل محمد مرضیّ و پسندیده برای حکومت است.»

أَمَّا آن أَخْبَارِي كَه از پیغمبر وارد شده است،
درباره آن کسی است که

ادّعی امامت کند و بگوید: من امامم؛ بعداً مردم را به غیر دین خدا بخواند و از روی جهالت و نادانی مردم را از طریق خدا گمراه کند.»

وَ كَانَ زَيْدٌ وَ اللَّهُ مِمَّنْ خُوطِبَ بِهَذِهِ الْآيَةِ: وَ

جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ^۱.

«و قسم بخدا، زید از جمله افرادی بود که مخاطب به این آیه شده‌اند: آنطور که باید و شاید در راه خدا مجاهده کنید؛ زیرا که او شما را اجتباء و اختیار کرده است.»

درباره زید بن علیّ مجموع و محصل آنچه بدست می‌آید اینست: اخبار وارده در مدح و ثناء زید فوق حدّ استفاضه است؛ بلکه می‌توان گفت در حدّ تواتر است. زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت باقر علیه السّلام بهترین و با فضیلت‌ترین اولاد حضرت سجّاد علیه السّلام و قائل به عظمت و مقام صادقین علیهما السّلام بود؛ لیکن ظرفیت تحمل اینگونه ظلمها و ستمها را مانند امام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز شد و تکیه بر

^۱ صدر آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحجّ

شمشیر داد و علیه حکومت هشام بن عبد الملک که

در مجلس خود علناً بر او شتم کرده و ناسزا گفته بود^۱

^۱ در «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت، سنه ۱۳۷۹ هـ، ج ۲، ص ۳۲۵ و ۳۲۶ آمده است که: زید بن علی بن الحسین بر هشام بن عبد الملک وارد شد. هشام به او گفت: یوسف ابن عمر ثقفی نوشته است که: خالد بن عبد الله قسری گفته است که: من ششصد هزار درهم نزد زید بن علی به عنوان امانت گذارده‌ام. زید گفت: خالد در نزد من چیزی ندارد. هشام گفت: چاره‌ای نیست از آنکه خودت شخصاً به نزد یوسف بن عمر بروی تا تو را با خالد رو به رو کند! زید گفت: مرا به سوی غلام ثقفی نفرست تا با من بازی نماید! هشام گفت: حتماً و به ناچار باید تو را به نزد او بفرستیم. میان زید و هشام سخنان بسیاری رد و بدل شد. هشام به او گفت: به من چنین ابلاغ شده است که خودت را قابل مقام خلافت میدانی در صورتی که تو پسر کنیز می‌باشی! زید گفت: ای وای بر تو! آیا موقعیت مادرم می‌تواند مرا از منزلت و شخصیتم پائین آورد؟ سوگند به خدا: إسحق پسر خانم آزاد بود و اسمعیل پسر کنیز بود، اما خداوند عز و جل از میان آنها اولاد اسمعیل را برگزید و عرب را از ایشان قرار داد؛ و پیوسته در رشد و نمو بود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان قرار داده شد. سپس زید گفت: اتق الله یا هشام! «ای هشام، از خدا بپرهیز!»

هشام گفت: آیا مثل تو کسی مرا امر به تقوای خدا میکند؟! زید گفت: آری! ﴿إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ دُونَ أَنْ يَأْمُرَ بِهَا، وَلَا أَحَدٌ فَوْقَ أَنْ يَسْمَعَهَا﴾ «هیچ فردی پائین‌تر از امر کردن به تقوی نیست؛ و هیچ فردی برتر از شنیدن آن نمی‌باشد.»

هشام، زید را با جماعتی که از نزد خود مراقب او گذارده بود، از نزد خود بیرون نمود. چون زید خارج شد گفت: ﴿وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَحَبُّ الْحَيَاةَ قَطُّ أَحَدٌ إِلَّا ذَلَّ﴾ «سوگند به خداوند که من تحقیقاً میدانم: هیچکس، هیچگاه زندگی را دوست نمی‌دارد مگر آنکه ذلیل می‌شود.» هشام به یوسف بن عمر نوشت: چون زید بن علی بر تو وارد شد، او را با خالد قسری رو به رو کن و یک ساعت هم زید نزد تو در کوفه نماند، ﴿فَإِنِّي رَأَيْتُهُ رَجُلًا حُلُوَ اللِّسَانِ شَدِيدَ الْبَيَانِ خَلِيقًا بَتْمُوِيَهِ الْكَلَامِ؛ وَأَهْلُ الْعِرَاقِ أَسْرَعُ شَيْءٍ إِلَى مِثْلِهِ﴾ «چرا که من او را چنین دریافتم که مردی است شیرین سخن و در منطق استوار، و برای برگرداندن مطلب و گفتار از حق به باطل قابلیت بسزائی دارد؛ و مردم عراق به امثال چنین مردی زود راغب شده و با سرعت به سویش می‌شتابند.»

قیام کرد. این قیام از باب امر بمعروف و نهی از منکر

بود؛ و

۱...

چون زید وارد کوفه شد نزد یوسف بن عمر آمد و گفت: چرا مرا از نزد امیر المؤمنین به اینجا إحضار کردی؟! یوسف گفت: خالد بن عبد الله میگوید: من نزد زید ششصد هزار درهم دارم. زید گفت: خالد را حاضر کن! یوسف، خالد را در حالی که وی را به غلّ و آهن سنگین بسته بودند حاضر کرد.

یوسف گفت: این زید بن علی است، مالی را که از او طلب داری بیان کن! خالد گفت: ﴿وَاللّٰهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، مَا لِي عِنْدَهُ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ؛ وَلَا أَرَدْتُمْ بِإِحْضَارِهِ إِلَّا ظُلْمَةً!﴾ «سوگند بخداوند که هیچ معبودی غیر از او نیست، من در نزد زید مالی ندارم، نه کم و نه بسیار! و شما از إحضار زید مقصودی نداشتید مگر ظلمی و ستمی را که به وی نموده باشید!»

در اینحال یوسف رو به زید نموده، گفت: امیر المؤمنین به من امر کرده است که در [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همان ساعت ورودت به کوفه، از آن بیرون رفتی. زید گفت: سه روز استراحت کنم، سپس خارج می شوم! گفت: ابدأ راهی نیست! گفت: فقط امروز را استراحت کنم! یوسف گفت: حتی یک ساعت هم نمی شود. یوسف، زید را با گماشتگانی که از نزد خود قرار داد از کوفه خارج کرد؛ و زید در حال خروجش به این ابیات متمثل شد:

مُنْخَرَقُ الْخُفَّيْنِ يَشْكُو الْوَجْعَى * * * تَنْكِبُهُ أَطْرَافُ مَرَوْ جَدَاذُ

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَأَزْرَى بِهِ * * * كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ * * * وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

«کسی که دو لنگه کفشش پاره شده و شکافته است، از پیاده روی گلایه دارد که: لبه‌های تیز کناره‌های سنگهای سخت او را از راه بیندازد.»

«خوف و هراس، وی را فراری می دهد و شماتت و عیب می نماید؛ اینچنین است کسی که حرارت شلّاقتها و تازیانه‌ها را ناپسند داشته باشد.»

«حَقًّا وَتَحْقِيقًا مَرِغٌ لِلرَّاحَةِ وَاسْتِرَاحَةِ اسْتِ؛ مَرِغٌ لِي بِرِجْلِكَ وَتَحْقِيقًا مَرِغٌ لِلرَّاحَةِ وَاسْتِرَاحَةِ اسْتِ.»

چون گماشتگان یوسف که به همراهی زید از کوفه بیرون رفته بودند به عذیب رسیدند برگشتند؛ فلهمذا زید هم دو مرتبه برگشت و راه کوفه را در پیش گرفت. در کوفه تمام شیعیانی که بودند به سوی وی اجتماع کردند. و این قضیه به یوسف بن عمر رسید و بالشکری به وی تاخت و جنگ خونینی در گرفت؛ سپس زید بن علی کشته شد و جسدش را بر روی حماری حمل

منع حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید نه به
معنی این بود که: حکومت جائرانه هشام سزاوار
سرنگونی نیست، بلکه از این جهت بود که وجودی
چون او با این فضیلت و با این وزانت و متانت، حیف
است بیهوده کشته شود؛ و از کشته شدن او ثمر قابل
توجّهی، چون شهادت حضرت سید الشّهداء علیه
السّلام

نموده داخل کوفه بردند و سرش را بر بالای نی زدند؛ و پس از آن تمام
بدنش را جمع کردند و سوزاندند و نصف خاکسترش را در رود فرات
پاشیدند و نصف دیگر را در زراعت افشانند.
یوسف بن عمر گفت: یا أَهْلَ الْكُوفَةِ! وَاللّٰهِ لَادَعَنَّكُمْ تَأْكُلُونَهُ فِي طَعَامِكُمْ وَ
تَشْرَبُونَهُ فِي مَائِكُمْ. «ای اهل کوفه! من اینکار را کردم تا شما جسد زید را
در داخل طعامهایتان بخورید و در داخل آبهایتان بیاشامید!»
قتل زید در سنه ۱۲۱ واقع شد؛ و این، مقدمه قیام شیعه خراسان علیه بنی
امیه گشت.

که مثمر ثمر بود، عائد نگردد. حضرت صادق علیه السّلام بین قیام زید و نتیجه حاصله از این قیام را پیوسته موازنه می نمودند و می دیدند که کفّه وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید، بسیار سنگین تر و ارزشمندتر از شهادت اوست؛ فلذا بر مثل او دریغ می خوردند و تأسّف داشتند و بر فقدان او محزون و

داغدار بودند.

زید دارای فضل و تقوی و علم بود و از علماء آل محمد شمرده می شد؛ ولیکن در ولایت و عصمت تالی تلو معصوم بود نه مانند خود معصوم. و همچون حضرت إسمعیل بن جعفر علیه السّلام و حضرت محمد بن علی النّقیّ علیه السّلام - که اگر بدائی نبود امامت به آنها منتقل می شد - دارای ظرفیت ولایت و سعۀ وجودی بود؛ ولی هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود و نظریه او چنین بود که در هر حال برای رفع ظلم باید با شمشیر قیام کرد. این نظریه برای زید نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریه حضرت صادق، نسبت تامّ با اتمّ و کامل با اکمل را داشت.

هر یک از ائمّه ما سلام الله علیهم أجمعین در عین ولایت و عصمت و در عین توحید و طهارت دارای اختلافاتی در روش و سلوک، همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و تحقّق به حاقّ حقیقت بوده است.

زید گرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، ولیکن فی حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیت طی کرده بود و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود؛ و فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که همانند معصوم گردد. در این صورت دیگر مانند یک شیعه عادی نبود؛ بلکه در اعلی ذروه از عرفان و توحید بود. و هیچگاه نمی‌توان مثل زیدی را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صرف از امامشان هستند و مقامات عرفانی و ولائی و کمالات توحیدی آنان حائز اهمّیت نیست قیاس نمود.

نهی حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید،

نهی الزامی نبود

نهی حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید نهی الزامی نبود، بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود؛ و بلکه نهی إرشادی بود که مخالفت آنها نه تنها از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و عزّت و إباء زید، به او درجه و مقام و منزلت می‌بخشد و او را در رُوح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد؛

و

فقط هم درجه و هم رتبه با معصومش نمی‌کند؛
و در دقائق و ظرائف مراحل سلوک و عرفان، او را
به یک درجه پائین‌تر نگاه می‌دارد. این بود حقیقت
آنچه از زید شهید سلام الله علیه بنظر می‌رسد.

مرحوم مجلسی در «مرآت العقول»^۱ مفصلاً از
زید و اقوال درباره او بحث نموده است.
و از اینجا بدست می‌آید: توجیهی را که
بعضی همچون صاحب «تنقیح المقال» نموده‌اند که
قیامش به امر حضرت صادق علیه السّلام بوده و تقیة
برای عدم انتساب به حضرتش این نهی‌ها و اخبار
صادر شده است، صحیح و وجیه نیست.

این حقیقت قیام و مقام زید بود و روایتی که
ذکر شد: (ای زید! قیام تو قبل از قیام مهدیّ مانند
قیام آن پرنده‌ای می‌ماند که قبل از آنکه بالهایش
استوار شده باشد بخواهد پرواز کند، در اینصورت بر
روی زمین می‌افتد و بچه‌ها با او بازی می‌کنند؛ و من
خائفم که قیام کنی و مصلوب در کناسه کوفه باشی!)
راجع به این جهت است. حضرت با آن نور ولایت

^۱ «مرآة العقول» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۱

می بینند که این قیام، قیامی است که هیچ نتیجه ندارد؛
و خود زید هم کشته می شود و سرش را می برند و
بر بام قصر هشام نصب می کنند؛ و بعد همین سر را
می آورند و در مدینه، در مقابل چشم بنی الحسن و
بنی الحسین و علویین و فاطمین نصب می کنند و
بدنش هم در کناسه کوفه چهار سال می ماند و هیچ
فائده‌ای هم ندارد.

حضرت می فرماید: الآن صبر کن! این علمت
را، این تقوایت را، این پاکیزگی و شجاعتت را در
مکتب ما بیاور و درس بخوان و درس بده و بگذار
این فرهنگی که از بین رفته است گسترش پیدا کند!
آن هنگامی که وقت قیام برسد، می رسد. و زید در
اینجا اشتباه کرد؛ او تمام قوا و قدرت خود را در
شمشیر گرد آورد و علم خود و حیات خود را هم از
دست داد و بی نتیجه ماند. حضرت

برای این جهت گریه می‌کنند.

ما حصل گفتار این شد که: این روایت، دلالت بر عدم حکومت ولیّ فقیه جامع الشرائط در زمان غیبت نمی‌کند؛ و خروج بعضی از اهل البیت که در این روایت آمده است تعارضی با بحث ما ندارد.

و أمّا مطلب دیگر، عبارتی است از حضرت صادق علیه السّلام به متوکلّ ابن هرون در این باره، که بعضی برای عدم جواز تشکیل حکومت اسلامی در زمان غیبت بدان تمسّک کرده‌اند.

مَا خَرَجَ وَ لَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا أَحَدٌ ...

متوکلّ بن هرون وقتی «صحیفه سجّادیه» را از یحیی بن زید گرفت و به مدینه آورد و به محضر حضرت صادق علیه السّلام رسید، حضرت از احوال یحیی سؤال فرمود؛ او گفت: کشته شد! حضرت ناراحت شدند؛ و بعد که صحیفه را خدمت حضرت صادق گذاشت، حضرت فرمودند:

مَا خَرَجَ وَ لَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اضْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ؛ وَ كَانَ

قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَ شِيعَتِنَا!

«خارج نمی شود از ما أهل البيت تا قیام قائم

أحدی، برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقّی را حیات ببخشد، مگر اینکه بلیات و مصائب و گرفتاریها وی را خرد می کند و از پا در آورده می شکند؛ و قیام او موجب زیادی در گرفتاریها و ناراحتیهای ما و شیعیان ما خواهد شد!»

ممکن است گفته شود، عبارت: مَا خَرَجَ وَ لَا

يُخْرَجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ

يُنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اضْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ إِطْلَاقًا دَارِدًا؛ هر قیامی که

واقع شود، نه تنها ما را خوشحال نمی کند، بلکه

موجب زیادی در کراهت ما و موجب زیادی گرفتاری

شیعیان ما خواهد بود.

در اینجا باید گفت: منظور حضرت از این

عبارت، قیام افرادی از أهل البيت است (همانطوری که

در روایت سابق عرض شد). لَا يُخْرَجُ مِنَّا أَهْلَ

^۱ «شرح صحیفه سجّادیّه» فیض الإسلام، مقدمه، ص ۲۲

الْبَيْت، یعنی هر کس از ما أهل البيت بخواد قیامی کند که نتیجه‌اش همانند قیام حضرت مهدی باشد، و دنیا را از شرك و ظلم برهاند و پرچم اسلام را بر سراسر کره زمین به اهتزاز در آورد، قطعاً شکست خواهد خورد و قیامش به نتیجه نخواهد رسید؛ زیرا قیام حضرت مهدی پس از حصول شرائط و مُعدّاتی است که موجب پیروزی و به نتیجه رسیدن آن قیام خواهد شد. پس هر کس قبل از او به این کار دست بزند شکست خواهد خورد؛ چون قیام، قیام نوعی نیست، قیام شخصی است. هر کدام از ما أهل البيت دست به آن قیام بزند برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقی را اثبات کند و حیات بدهد، بلیه او را می‌گیرد؛ و قیام او هم موجب ازدیاد در ناراحتی ما خواهد شد. به علت آنکه قیام می‌کند و دشمنان او را از بین می‌برند.

این افرادی که از بین رفته‌اند که از ما جدا نیستند! اینها فرزندان ما، عموهای ما، اقوام ما، شیعیان ما هستند. اینها در این دنیا حیات دارند، زن و بچه دارند، اینها را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند، شکنجه‌ها و عقوبت‌های جان فرسا می‌دهند و تمام

گرفتاریهای آنها بر ما خواهد بود.

به علاوه همین دشمنان، ما را در گرفتاری قرار می‌دهند و به انواع مصائب و ابتلائات مبتلا می‌کنند؛ جاسوس می‌گذارند، نمی‌توانیم نفس بکشیم؛ برای چه؟ برای اینکه کار از روی دستور انجام نگرفته است؛ و قبل از اینکه آن پرنده بال و پرش محکم شود خواسته است پرواز کند؛ و این ربطی به ولایت فقیه ندارد!

کجا دارد که در زمان غیبت مردم نمی‌توانند از یک فقیه وارسته از خود گذشته بخدا پیوسته‌ای که ارتباط معنوی با حضرت امام زمان علیه السلام داشته باشد و در راه و روش آن حضرت باشد، تبعیت کنند؟! این قیام قیامی مقابل قیام او نیست، بلکه در راستای قیام اوست. مردم برای تشکیل حکومت احتیاج به رئیس دارند؛ باید با رئیس کار کنند. چگونه می‌توان قائل شد که او

حقّ جلوگیری از ظلم را ندارد، و حقّ ترویج و

إعلام حقّی را هم ندارد و باید ساکت بنشیند؟!!

در اینجا يك سؤال مطرح است و آن اینکه در

روایت وارد است: مَا خَرَجَ وَ لَا يُخْرَجُ، حضرت

می فرمایند: خارج نشده است و خارج نمی شود. اگر

حضرت می فرمود: لَا يُخْرَجُ، از این به بعد کسی خروج

نمی کند، ممکن بود احتمال این مطلب داده شود که در

زمان غیبت حقّ دخالت در این امور بر عهده فقیه

نیست؛ ولیکن در اینجا مَا خَرَجَ هم آمده است. یعنی از

ما أهل البيت خارج نشده اند مگر اینکه موجب زیادی

مکروه ما بوده اند؛ مثل محمّد و ابراهیم (پسران عبد الله

محض) که اینها خروج کردند و خروجشان موجب

زیادی در مکروه ما و شیعیان ما بوده است؛ و مانند زید

و یحیی که خروج کردند و موجب زیادی مکروه ما

شده اند؛ یعنی ما را بیشتر گرفتار کرده و شیعیان ما را

بیشتر مبتلا کرده اند.

سؤال این است: حضرت که می فرمایند: مَا

خَرَجَ، مگر حضرت سید الشهداء علیه السلام خروج

نکرد؟ آیا می‌توانیم بگوئیم خروج حضرت سید
الشّهداء علیه السّلام هم موجب زیادی مکروه و
ناگواری و کراهت حضرت صادق علیه السّلام و
شیعیانشان شده است؟!!

اینرا نمی‌توانیم بگوئیم؛ چون مصبّ ما خَرَجَ و
لَا يُخْرَجُ آن قیام به حقّی که از نفسِ إمام معصوم یا در
راهِ إمام زمان علیه السّلام باشد نیست، بلکه آن
خروجی است که در مقابل او باشد؛ و اِلَّا سید الشّهداء
علیه السّلام هم خروج کرده است و حضرت باید
بگوید: این قیام موجب زیادی مکروه ما و شیعیان ما
شده است؛ در حالی که خروج حضرت سید الشّهداء
علیه السّلام به نصّ آن حضرت از اَلْزَمِ لَوَازِمِ و
ضروریات بود. و اگر این قیام واقع نمی‌شد نامی از
إسلام نمانده بود. این قیام، شرف و فضیلت بود؛ بهجت
و مسرّت بود؛ عنوان کراهت نبود. کسی درباره
حضرت سید الشّهداء علیه السّلام می‌تواند این حرف

را بزند؟!

حالا شما بگوئید حضرت سید الشهداء علیه السلام هم خروج کرد؛ بلیت به او اِصابت کرد و آن حضرت را شکست داد؛ بسیار خوب، ولیکن تنها که إِلَّا اضْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ نیست، بلکه وَ كَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَ شِيْعَتِنَا را هم بدنبال دارد؛ آیا می توان آنرا بر قیام حضرت سید الشهداء علیه السلام تطبیق داد و گفت: قیام آن حضرت موجب زیادی ناگواری و ناراحتی و مشکلات حضرت صادق و شیعیان شده است؟ آیا این سخن صحیح است!؟

مصّب گفتار حضرت صادق در روایت

«صحیفه» قیامی است که در مقابل امام باشد

بنابراین، مصّب گفتار حضرت صادق اینجا نیست؛ مصّب آنجائی است که کسی در مقابل امام زمان خروج کرده باشد، یا بعداً خروج کند، نه اینکه در راه امام زمان قرار گیرد.

سید الشهداء علیه السلام خود امام زمان بود؛ و قیامش در راه مخالفت با امام زمان نبود. این قیام علاوه بر اینکه موجب زیادی کراهت آن حضرت و

شیعیان نشد، بلکه موجب سرافرازی و افتخار آن حضرت شد.

از این عبارت استفاده می‌کنیم که: مراد حضرت همان قیامهائی است که به عنوان مهدویت و یا غیر آن صورت می‌گیرد؛ و در راه ولایت و از خود گذشتگی و به کلیت پیوستگی و در ممشای حضرت امام زمان علیه السّلام نمی‌باشد.

برای اینکه معنی این جمله بهتر روشن شود، سزاوار است مقدمه این روایت را که در مقدمه «صحیفة کامله سجّادیه» آمده است نقل کنیم.

عُمیر بن متوکل بن هرون ثقفیّ از پدرش متوکل بن هرون نقل می‌کند که متوکل می‌گوید: من یحیی بن زید بن علیّ علیه السّلام را در وقتی که می‌خواست بسوی خراسان برود - بعد از قتل پدرش زید بن علیّ - ملاقات کردم و به او سلام کردم؛ یحیی بمن گفت: از کجا آمدی؟! گفتم: از حجّ! سپس از اهل بیت و بنی اعمامش که در مدینه بودند و از جعفر بن محمد سؤال نمود؛ او

را مطلع کردم و گفتم: حضرت جعفر بن محمد
علیه السلام بر پدرت زید بن علی خیلی محزون و
داغدار است.

یحیی بمن گفت: عموی من محمد بن علی علیهما
السلام (یعنی حضرت باقر علیه السلام) به پدرم اشاره
کرد که خروج نکند! و او را مطلع کرد که اگر خارج
شود و از مدینه بیرون بیاید، مسیر امرش به کجا خواهد
انجامید؛ تمام این قضایا را خبر داد؛ حال آیا تو پسر عم
من جعفر بن محمد علیهما السلام را دیده و ملاقات
کرده‌ای؟! گفتم: آری! گفت: از او چیزی درباره من
شنیدی؟! گفتم: بله! گفت: از من چه قسم یاد می‌کرد،
بمن خبر بده؟! گفتم: فدایت شوم من دوست ندارم
مواجه شوم با تو به آنچه از او درباره تو شنیدم. گفت:
أَبِ الْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي؟! هَاتِ مَا سَمِعْتَهُ.

یحیی گفت: تو مرا از مرگ می‌ترسانی؟! هر
چه شنیدی بیان کن! گفتم: شنیدم که می‌گفت: او
کشته می‌شود و بردار آویخته می‌گردد، همانطور که
پدرش کشته شد و به دار آویخته شد.

رنگ از صورت یحیی بن زید پرید و گفت:

يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.^۱

ای متوکل! خداوند عزّ و جلّ این امر را
بوسیله ما تأیید فرمود؛ و برای ما علم و شمشیر قرار
داده است (شمشیر و علم هر دو از برای ما جمع
شدند) امّا پسر عموهای ما (حضرت صادق علیه
السّلام) فقط علم دارند. گفتم: فدایت شوم! من دیدم
که مردم به پسر عمّت جعفر علیه السّلام، میلشان
بیشتر است تا به تو و پدرت!

یحیی گفت: چون عموی من محمّد بن علیّ
و پسرش جعفر بن محمّد علیهم السّلام مردم را به
حیات و زندگی می خوانند و ما آنها را دعوت به
مرگ می کنیم.

^۱ آیه ۳۹، از سوره ۱۳: الرّعد

گفتم: یا بن رسول الله، آیا آنها أعلمند یا شما؟! قدری سرش را به پائین انداخت و مکث کرد، سپس سرش را بلند کرد و گفت: ما همه دارای علم هستیم، إلیا اینکه آنها می دانند تمام مسائلی را که ما می دانیم، ولیکن ما نمی دانیم تمام آن چیزهایی را که آنها می دانند.

کیفیت ظهور «صحیفه» و مقایسه آن با

«صحیفه» موجوده در نزد حضرت صادق

سپس به من گفت: آیا تو از پسر عموی من چیزی را برای خودت نوشته‌ای و آورده‌ای؟ گفتم بله! گفت: بمن نشان بده!

من مقداری از وجوه علمی را که از حضرت آموخته بودم به او نشان دادم؛ و از جمله دعائی بود که حضرت ابو عبد الله به من إملاء کرده و من نوشته بودم؛ و حضرت فرموده بود که پدرش محمد بن علیّ علیهما السّلام آن دعا را که از دعاهاى «صحیفه» کامله سجّادیه» است بر او إملاء کرده، و خبر داده است که این دعا از پدرش حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام است.

یحیی به آن دعا نگاه کرد تا تمام آنرا قرائت

نمود؛ آنگاه بمن گفت: اجازه می‌دهی از رویش نسخه بردارم؟! عرض کردم: ای پسر رسول خدا، تو از من اِذْن می‌گیری در آن چیزی که از آن خود شماست؟!!

یحیی گفت: من هم اکنون برای تو صحیفه‌ای می‌آورم از دعای کاملی از جدّم علیّ بن الحسین علیهما السّلام که اِمْلاء کرده است بر پدرم زید، و زید آن صحیفه را بمن داده و وصیت کرده است که آنرا حفظ کنم و بدست غیر اهلش نرسانم.

متوکّل می‌گوید: من برخاستم و دست در گردن یحیی انداختم و شروع کردم به بوسیدن او و گفتم: وَ اللّٰهِ يَا بَنَ رَسُولِ اللّٰهِ، اِنِّي لَا دِينَ لِّلّٰهِ بِحُبِّكُمْ وَ طَاعَتِكُمْ؛ وَ اِنِّي لَا رَجُوْا اَنْ يَّسْعِدَنِيْ فِيْ حَيٰوَتِيْ وَ مَمَاتِيْ بِوَلَايَتِكُمْ.

«ای پسر رسول خدا، دین من حبّ شما و اطاعت شماست، من به حبّ و طاعت شما به خدا تقرّب می‌جویم؛ و امیدوارم که پروردگار مرا سعادت‌مند کند و حیات و ممات من به ولایت شما ختم گردد.»

در این وقت یحیی رو کرد به جوانی که حاضر بود و گفت: ایندعا را از متوکل بگیر و با خطی زیبا بنویس و بر من عرضه بدار، که امیدوارم آنرا برای خود حفظ کنم؛ چون این دعا را من از جعفر بن محمد علیهما السّلام طلب کردم و او بمن نداد؛ و مرا از این دعا منع کرد.

متوکل می گوید: من از عرضه این دعا بر یحیی نادم شدم؛ زیرا معلوم شد همین دعا را یحیی از حضرت می خواسته است و حضرت به او نداده‌اند. خیلی ناراحت شدم؛ ولی دیگر نمی دانستم چکار کنم؟ چون حضرت أبو عبد الله جعفر بن محمد الصّادق علیهما السّلام بمن فرموده بود که این دعا را به کسی ندهم.

سفارش حضرت یحیی به متوکل در مورد

«صحیفه»

در این حال یحیی صندوقچه‌ای را طلبید؛ در آنرا که باز کرد، داخل صندوقچه صحیفه‌ای را پیچیده و بر آن قفل زده بعد آنرا مهر کرده بودند؛ نظرش که بر آن مهر افتاد آنرا بوسید و گریه کرد؛ مهر متعلق به پدرش حضرت زید بود. سپس آن قفل را

باز کرد و مهر را شکست و آن صحیفه را گشود و روی چشمهای خود گذارد، و بر صورت خود مالیده و مرور داد و گفت: ای متوکل، اگر گفتار پسر عمّ مرا بمن نگفته بودی که من کشته می‌شوم و به دار آویخته می‌شوم، من این صحیفه را به تو نمی‌دادم؛ و من بر این صحیفه بسیار ضنین (بخیل) هستم. خیلی این صحیفه را محافظت می‌کردم که به احدی ندهم؛ ولیکن میدانم که قول او حقّ است، از پدرانش علیهم السّلام گرفته و آنچه را که او بگوید مسلّم واقع می‌شود؛ و من می‌ترسم که مثل این علم بدست بنی امیه بیفتد و او را کتمان کنند و برای خود در خزائن نگهدارند و به خودشان نسبت بدهند.

این صحیفه را بگیر و بمن کمک کن و امر مرا کفایت کن و مواظب باش تا او مصون و محفوظ بماند تا زمانی که خداوند حکم کند بین من و این مردم آنچه را که حکم خواهد کرد. این امانتی است از من پیش تو تا اینکه به مدینه بروی و آنرا به دو پسر عموی من: محمّد و ابراهیم که دو پسران عبد الله محض هستند

برسانی، چون آن دو نفر از افرادی هستند که
قائمند در این امر بعد از من و قیام خواهند نمود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس چہلم: صحیفہ سجادیہ و مفاد:
فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب ...

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

إرسال یحیی بن زید «صحیفه» را به مدینه برای

محمد و ابراهیم

مطلب به اینجا رسید که: متوکل میگوید:

یحیی آن صحیفه را بمن سپرد و گفت: این امانتی

است در نزد تو؛ و آن را به دو پسر عموی من محمد

و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن بن حسن بن علی

علیهما السلام برسان؛ زیرا آندو جانشینان من در این

امرند.

متوکل میگوید: من آن صحیفه را گرفتم، و

پس از آنکه یحیی کشته شد بسوی مدینه حرکت کردم و با حضرت صادق علیه السّلام ملاقات نمودم و تمام جریان گفتار و مذاکره خود با یحیی را خدمت حضرت عرض کردم.

حضرت گریه کردند و بر اثر اطلاع بر قتل یحیی به شدت محزون شدند و گفتند:

رَحِمَ اللَّهُ ابْنَ عَمِّي وَ أَحَقَّهُ بِأَبَائِهِ وَ أَجْدَادِهِ! وَ اللَّهُ

يَا مُتَوَكِّلُ، مَا مَنَعَنِي مِنْ دَفْعِ الدُّعَاءِ إِلَيْهِ إِلَّا الَّذِي خَافَهُ

عَلَى صَحِيفَةِ أَبِيهِ؛ وَ أَيْنَ الصَّحِيفَةُ؟!

«خداوند پسر عمویم را بیامرزد و به پدران و

آجدادش ملحق نماید؛ سوگند بخدا ای متوکل، مرا

باز نداشت از اینکه دعائی را که او از من تقاضا نمود

به او بدهم، مگر همان سببی که او بواسطه آن بر

صحیفه پدرش ترسید. (سبب همان بود که این

صحیفه بدست کفار و بنی امیه خواهد رسید.) حال

آن صحیفه

کجاست؟» گفتم: این، آن صحیفه است.

حضرت آن را باز کردند و گفتند:

هَذَا وَ اللّٰهِ خَطُّ عَمِّي زَيْدٍ وَ دُعَاءُ جَدِّي عَلِيِّ بْنِ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ!

«قسم بخدا این خطّ عمویم زید است و

دعائی است که جدّم علیّ ابن الحسین علیهما السّلام

به او إملاء کرده و او نوشته است!» سپس حضرت

صادق به فرزندشان فرمودند: ای اسمعیل، بیاور آن

دعائی را که به تو سفارش نمودم آنرا حفظ و

نگهداری کنی! اسمعیل برخاست و صحیفه‌ای را

آورد مانند همین صحیفه‌ای که یحیی بن زید به من

داده بود.

حضرت صادق علیه السّلام آن صحیفه را

بوسیدند و بر روی چشم گذاردند و فرمودند: این

خطّ پدر من و إملاء جدّ من علیهما السّلام است، در

وقتی که من حضور داشتم.

عرض کردم: یا بن رسول الله، آیا اجازه دارم

که این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی مقابله کنم؟!

حضرت فرمودند: بلی، اجازه داری و اهلّیت برای

این کار را هم داری. من نظر کردم در این دو صحیفه

و دیدم که بهیچ وجه اختلافی در آن دو نیست؛ حتی یک حرف هم در یکی از آن دو، مخالف با آن صحیفه دیگر نیست.

سپس از حضرت صادق علیه السلام اِذَنْ

خواستم تا اینکه آن صحیفه را بردارم و بسوی دو پسر

عبد الله بن حسن ببرم. حضرت فرمودند: **إِنَّ اللَّهَ**

يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا؛ نَعَمْ، فَادْفَعَهَا

إِلَيْهِمَا! «خدا امر میکند که باید امانات را به أهلش

برگردانید؛ بلی، برخیز و این صحیفه را به آن دو نفر

برسان!»

همینکه برخاستم که بروم محمّد و ابراهیم را

ملاقات کنم، حضرت فرمودند: بنشین! سپس

حضرت شخصی را بسوی محمّد و ابراهیم

فرستادند. چون آن دو آمدند، حضرت فرمودند: این

است میراث پسر عموی شما یحیی که از پدرش به

او رسیده، و وصیت کرده است که به شما سپرده

شود؛ و به

^۱ صدر آیه ۵۸، از سوره ۴: النّساء

برادران خود نداده است. ولی ما برای تسلیم این

صحیفه شرطی را قرار میدهیم. فرزندان عبد الله

گفتند: رَحِمَكَ اللهُ! قُلْ، فَقَوْلُكَ الْمَقْبُولُ. «هر چه

می خواهید بگوئید، قول شما مقبول است.»

حضرت فرمودند: شرط اینست که این

صحیفه را از مدینه بیرون نبرید. گفتند: به چه دلیل؟!

حضرت فرمودند: بجهت اینکه پسر عموی شما بر

این صحیفه نگران بود؛ و من نیز بواسطه همان جهت

بر حفظ آن نزد شما نگرانم.

آن دو نفر گفتند: ترس او بر این صحیفه در

وقتی بود که میدانست کشته خواهد شد.

حضرت فرمودند: وَ أَنْتُمْ فَلَا تَأْمَنُوا! فَوَ اللهُ، إِنِّي

لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ سَتَخْرُجَانِ كَمَا خَرَجَ وَ سَتُقْتَلَانِ كَمَا قُتِلَ!

«شما هم مأمون بر حیات خود نباشید! قسم به خدا، من

میدانم شما هم خروج خواهید نمود مانند او، و کشته

میشوید مانند او.» آن دو نفر برخاستند و با خود

میگفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

همینکه خارج شدند حضرت به من فرمود:

ای متوکل! چگونه یحیی به تو گفت که عموی من

محمد بن علی و پسرش جعفر بن محمد علیهم
السلام مردم را به زندگی و حیات می خوانند و ما آنها
را به مرگ میخوانیم!؟

گفتم: آری، أَصْلَحَكَ اللَّهُ، چنین جمله‌ای را
یحیی به من گفت.

حضرت فرمودند: خداوند یحیی را رحمت
کند؛ پدر من حدیث کرد برای من از پدرش از جدش
از علی علیهم السلام که روزی رسول خدا صلی الله
علیه و آله بالای منبر بود، در این وقت پیغمبر را
حالت خلسه و چرتی گرفت؛ در آن حال رؤیا و منام
مردانی را دید که بر روی منبرش می جهند، مانند
جهیدن بوزینگان و قِرَدَه، و مردم را به عقب بر
می گردانند؛ یعنی مردم همه رو به منبر نشسته‌اند و
این بوزینگان آنها را پشت به منبر می کنند.

آیه: وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ، و شجره

ملعونه درباره بنی امیه

در اینحال رسول خدا صلی الله علیه و آله و
سلم به حال آمد و درست روی منبر نشست و حالتی
از حزن و اندوه در چهره مبارکش ظاهر شد؛ جبرئیل

علیه السّلام این آیه را آورد:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ
الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا
طُغْيَانًا كَبِيرًا.^۱

«و ما قرار ندادیم رؤیائی را که اکنون به تو نشان

دادیم مگر فتنه و امتحانی برای مردم؛ و ما قرار ندادیم

شجره ملعونه در قرآن را مگر فتنه و امتحانی برای مردم

(و الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ عطف است بر الرُّؤْيَا.

یعنی: و مَا جَعَلْنَا الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا فِتْنَةً

لِلنَّاسِ؛ هم این رؤیا و هم شجره ملعونه‌ای را که در

قرآن قرار دادیم فتنه‌ای است برای مردم). و ما مردم را

می‌ترسانیم و بیم می‌دهیم؛ أمّا این توعید و تخویف ما

موجب زیادی طغیان آنها خواهد شد.»

جبرائیل به رسول خدا گفت: مراد از شجره

ملعونه در قرآن بنی امیه هستند. رسول خدا گفت:

ای جبرئیل، آیا اینها در عهد و زمان من پیدا میشوند

و بر روی منبر جستن می‌کنند و مردم را که رو به قبله

^۱ قسمتی از آیه ۶۰، از سوره ۱۷: الإسراء؛ و ابتداء آیه اینطور است: وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ.

نشسته‌اند، به عقب و قهقری بر میگردانند؟!!

قَالَ: لَا! وَلَكِنْ تَدُورُ رَحَى الْإِسْلَامِ مِنْ مُهَاجِرِكَ

فَتَلَبَّثُ بِذَلِكَ عَشْرًا، ثُمَّ تَدُورُ رَحَى الْإِسْلَامِ عَلَى رَأْسِ

خَمْسَةٍ وَثَلَاثِينَ مِنْ مُهَاجِرِكَ فَتَلَبَّثُ بِذَلِكَ خَمْسًا، ثُمَّ لَا بُدَّ

مِنْ رَحَى ضَلَالَةٍ هِيَ قَائِمَةٌ عَلَى قُطْبِهَا، ثُمَّ مُلْكُ الْفِرَاعِنَةِ.

«جبرئیل گفت: نه! در زمان حیات تو پیدا

نمی‌شوند. چرخ آسیای اسلام از زمان هجرت تو تا

ده سال می‌گردد (یعنی تو ده سال بیشتر زنده

نمی‌مانی) همینکه از دنیا رحلت کنی، چرخ اسلام از

حرکت می‌ایستد تا ۳۵ سال از هجرت تو بگذرد؛

آنگاه چرخ اسلام بکار می‌افتد و آسیای اسلام به

گردش در می‌آید و پنج سال گردش میکند؛ و پس از

آن چاره‌ای نیست از آسیای ضلالت که قائم است بر

قطبش، و این آسیا روی قطب ضلالت خود گردش

میکند؛ و

سپس ملک و سلطنت برای فراعنه در عالم پیدا

میشود.»

قَالَ: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِي ذَلِكَ: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي

لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ
أَلْفِ شَهْرٍ﴾^۱ تَمَلِّكَهَا بَنُو أُمِّيَةَ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ.

این آیه دلالت می‌کند بر اینکه لیلۃ القدر بهتر

است از هزار ماهی که بنی‌امیه در آن حکومت میکنند

(و بنی‌امیه، هزار ماه یعنی هشتاد و سه سال و چهار ماه

حکومت کردند). و خداوند پیغمبرش را آگاه کرد که

سلطنت بنی‌امیه در این امت هزار ماه طول خواهد

کشید. و بقدری آنها قدرت پیدا میکنند که اگر بخواهند

به کوهها بالا روند و برتری پیدا کنند لَطَّالُوا عَلَيْهَا،

خواهند توانست؛ گرچه کوهها دارای ارتفاع زیاد و

قله‌های مرتفعی باشند. آنها بر کوهها مسلط میشوند و

کوههای طویل هم در مقابل آنها نمیتوانند بایستند. تا

اینکه خداوند تعالی اجازه میدهد به زوال ملک آنها؛ و

در تمام این مدّت، آنها عداوت و بغض و کینه ما أهل

^۱ آیات ۱ تا ۳، از سوره ۹۷: القدر

بیت را در دل خود می‌پرورانند. خداوند خبر داد به پیغمبرش آنچه را که به اهل بیت و اهل مودت او و شیعیان آنها در زمان بنی امیه خواهد رسید.

خدا درباره آنها میفرماید: **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ.**^۱

«آیا ندیدی کسانی که نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند، و قوم خود را در جهنم و دار البوار داخل نمودند؟! دار البوار کجاست؟ جهنم است که مردم در آن رفته و در آتش میسوزند، و آنجا بد مقرّ و مکانی است.»

مراد از **نِعْمَتَ اللَّهِ** در این آیه مبارکه، محمد و اهل بیت اوست که حبّ آنها ایمان است و انسان را داخل بهشت می‌کند؛ و بغض آنها کفر و نفاق است و انسان را داخل در آتش میکند.

^۱ آیه ۲۸ و ۲۹، از سوره ۱۴: ابراهیم

فَأَسْرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذَلِكَ إِلَى

عَلِيٍّ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ. «پس رسول خدا این معنی را، یعنی

کیفیت نزول جبرئیل و مُلک بنی امیه و داستان رؤیت

و خلسه‌ای که رسول خدا بر روی منبر به این کیفیت

دید، سرّاً به علی و اهل بیتش فرمود.»

آنگاه حضرت صادق علیه السلام به متوکل

می‌فرماید:

مَا خَرَجَ وَ لَا يُخْرَجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا

أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اضْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ وَ كَانَ

قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَ شِيْعَتِنَا. «خارج نشده است و

خارج نمیشود از ما اهل بیت تا قیام قائم ما آحادی، تا

که ظلمی را براندازد یا حقی را برافرازد، مگر اینکه بلیه

و شدت و مصائب او را می‌کوبد و از پا در می‌آورد و

قیام او موجب زیادی در گرفتاری و ناراحتیهای ما و

شیعیان ما خواهد شد.»

این بود داستانی که در مقدمه «صحیفه

سجّادیه» تا اینجا بیان می‌نماید؛ و بعد شروع میکند

در أبواب صحیفه و سپس به ذکر ادعیه می‌پردازد.

شاهد ما در همین عبارت حضرت بود که فرمود:

مَا خَرَجَ وَ لَا يُخْرَجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ ... و این عبارت دلالت می کند بر اینکه اگر کسی از ما اهل بیت به عنوان امامت قصد خروج داشته باشد با شکست مواجه خواهد شد؛ و تا قیام قائم آل محمد که ظهور خواهد نمود این حکم ادامه دارد. و ظهور اختصاص به حضرت قائم دارد و تا آن زمان هر کس از ما اهل بیت خروج کند، این خروج در برابر خروج قائم ما خواهد بود و موجب زیادی مصائب و مصیبت ما خواهد شد. و در این روایت، دلالتی بر عدم جواز تشکیل حکومت اسلامی در زمان غیبت و بیعت با حاکم شرعی آن نیست.

و خلاصه نمیتوان بواسطه این روایت، از أدلّه حکومت ولیّ فقیه که از خود آن بزرگواران بدست ما رسیده است دست برداشت و مردم را بدون سرپرست و زعیم شرعیّ همچون هَمَجُّ رَعاع، در دست یهود و نصاری و حکام

جور رها نمود. و از آنجا که جامعه بدون رئیس و سرپرست نمی‌تواند باشد، ریاست آن انحصار پیدا میکند در بهترین افراد از جهت علم و درایت و عقل و قدرت بر حکومت و اُورعیت و از هوی گذشتن و به خدا پیوستن.

مصّبّ دلالت این حدیث اُبدأً جلوی ظلم را باز نمی‌گذارد، و امر بمعروف و نهی از منکر را بر نمی‌دارد؛ و تمام وظائفی را که مسلمانها در زمان حضور دارند، در زمان غیبت هم دارند. حدود و احکام الهی باید جاری شوند؛ منتهی در زمان حضور امام بالاصاله، و در این زمان به نظر امام و بالنیابه باید انجام گیرد. این از نقطه نظر دلالت این حدیث.

گوینده «حَدَّثَنَا» یکی از هفت نفرند، که هر یک

دارای مقام عالی در علم و فقه و تقوی و ورع

می‌باشند

و أمّا از نظر سند: «صحیفه سجّادیه» مانند «نهج البلاغه» از کتب معتبره است و آن را زبور آل محمد شمرده‌اند. و از سابق الایام إلى الآن، از بهترین کتابهایی است که در میان شیعه موجود است و

سندش هم احتیاج به بحث و دقت چندانی ندارد و مسلماً از حضرت سجّاد است. منتهی کلام در اینست که مراد از کسی که میگوید: حَدَّثَنَا، کیست؟ چون در اوّل صحیفه آمده است:

حَدَّثَنَا السَّيِّدُ الاجْلُ، نَجْمُ الدِّينِ بهَاءُ الشَّرَفِ أَبُو الْحُسَيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ يَحْيَى الْعَلَوِيِّ الْحُسَيْنِيِّ، رَحِمَهُ اللَّهُ؛ قَالَ فَلَانٌ ... تا میرسد به عمیر بن متوکل از پدرش متوکل بن هرون. بهاء الشرف أبو الحسن، و بقیه افرادی که در اینجا بیان شده‌اند، تمام آنها افرادی هستند که در رجال، مشخص و هیچ شكّ و شبهه‌ای در آنها نیست و افراد شناخته شده‌ای هستند؛ أمّا آن کسی که از اینها روایت می‌کند مجهول است.

مسلماً صاحب «حَدَّثَنَا» باید از کسانی باشد که همزمان با بهاء الشرف بوده تا بتواند از بهاء الشرف محمد بن حسن بن أحمد بن علی بن محمد بن عمر ابن یحیی العلوی روایت کند.

افرادی که در آن زمان بوده‌اند و از این سید بزرگوار (علوی حسینی) روایت کرده‌اند تعدادشان

زیاد است. از میان بزرگان از علماء شیعه، هفت نفر

صحیفه را از بهاء الشرف روایت کرده‌اند که از
أجلّاء علماء و رجال شیعه هستند و آنها را مرحوم
صاحب «معالم» در یکی از إجازات خود ذکر کرده
است.

گفتار حاج آقا بزرگ طهرانی در مورد قائل

«حَدَّثَنَا»

اینک مطلبی را که در اینجا نقل میکنم گفتاری
است که در نوزده رجب یک هزار و سیصد و هفتاد
و پنج (یعنی در سی و پنج سال پیش) در نجف از
مرحوم علامه نحیر، استادمان در فنّ درایه و
إجازات، مرحوم آقای حاج آقا بزرگ طهرانی رحمة
الله علیه أخذ نمودم؛ و این مطلب را ایشان به خطّ
مبارکشان در پشت صفحه اوّل یک صحیفه خطّی که
مقروّ خود ایشان بود نوشته بودند و آن صحیفه را به
من دادند؛ و من آن مطلب را از روی خطّ ایشان برای
خود نسخه برداشتم و به صحیفه خود ملصق نمودم.
عبارتی که ایشان در آن صحیفه بیان داشته‌اند بنحو
إجمال چنین است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ الْحَمْدُ لَوْلِيهِ وَ الصَّلَاةُ

عَلَى نَبِيِّهِ وَ وَصِيِّهِ؛ وَ بَعْدُ: فَأَعْلَمُ أَنَّهُ رَوَى الصَّحِيفَةَ عَنْ

بِهَاءِ الشَّرْفِ الْمُصَدَّرِ بِهَا اسْمُهُ الشَّرِيفُ، جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ مَنْ

ذَكَرَهُمُ الشَّيْخُ نَجْمُ الدِّينِ جَعْفَرُ بْنُ نَجِيبِ الدِّينِ ...

می فرماید: بدان، آن افرادی که صحیفه را از

بِهَاءِ الشَّرْفِ نَجْمُ الدِّينِ روایت کرده‌اند - طبق گفتار

نَجْمُ الدِّينِ جَعْفَرُ بْنُ نَجِيبِ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ

هَبَةَ اللَّهِ بْنِ نِمْاءِ (ابن نِمْاءِ حَلِّي) در إجازة‌های که مسطور

است در إجازة صاحب «معالم» و تاریخ بعضی از آن

إجازات ششصد و سی و هفت هجری است؛ و در

کتاب إجازات «بحار الانوار» صفحه ۱۰۸ آمده است

- هفت نفرند، که این هفت نفر از بِهَاءِ الشَّرْفِ نقل

کرده‌اند. یکی از آنها جَعْفَرُ بْنُ عَلِيِّ المَشْهَدِيِّ است؛

دوم: أَبُو البَقَاءِ هَبَةُ اللَّهِ بْنِ نِمْاءِ؛ سوم: الشَّيْخُ المَقْرِيّ

جَعْفَرُ بْنُ أَبِي الفَضْلِ بْنِ شَعْرَةَ؛ چهارم: الشَّرِيفُ أَبِي

القَاسِمِ بْنِ الزَّكِيِّ العَلَوِيِّ؛ پنجم: الشَّرِيفُ أَبُو الفَتْحِ ابْنِ

الجَعْفَرِيَّةِ؛ ششم: الشَّيْخُ سَالِمُ بْنُ قَبَارَوِيَّةِ؛ وهفتم: الشَّيْخُ

عَرَبِيُّ بْنُ مَسَافِرٍ.

ایشان می‌فرمایند: تمام اینها از أَجَلَاءِ و

مشاهیرند و أَبُو الفَتْحِ که از آن هفت نفر بود و

معروف است به ابن جعفریه، سید شریف ضیاء

الدین أبو الفتح

محمد بن محمد العلوی الحسینی الحائری است؛
که سید عزالدین أبو الحرث محمد بن الحسن بن
علی العلوی الحسینی البغدادی، کتاب «معدن
الجواهر» کراچکی را در جمادی الاولی سنه پانصد و
هفتاد و سه در حله سیفیه (که مراد همان شهر حله
می باشد) بر او قرائت کرده است.

ایشان می فرماید: و این طائفه سنه پانصد و
هفتاد و سه را ذکر کرده اند، تا اینکه عصر او و افرادی
که صحیفه را از بهاء الشرف روایت کرده اند دانسته
شود. بنابراین، کسی که میگوید: حَدَّثَنَا... طبعاً یکی
از این هفت نفر خواهد بود؛ و راوی هر کدام از این
هفت نفر باشد، این صحیفه در کمال ایتقان است. به
علت آنکه هر کدام از آنها، افراد شیعه دوازده امامی
فقیه و صاحب روایت و از مشاهیر علماء تشیع
هستند.

این مطلب را صاحب «معالم» در یکی از
إجازات خود آورده است؛ و در آنجا سه اجازه به
خطّ شهید اول ذکر کرده است که یکی از آنها همین
مطلب (یعنی اجازه نجم الدین جعفر بن نما) است.

و آن اجازه صاحب «معالم» هم در مجلد اجازات کتاب شریف «بحار الانوار» مجلسی ذکر شده است؛ و افرادی که بخواهند میتوانند به مجلد اجازات «بحار» مراجعه و اجازه صاحب «معالم» را ببینند.

بنابر آنچه ذکر شد، این روایت از جهت دلالت روشن، و سند آن هم صحیح بوده و در آن جای شک و تردیدی نیست؛ ولیکن نمی توان به این روایت بر عدم جواز تشکیل حکومت اسلامی تمسک نمود، چنانچه بعضی آنرا در زمره أدله بر عدم جواز ذکر نموده اند. همچنانکه نمی توان به روایت مجلسی از «مناقب» از امام باقر علیه السلام تمسک نمود که به زید فرمودند:

يَا زَيْدُ، إِنَّ مَثَلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشْبَةٍ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ... و عرض شد که دلالتی بر این معنی ندارد. و أمّا از جهت سند، روایت موثق است.

ابن شهر آشوب گرچه مطالب کتابش را با سند ذکر نکرده است، ولیکن روایاتی را که نقل میکند، از بسیاری کتابها که با سند ذکر می کنند معتبرتر است. «مناقب» ابن شهر آشوب کتابی است بسیار نفیس، بسیار معتبر، و از نفائس و ذخائر کتب شیعه است. ابن شهر آشوب مرد علم، مرد درایت، مرد فهم بوده است؛ و بنده بسیاری از «مناقب» را که مطالعه نمودم و بعد با تواریخ اهل تسنن و روایاتی که از طریق آنها وارد شده است تطبیق کردم، دیدم لبّ و حقیقت آن معانی را که آنها تصدیق دارند، این مرد بزرگ در این کتاب جمع کرده است. و خلاصه، بسیاری از مطالبی که مُجمَعٌ علیه بین شیعه است و اهل سنت هم نمی توانند آنرا انکار کنند در این کتاب موجود است؛ و عین آن روایت یا مشابهش را ابن شهر آشوب در مناقب دوازده امام آورده است. الحقّ کتاب نفیسی است و سزاوار است با بهترین طبع و تعلیقه های مفید در دسترس علماء قرار گیرد. این کتاب از جهت اعتبار از بسیاری از دیگر کتبی که مسندند قوی تر و استوارتر است؛ زیرا بعضی از کتابهای مسند که

روایت را با سلسله سند نقل می‌کند، یا در سندش ضعف مشاهده می‌شود و یا بواسطه جهالت راوی از درجه اعتبار ساقط می‌شود. و أمّا این شخص از نظر اِتقان و ثبوت و ضبط بدرجه‌ای است که نقل نمی‌کند مگر چیزی را که به آن اطمینان داشته باشد، و از جهت درایت موجب اطمینان و سکون خاطر شود. ابن شهر آشوب چنین مردی بود! و علیهذا چون وی این مطلب را در کتاب خود آورده است موجب وثاقت خواهد شد.

كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ

...

أمّا منظور از رایت در روایتی که مرحوم مجلسی در «بحار الانوار» نقل کرده است و در «روضه کافی» هم آمده است (که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمودند: **كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ**) نمیتواند هر رایتی باشد که در راه و ممشای حضرت قائم علیه السلام حرکت کند؛ بلکه مقصود رایتی است که در مقابل رایت قائم است.

این روایت را مرحوم مجلسی رضوان الله تعالى علیه در «مرآت العقول» نقل کرده و آنرا موثقه دانسته است. بعد میفرماید: جوهری گفته است: الطَّاعُوتُ:

الْكَاهِنُ وَالشَّيْطَانُ وَ كُلُّ رَأْسٍ فِي الضَّلَالِ؛ گاهی

اوقات واحد استعمال میشود، كقوله تعالى: **يُرِيدُونَ أَنْ**

يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ^۱ «اینها

میخواهند تحاکم کنند و بسوی طاغوت بروند در

حالتی که امر شده‌اند که به طاغوت کفر ورزند.»

ضمیر **يَكْفُرُوا بِهِ** مفرد است و به طاغوت برمیگردد؛

پس طاغوت در اینجا مفرد آمده است؛ یعنی يك

شخص متعدی و متجاوز که در این امور مورد تحاکم

و رجوع مردم قرار می‌گیرد.

و گاهی اوقات جمع است، مثل قول خداوند

که میفرماید: **أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاعُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ**^۲ «اولیاء

آنها طاغوت هستند و خارج میکنند پیروان خود را

...» ضمیر **يُخْرِجُونَهُمْ** (واو جمع) به طاغوت بر

می‌گردد؛ پس در اینجا طاغوت جمع بوده و منظور

^۱ قسمتی از آیه ۶، ۷، از سوره ۴: النَّسَاء.

^۲ قسمتی از آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

جماعتی هستند که خارج می‌کنند پیروان خود را از نور به سوی ظلمات.

آنگاه جوهری می‌گوید: وَ طَاغُوتٌ إِنْ جَاءَ عَلَيَّ
وَزَنَ لَاهُوتٍ فَهُوَ مَقْلُوبٌ لِإِنَّهُ مِنْ طَغَى؛ وَ لَاهُوتٌ غَيْرُ
مَقْلُوبٍ لِإِنَّهُ مِنْ لَأَهَ بِمَنْزِلَةِ الرَّغْبَتِ وَ الرَّهْبَتِ (مِنْ
الرَّغْبَةِ وَ الرَّهْبَةِ) وَ الْجَمْعُ الطَّوَاغِيتُ.

میفرماید: «اگر طاغوت بر وزن لاهوت باشد
حتماً باید مقلوب باشد؛ چون طاغوت از طغی و
لاهُوت از لآه است نه از لهی. لهی، یعنی انصراف پیدا
کرد، میل به اعوجاج پیدا کرد؛ أمّا لآه یعنی متآله شد،
خدا شناس شد. در اینصورت اگر لآه به این صیغه در
آورده شود، میشود لاهوت؛ مثل رَغْبَتِ وَ رَهْبَتِ از
رَغَبَتِ وَ رَهْبَتِ. أمّا طاغوت اگر بخواهد بر این صیغه
باشد باید مقلوب شود؛ چون طاغوت أصلش طَغَى
است. پس اول باید طَغَى را طَاغَ

نمود، از طَوَّغ که می شود طاغوت بر وزن لاهوت،
و جمع آن طواغیت است.»

این بود محصل کلام ایشان. و علی کلّ
تقدیر، دلالت این روایت روشن و سندش هم بسیار
خوب است، ولی برای جلوگیری از حکومت شرع
و ولایت فقیه ناهض حکم نخواهد بود؛ و أدلّه‌ای که
دلالت میکند بر اینکه: در هر زمان باید فقیه جامع
الشرائط زمام امور را در دست بگیرد و مؤمنین و
مسلمانها را امر به متابعت از او می کند به اطلاق خود
باقی خواهد بود. و اگر کسی به اندازه سر سوزنی در
دلش حبّ این مقام باشد، همان أدلّه جلوی امرش را
خواهد گرفت (که البته قبلاً مفصلاً در این باره بحث
شده و اعاده لزومی ندارد).

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً

فِي سُلْطَانٍ

أمیر المؤمنین علیه السلام در خطبه صد و
بیست و نه می فرماید: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي
كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ وَ لَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ
الْحُطَّامِ، وَ لَكِنْ لِنَرْدِ الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ

فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ تُقَامَ الْمُعْطَلَةُ
مِنْ حُدُودِكَ^۱.

أمیر المؤمنین علیہ السلام کہ امام و مقتدای
ماست اینچنین می فرماید: «پروردگارا، حقاً تو میدانی
کہ تصدی ما مقام خلافت و حکومت را، نہ بجهت
سبقت بر دیگران و انحصار قدرت و سلطنت در خود
و کنار گذاشتن دیگران بوده است، وَ لَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ
مِنْ فُضُولِ الْخُطَامِ، و نہ بخاطر دستیابی به حُطَامِ دنیا و
زراندوزی و بهره گیری از زخارف دنیوی کہ فانی و از
بین رفتنی هستند می باشد! (أبداً چنین نبوده است) بلکه
فقط و فقط نیت ما از امارت و حکومت اینست کہ:
معالم از دست رفته دین را به جای خود برگردانیم و
عَلَمَهَا و نشانه‌های واژگون شده دین را بر پا نمائیم.
(رایات دین به زمین افتاده است، و نشانه‌هایی را کہ
برای وصول به مقصد قرار میدهند از بین رفته است؛
اگر کسی بخواهد با نشانه‌هایی کہ اینها قرار داده‌اند به

^۱ «نهج البلاغة» خطبه ۱۲۹؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

بی دینی خواهد گرائید).

و دیگر اینکه اصلاح را در میان بلاد تو ظاهر کنیم که مردم در ظلّ صلاح و آرامش و سکونت زندگی کنند و با فراغ بال و خاطر، عبادت تو را بنحو اتمّ و اکمل و با اطمینان نفس انجام دهند. و تا اینکه افراد مظلوم از بندگان تو در امنیت باشند (اینطور نباشد که مظلومین گرفتار و مطرود و مخدول، و منهبُ اموالهم و انفسهم و عشیرتهم باشند، و ظالمین بر سر کار باشند و تمام قدرت در دست آنها باشد و دنیا را ببلعند).

و دیگر اینکه حدود معطله تو را بر سر پای آوریم و حدّ را جاری کنیم، و قواعد و قوانین و حدود شرع را در میان مردم اجرا نماییم.»

ریاست و امارت برای این است؛ و این مسأله مهمّ و مشکلی است؛ و حقّاً کسانی که وارد در مسائل ریاست می شوند، اگر بوئی از دیانت و خدا شناسی به مشام آنها رسیده باشد می فهمند که چقدر ریاست مشکل است؛ و هر روز مرگ خود را از خدا طلب می کنند که راحت شوند! چون مصائب و مشکلات

زیاد است. راحتی و عیش و نوش دنیوی نیست؛ و عیش و نوش اخروی هم توأم با صبر در این مشکلات است. پس ریاست و امارت و حکومت، جز مشکلات و مصائب و ناراحتی‌ها و مسؤولیتهای متراکم برای آنها ثمری ندارد. این حقیقت امارت آنهاست و این مسأله بسیار مهمی است!

بعد می‌فرماید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ مَنْ أَنَابَ وَ سَمِعَ وَ

أَجَابَ؛ لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ

سَلَّمَ بِالصَّلَاةِ. «خدایا تو میدانی که اولین کسی که این

دعوت را شنیده و اجابت کرده و بازگشت به سوی تو

کرده است من بودم! (من دعوت و امر تو را پذیرفتم و

اجابت کردم و بسوی تو آمدم) قبل از من هیچکس جز

رسول خدا بسوی تو نیامده بود؛ و فقط او بود که در

نماز بر من سبقت گرفت. اوّل رسول خدا، و بدنبال او

من بسوی تو آمدم و انابه کردم و دعوت تو را برای

تحمل مشکلات پذیرفتم.» این مسؤولیتهای که عبارت

است از

تحمّل این مقام و رساندن حقّ مظلومان و سرکوبی ظالمان و ردّ معالمِ اِلَى حدودها و سائر احکامی که در شرع مقدّس وارد شده است (مسأله امامت و ولایت) همانطور که ذکر شد بسیار مسأله مهمّ و خطیر و عمیقی است و انسان نمی‌تواند از آن حقائق دست بردارد و خود را به مراتب پائین‌تر سرگرم کند.

فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ ...

در نامه‌ای که حضرت سید الشهداء علیه السلام برای اهل کوفه نوشته‌اند این جمله آمده است:

فَلَعَمْرِي، مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ، وَ السَّلَامُ^۱ «قسم به نفس خودم، امام نمی‌تواند باشد مگر کسی که حکم به کتاب نماید، و قیام به قسط کند، و ملتزم به دین حقّ باشد. (شاهد ما در این جمله است) الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ، در سویدای قلب و نیت و

^۱ «إرشاد» مفید، طبع آخوندی، ص ۱۸۶

فکرش غیر از پروردگار هیچ نباشد؛ نفسش از ذات
خدای تعالی جدا نباشد، دور نباشد، و فکر و اندیشه‌اش
به این طرف و آن طرف، و لو به نحو جزئی نباید
حرکت کند.»

نفسش را باید بر ذات الله تعالی حبس کند، و
هیچ خاطره و اندیشه‌ای غیر از پروردگار و امر و نهی
و اطاعت و تسلیم و فناء در بارگاه او، و فرود آمدن در
مقام و حرم امن او نباید در نظر بگیرد. حضرت قسم
میخورد: فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ! در اینجا مقصود امام
معصوم نیست؛ امام یعنی پیشوا. یعنی در عالم نمی‌تواند
کسی پیشوائی کند مگر آنکه دارای این خصوصیات
(حابسِ نفس بر ذات خداوند تبارك و تعالی) باشد.
یعنی غیر از پروردگار هیچ کلامی در او اثر نکند؛ هیچ
خاطره خودیت و منیت و شخصیت که چرا چنین شد،
چرا چنان نشد؟ چرا فلان کس به من بی احترامی کرد؟
چرا فلان کس چنین کرد، چنان کرد؟ این حرفها
بالکلیه باید دور ریخته شود. مثل أمير المؤمنين عليه
السلام که میگوید: يك ضربت به من زد، شما هم يك

ضربت به او بزئید؛ مبادا دیگران را

بکشید یا او را مُثله کنید!

بعد از اینکه عُمَر را کشتند، قاتل عمر که تنها
أبولؤلؤ بود و خود را زیر فرشهای مسجد پنهان کرده
بود، در همان روز و با همان دشنه بر شکم خود زد
و خود را کشت. پسر عمر (عُبَید الله) یک نفر از
ایرانیها به نام هرمرزان را گرفت و او را به اتهام اینکه
با أبولؤلؤ دست داشته است کشت. امیر المؤمنین
علیه السّلام خیلی پافشاری کرد که این مرد باید کشته
شود. عبید الله بن عمر بدون جهت قتل نفس یک
ایرانی بنام هرمرزان کرده است؛ و آنکه عمر را کشت
أبولؤلؤ بود و کس دیگر را نمی توان کشت، حتی اگر
إثبات شود که با أبولؤلؤ دست داشته است؛ و این
باعث قتل او نمی شود. اینک که عبید الله آمده است
و هرمرزان را کشته است، او قاتل است و باید به
قصاص قتل عمدی بدون جهت کشته شود.

آنقدر که امیر المؤمنین علیه السّلام روی این
امر پافشاری کرد، بر حکومت خودش پافشاری
نکرد. این برای چیست؟ اینرا میگویند امام، که وقتی
بر فرق او ضربت میزنند و فرقش در محراب
شکافته میشود، میگوید یک ضربه به من زده است

یک ضربت بر او بزنید؛ کس دیگری را نگیرید؛ دست به شمشیر نبرید و در میان قبائل نگوئید: قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ! و مردم را از دم تیغ نگذرانید. حتی افرادی که با ابن ملجم دست داشته‌اند مثل أشعث بن قیس و وَرْدَان و شَبِيب، اینها را نکشت و دستور کشتن هم نداد. آنها مجازاتشان مجازات دیگری است؛ مجازات قتل نیست؛ مجازات معاونین قاتل است و آن حکم دیگری است.

کیست که بتواند این حکم را اجرا کند؟! اگر یکنفر را بکشند، ده نفر دیگر را هم با قاتل می‌کشند که اینها همه در قتل دست داشته‌اند! ولی حکم اسلام اینست که خدا فرمود: **أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ**^۱. «یک نفس در مقابل یک نفس.» دو نفس در مقابل یک نفس غلط است. و آن کسی که زمام امور را در دست

می‌گیرد، باید طبق سنتِ الهی باشد و أهواء و آراء و افکار در او اثر نکند، او را نلغزاند، تکان ندهد، طبق قانون خدا عمل کند؛ او میشود أمير المؤمنين و

^۱ قسمتی از آیه ۴۵، از سوره ۵: المائد

دیگران میشوند معاویه.

والی ولایت و حکومت که أعلم و أبصر و أفقه افراد امت است باید با عالم غیب رابطه داشته باشد؛ غافل نباید بشود، ریسمانش از بالا نباید بریده گردد، و مراجعات و هیاهوی عالم کثرت و غوغای افکار و أهواء و أنظار، وی را به هیچ سو نکشاند. شبها با قدم راستین در محراب عبادت از حقائق آن عالم دریابد و در خود ذخیره کند؛ و روزها در عالم کثرت از آن ذخیره بهره‌مند گردد.

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا^۱

«آن سیاهی شب که پیدا میشود و در عالم ظهور و بروز میکند، برای ایستادن در محراب عبادت و گفتار راستین خیلی بهتر است؛ آن سیاهی، قدم را برای جلب منافع و فیوضات ربّانی استوارتر قرار میدهد و پا را محکم‌تر می‌گذارد. أمّا همینکه روز بر آمد، ای پیغمبر، برو و در این دریای کثرت شنا کن، یک شنای طولیلی، شب بگیر و روز مصرف کن.»

^۱ آیه ۶ و ۷، از سوره ۷۳: المزمّل

در «عده الداعی» ابن فهد حلی از حضرت

سید الاوصیاء، از حضرت سیده النساء فاطمة زهراء

سلام الله علیها روایت کرده است که فرمود:

مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللَّهُ أَفْضَلَ

مَصْلِحَتِهِ.

«کسی که خالص عبادت، یعنی عبادت

خالص و پاک، دعای خالص و پاک، عبادت بدون

رنگ و شبهه را به سوی خدا بالا ببرد، خداوند

بهترین مصلحت او را از بالا به سوی او نازل

می کند.» حاکم شرع باید بهترین عبادت و بهترین

خواست و بهترین نیاز قلبی خود را به سوی خدا بالا

ببرد تا اینکه خدا هم بهترین مصلحت را بر او نازل

کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس چهل و یکم: در روایات نیز
متشابهات به محکمت، و ظواهر به
نصوص بر می گردد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

إِطْلَاقُ رَوَايَاتِ حُرْمَتِ قِيَامِ رَا بَايِدُ بَه زَمَانِ عَدَمِ

إِمْكَانِ اخْتِصَاصِ دَادِ

همانطور که در قرآن آیات محکمت و متشابهات وجود دارد و طبق نصّ قرآن باید متشابهات را به محکمت برگرداند، در أخبار ائمه علیهم السّلام نیز محکمت و متشابهات هست و طبق فرمایشات خود آن بزرگواران باید متشابهات از احادیث را به محکمت از احادیث برگرداند. و قاعده مجمل و مبین، و متشابه و محکم همه جا

ساری و جاری است؛ و در محاورات عرفیه نیز مسأله همینطور است.

مثلاً اگر خطابه‌ای را که در یک سیاق وارد شده است در نظر بگیریم، باید صدر و ذیلش را با همدیگر ملاحظه کنیم و بسنجیم؛ اگر در یک جمله‌ای اجمال بود جمله دیگر بیان اوست و اگر در یکجا مطلب خفی بود قرینه دیگر مبین اوست.

اخباری که ظاهراً دلالت بر عدم جواز قیام در زمان غیبت دارند، مانند: كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، و امثال آن که مورد بحث قرار گرفتند، باید بر اساس إرجاع به محکمت معنی خود را نشان دهند.

از آنچه در دروس سابقه ذکر شد، روشن شد که مقصود، عدم قیام بتی و

همیشگی علی الإطلاق نیست، بلکه در موارد خاصّه و در جائیست که قیام یا بعنوان مقابله در مقابل أئمّه حقّ علیهم السّلام باشد و یا در غیر ممشی و مجری و خواسته آنها قرار گیرد. و أمّا اگر در مجری و ممشای آنها واقع شد، این دیگر غیر قابل قبول است که بگوئیم: در اینجا منع شده است. زیرا آیات قرآن و أخبار کثیره مستفیضه متواتره (بالتواتر المعنوی) دلالت دارد بر اینکه: انسان بایستی از ظلم جلوگیری کند و حقّ مظلوم را بگیرد و زیر بار ولایت کفّار نباشد. و حقیقت اسلام بستگی به استقلال ایمان و خروج از زیّ عبودیت کفر دارد.

این مسائل یکی دو تا نیست که انسان بتواند به آسانی از آن عبور کند، بلکه قرآن و أخبار ما را فرا گرفته است؛ و أصل ولایت فقیه بر همین اساس بنیان گذاری شده است. و همانطور که ذکر شد ولایت فقیه یک امر عقلی است. یعنی بعد از اینکه دانستیم: هیچ جمعیتی بدون سرپرست دوام پیدا نمی‌کند، حتّی انسانهای دور از تمدّن جنگل هم یک سرپرست و رئیس برای خود دارند، و حتّی حیوانات هم اگر مجتمع باشند برای خودشان رئیس دارند و

این داشتن رئیس یک امر فطری است؛ بنابراین، خداوند علیّیّ اعلیّ نمیتواند یک جمعیتی را که با یکدیگر مجتمعند بدون رئیس و سرپرست قرار بدهد. و انسان مدنیّ بالطبع است و گزیری ندارد از اینکه با یکدیگر در تحت یک فرمانی زندگی کند که جامع شتات و متفرّقات آنها باشد. آنوقت آن شخص ولیّ به حکم عقل بایستی که بهترین و پسندیده‌ترین و پاکترین و عاقلترین و عالمترین و کار آمدترین افراد آن مجتمع باشد. و این معنی ولایت فقیه است.

بناءً علیهذا این دسته از اخبار نمیتواند بگوید:

شما اصلاً سرپرست نداشته باشید؛ بلکه جامعه باید سرپرست داشته باشد. سرپرست خوب کیست؟ یا فقیه عالم و عادل و أفقه امت است، یا غیر اوست. غیر او که موجب تفضیل مفضول بر فاضل است و غلط؛ بنابراین منحصر در اوّل خواهد شد.

و اینکه ابن ابی الحدید میگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي

فَضَّلَ الْمَفْضُولَ عَلَى

الأفضَلِ، حرف بسیار غلطی است. خداوند هیچگاه مفضول را بر أفضل ترجیح نخواهد داد. آن حکم جنگل است که مفضول را بر أفضل ترجیح میدهد؛ و سقیفه بنی ساعده که مفضول را بر أفضل ترجیح داد حکم خدا نبود، بلکه حکم جنگل بود. حکم خدا همان است که أفضل را بر فاضل ترجیح میدهد عقلاً و فطرةً. و این بدین معنی است که: حال که جامعه نیاز به سرپرست دارد حتماً باید بهترین افراد باشد؛ و ولایت فقیه غیر از این چیزی نیست.

و این مسأله آنچنان بغرنج و پیچیده نیست که در حق آن خود را به زحمت انداخته و در عُسر و حرج قرار بدهیم؛ بلکه رجوع انسان به مرجعی که امور دینی و اجتماعی او را به بهترین وجه متکفل شود، رجوع به ولیّ فقیه أعلم و أتقی و أفضل است، و همین معنای ولایت فقیه و حکومت اسلامی است. حاکم اسلام یعنی کسی که حکمش بر انسان نافذ است؛ چه نفوذ حکم او در زمان تقیه و عدم تشکیل حکومت اسلامی باشد، و چه در زمان بروز و بسط ید حاکم شرع و عدم تقیه در آن زمان. در

بعضی اوقات مردم با حاکم بیعت میکنند و حاکم حکم خود را ابراز و اظهار می کند، این میشود بروز؛ و اگر اظهار نکند تقیه است.

و علی کلّ تقدیر، حکم فقط باید بدست أعلم امت باشد و لازمه این معنی همان حکومت و دفع ظلم و رسیدگی به حقوق مظلومین و دفع دشمنان و ظالمین و نگهداری مرزهای مسلمین و رسیدن به حوائج آنها از جهت دنیا و دین است.

بر این اساس اگر در روایتی دیدیم که می گفت: هیچ قیامی تا زمان ظهور جائز نیست و باطل است بالضرّورة الدّینیّه، معنیش این اطلاقیه که ما خیال می کنیم نیست، بلکه باید در مساق خاصّی قرار داده شود که ذکرش گذشت؛ و إلّا منافات با ضرورت دین پیدا می کند.

آیات وجوب هجرت و دفع ظلم و عدم تمکین از ظالمان

از جمله أدلّه وجوب اقامه دولت اسلام و خروج از تحت قیمومت کفر و

ظلم، این آیات مبارکات است:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ
قَالُوا فِيهِمْ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ
نَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنْ
الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا
يَهْتَدُونَ سَبِيلًا فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفُو عَنْهُمْ وَكَانَ
اللَّهُ عَفْوًا غَفُورًا وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي
الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ
مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ
أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا^۱

«کسانی که می میرند و ملئکه غضب جان آنها

را توفیه می کند (یعنی بتمام معنی بیرون میکشند و

با خود نگه میدارند) در حالیکه اینان افرادی هستند

که به خودشان ظلم کرده اند، ظلم به نفس کرده اند،

ملئکه به اینها میگویند: در این دنیا کجا بودید؟! چرا

اینقدر به نفس خود ظلم کردید؟! چرا اینقدر بدبخت

شدید؟! چرا تحمل ظلم کردید؟! آنها میگویند: ما

در روی زمین مستضعف بودیم؛ یعنی مورد تعدی و

تجاوز ظالم قرار گرفتیم و گردنکشان و سرکردگان

آنها، ما را در زیر مهمیز عبودیت خود قرار داده، و ما

^۱ آیه ۹۷ تا ۱۰۰، از سوره ۴: النساء

را به عنوان استعباد و عبودیت خود گرفتند؛ لذا خواهی نخواهی در تحت آن حکومت استکباری که ما را ضعیف شمردند، نمی‌توانستیم بیش از این مقدار کاری کنیم. ما در تحت قدرت قاهره دیگران بودیم؛ نه اینکه خودمان فی حدّ نفسه جنایتکار باشیم و بخواهیم به نفوس خود ظلم کرده باشیم. ملّکه به اینها میگویند: مگر زمین خدا واسع نبود؟! چرا شما مهاجرت نکردید؟! از اینجا بر می‌خاستید؛ از تحت لواء کفر و افرادی که در اینجا زندگی می‌کنند حرکت می‌کردید و در جای دیگر قرار می‌گرفتید. این زمینِ واسع خداست؛ در آنجا به آزادی زندگی می‌کردید که نتوانید به نفس خود ظلم کنید و مورد استضعاف

مستکبران قرار گیرید!

این افرادی که به نفس خود ظلم کردند و ملئکه قبض روح، آنها را بیرون می‌کند، جایگاهشان جهنم است و بد بازگشتی است جهنم. مگر آن افرادی از زنان یا مردان یا فرزندان که مورد استضعاف قرار گرفتند و نمیتوانند مهاجرت کنند. خودشان قدرت ندارند، قوه فکری و قوه مالی ندارند، قوه بدنی ندارند. نه میتوانند برای خروج از زیّ کفر و لواء کفر حيله‌ای کنند، و نه میتوانند برای فرار و هجرت راهی پیدا کنند. اینها مستضعفین هستند نه آن گردنکشان و افراد با علم و درایت که می‌گویند: **كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ**. آنها که قدرت بر مهاجرت دارند مستضعف نیستند؛ مستضعف آن کسانی هستند که قدرت بر مهاجرت ندارند: **لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا**. امید است که خداوند علیّی از آنها بگذرد، و خداوند عفو و غفور است.

و کسی که در راه خدا هجرت کند، **يَجِدُ فِي الْأَرْضِ مُرَاغِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً**، در روی این زمین مُرَاغِم کثیری می‌یابد. چه تعبیر عالی فرموده است! «مُرَاغِم»

یعنی جاهای بسیاری را که در آنجا می‌تواند دماغ کفر را به خاک بمالد و دشمنان و ابطال را روی زمین بپندازد و شمشیر دست بگیرد و شجاعان روزگار که با دین و ناموس او نظر سوء داشته‌اند بخاک و خون بکشد.

نباید در مکه ماند و گفت: ما نمی‌توانیم از دین خود دفاع کنیم؛ آزادی نداریم، زیرا که در تحت ولایت رؤسای قریش هستیم و اینها چنین و چنان میکنند. خدا میگوید: حرکت کن، بیرون بیا و از آن حیطة خارج شو. بیا در این زمین واسع پروردگار و مراغم کثیر آنجا با آزادی کامل دین خود را ابراز و اظهار کن. نماز خود را بلند بخوان، امر به معروف و نهی از منکر کن.

رغم، یعنی به خاک مالیدن؛ مُراغم، یعنی آن مکانهایی که انسان می‌تواند به تمام معنی از حق خود دفاع کند و به مطلوب و منظور خاص خود برسد. پس تا انسان هجرت نکند فائده ندارد؛ مگر کسانی که نمیتوانند هجرت

کنند که آنها مستضعفند.

هجرت بر تمام افراد واجب است؛ چه هجرت ظاهری از بلده کفر به بلده اسلام، و چه هجرت باطنی از کفر به اسلام ظاهر و اسلام باطن. و هر کس هجرت کند و از خانه نفس بیرون بیاید، در روی زمین آزادی و فراخ و گشایشی می بیند که می تواند پرچم و لواء و رایت را برافرازد و با دشمنان روبرو شود و آنها را با شمشیر و نیزه و تیر براند؛ و بر اساس ایمان و اسلام و اعتقاد خود زندگی کند.

و کسیکه از خانه خود خارج شود و هجرت بسوی خدا و رسول خدا کند، گرچه به خدا و رسول هم نرسیده باشد و در راه مرگ او را فرا بگیرد، اجرش با خدا بوده و ضایع نخواهد شد؛ زیرا گرچه به خدا و رسول نرسیده است، امّا چون از خانه بیرون آمده و به نیت وصول به الله و رسول الله حرکت کرده است مهاجر به حساب می آید؛ و چنانچه در بین راه مرگش فرا رسد خداوند غفور و رحیم است و اجر او را خواهد داد.»

این آیه بخوبی دلالت دارد بر اینکه: مردم نمی توانند به عذر اینکه در تحت فشار و قدرت

أجنبي و خارجی و تحت تعلیمات و سیاست آنها
قرار دارند از مسؤولیت شانه خالی کنند و بگویند:
کاری از دست ما بر نمی آید و ما معذوریم. این آیه
عذر را برداشته است و می گوید: عذر فقط از بعضی
از زنان و بچه ها و مردهائی پذیرفته است که قدرت
ندارند و نمی توانند مهاجرت کنند.

در تفسیر وارد است که حَتَّى وُلْدَانِ، یعنی آن
بچه هائی که به عقل رسیده و نزدیک به بلوغ هستند
و می توانند هجرت کنند، هجرت بر آنها هم واجب
است، و لو اینکه بالغ نشده باشند. و همچنین زنهائی
که میتوانند هجرت کنند بر آنها هم واجب است.

هجرت یعنی بیرون آمدن از زیر لواء کفر و
ظلم؛ در اینصورت اگر انسان هجرت نکند و بگوید:
من کاری از دستم بر نمی آید؛ چه کنم؟ بیچاره ام،

بدبختم، ذلیل، قدرت خارجی چنین است و چنان است، هیچکدام پذیرفته نیست و این آیه شامل همه آنها خواهد شد. میگوید: ملئکه غضب جان آنها را می‌گیرند و آنها را به جهنم می‌برند و وقتی که انسان می‌خواهد بر آنها اقامه حجّت کند، با منطق قوی و برهان قوی خود انسان را محکوم می‌کنند و می‌گویند: چرا در خانه نشستی تا اینکه دشمن بر تو وارد شود!؟

مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:
مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. «اگر کسی در راه احقاق حقی که از او سلب شده است کشته شود شهید است.» مثلاً اگر جان او مورد تعدی قرار گرفته و در راه دفاع از آن کشته شود شهید است. چون کسی که می‌خواهد انسان را ظلماً بکشد و انسان برای حفظ جان خود دفاع کند، در برابر مظلومه دفاع کرده است. و یا کسی که بخواهد از ناموس و یا اموال خود دفاع کند و کشته بشود شهید به حساب می‌آید.

باید توجه نمود مبدا فکر ما آنقدر به انحراف

رود که آن محکمت و ضروریات دین، جای خود را به مطالب خلاف واقع بدهد!

مثلاً هجرت که در این آیه مبارکه واجب است

و می‌فرماید: **وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ**

مُرَافِعاً كَثِيراً وَ سَعَةً، در مورد پیامبر اینچنین است.

خداوند به پیغمبرش امر میکند که مکه را رها کن و

به مدینه برو! مکه مشرفه، یعنی خانه حضرت

إبراهیم، حضرت آدم، و محلّ آباء و أجداد رسول

خدا و مردان موحد که قدمت چندین هزار ساله دارد

و مدفن بزرگان از مؤمنین از جمله هفتاد پیغمبر در

أطراف خانه خداست؛ و آنجا که حضرت إسمعیل

دفن شده است و مدفن حضرت هاجر است را باید

رها کرد و به مدینه رفت و دیگر در مکه نبود. این

مکه دیگر دار النور نیست، دار الظلمه است. پیغمبر

پس از اینکه به مدینه هجرت فرمود، یکی دو سفر

دیگر به مکه رفت ولی توقّفش در آنجا کم بود و

می‌فرمود: دوست ندارم دو مرتبه به آن شهری که از

آنجا هجرت

کرده‌ام بازگردم. با اینکه خدا میداند چقدر قلبش به مکه شائق و رائق است! و أمّا آن مکه‌ای که پرچم ابو سفیان و بقیة همقطاران‌ش در آنجا باشد و انسان را در تحت ظلم و فشار قرار بدهند دیگر آن معنویت را ندارد. یعنی مکه می‌شود دار الظلمه. و پیغمبر باید بیابانها را بیماید و هشتاد فرسخ آنطرفتر در مدینه محلی را بیابد که **مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً** باشد و بتواند کفار را به روی زمین بیندازد و دین را اعلان کند و تشکیل حکومت بدهد.

تشکیل حکومت اسلام از همان وقتی بود که پیغمبر به مدینه آمدند. تا هنگامی که پیغمبر در مکه بودند (سیزده سال) تشکیل حکومت نبود؛ دعوت، دعوت خصوصی یا عمومی بود ولی تشکیل حکومت نبود. از وقتی که پیغمبر هجرت فرمود حکومت تشکیل داده شد.

حضرت سید الشهداء علیه السلام به اهل کوفه می‌نویسد: **فَلَعَمْرِي، مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ؛ وَالسَّلَام.**

«سوگند به نفس خودم، إمام نیست مگر حاکم به کتاب خدا، و آنکس که قیام به قسط کند، و ملتزم به دین حقّ باشد، و نفسش را بر ذات پروردگار تعالی حبس کند.» یعنی نفسش را صد در صد گرو اوامر و نواهی و رضا و خواسته‌ها و تجلیات خدا در آورد؛ همّ و غمّی جز تحصیل رضای خدا نداشته باشد؛ خواب و بیداری و حرکات و سکناش موقوف بر خدا باشد. این إمام است.

جمله فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِطْلَاقٌ دارد. و گرچه در

آن زمان لفظ إمام بر خود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ و أمير المؤمنين و حضرت إمام حسن و حضرت إمام حسين عَلَيْهِمُ السَّلَام انحصار داشته است، و تا این زمان هم حضرت بقية الله عَجَّلَ اللهُ تعالی فرجه الشّریف فرد منحصر در این أمر است، و هیچکس نمی‌تواند نام إمام بر خود بنهد؛ أمّا إِطْلَاقُ إِمَامٍ از این جهت است که هر کس زمام امور را در هر زمان بدست گیرد باید دارای این صفات:

قائم به قسط و ملتزم به دین حق و حاکم به کتاب،
الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ بِأَشَدِّ؛ یعنی در مغز و فکرش
غیر از پروردگار و راه خدا و اندیشه خدا و سعادت و
فوز مردم چیز دیگری نباید بوده باشد.

سزاوار است حاکم قبل از اصلاح مردم به

اصلاح خود پردازد

ابن ابی الحدید در آخر «شرح نهج البلاغة»
پس از اتمام شرح حکم امیر المؤمنین علیه السلام،
نهد و نود و هشت حکمت از حکم منسوبه به
آنحضرت را اضافه کرده است. در حکمت صد و
پانزدهمین چنین آورده است:

يُنْبَغِي لِمَنْ وَلِيَ أَمْرَ قَوْمٍ أَنْ يَبْدَأَ بِتَقْوِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ
أَنْ يَشْرَعَ فِي تَقْوِيمِ رَعِيَّتِهِ؛ وَ إِلَّا كَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَامَ
اسْتِقَامَةَ ظِلِّ الْعُودِ قَبْلَ أَنْ يَسْتَقِيمَ ذَلِكَ الْعُودُ.

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: «سزاوار
است کسیکه ولایت امر جماعتی را در دست
می گیرد، اولاً خود را بسازد سپس مردم را. اول ابتداء
کند به آراستن و استقامت و پاکیزگی و طهارت و
ایجاد عدالت در کانون ضمیر خود، قبل از اینکه

شروع کند در آراستن رعیت و تقویم عامّه مردم و بر پاداشتن امور آنها؛ و إلّا به منزله کسی است که می خواهد مردم را در زیر چادر و سایبان قرار بدهد قبل از اینکه چوبه آن چادر را بر پا بدارد.» تشبیه عجیبی می فرمایند!

این مطلب روشن است که اگر بخواهند چادری بزنند، چنانچه در مکه یا عرفات و منی و سابقاً در ایام روزه خوانی مرسوم بوده است که چادر می زدند (نه اینکه نمی توانستند در شبستان مسقف عزاداری کنند، بلکه چادر موضوعیتی دارد که نشانگر چادرهای سید الشهداء علیه السّلام است. چون روزه خوانی هائی که می کردند می خواستند زیر چادر بنشینند و زیر چادر روزه خوانی کنند - به همانگونه ای که وقتی حضرت سید الشهداء علیه السّلام به کربلا آمدند خيام را بر پا کردند - و خیلی هم فکر خوبی بود) یک دیرک یا در بعضی از چادرهای بزرگ دو دیرک زیر آن قرار می دادند؛ یعنی اوّل چوب را بر سر پا میکنند بعد خیمه را روی سرش می اندازند. هیچ دیده شده است کسی بتواند

چادر بزند و افرادی را در زیر چادر و سایبان از گرما
و آفتاب محفوظ بدارد قبل از

آنکه این دیرک را بزند؟ این معنی ندارد. چادر بر روی پایه و دیرک خود استوار است.

حضرت میفرماید: کسیکه ولایت امر مردم را در دست دارد، در حکم دیرک چادر است و آن امارتی را که بر مردم دارد حکم چادر آنرا دارد. اصلاح و آسایش مردم محال است متحقق بشود مگر اینکه خود انسان آراسته شود. محال است کسی بتواند در میان مردم عدالت اجتماعی برقرار کند قبل از اینکه خودش واقعاً طالب عدالت و روحش عادل باشد. محال است انسان مردم را نماز خوان کند قبل از اینکه خودش نماز خوان باشد. محال است مردم را به جهاد وادار کرد قبل از اینکه خودش مجاهد فی سبیل الله باشد. محال است انسان مردم را به قرآن و تعلیمات قرآن آشنا کند قبل از اینکه خودش قرآن را بفهمد و بدان عمل کند!

حضرت میفرماید: کسیکه ولایت امر مردم را در دست می گیرد حکم دیرک چادر را دارد. محال است این چادر بر مردم سایه بیندازد قبل از اینکه خود این پایه برقرار بشود.

أمیر المؤمنین علیہ السّلام هنگامیکه

میخواستند مالک اشتر را به مصر بفرستند، رساله‌ای به او نوشتند - که مقدار کمی از این رساله سابقاً بیان شد - و در واقع بعنوان دستور العمل با خود مالک فرستادند؛ ولی قبل از اینکه مالک به مصر برسد و این دستور العمل را به مرحله اجراء در بیاورد معاویه او را شهید کرد. یعنی بوسیله یکی از غلام‌های عثمان یا عمر که با مالک همسفر بود و طریق آشنائی و مودّت و خلوص را با او در پیش گرفت و خود را از خواصّ و خصیصین مالک إرائه داد، قبل از اینکه به مصر برسد زهری در عسل ریخت و به مالک خوراند و مالک همانجا به شهادت رسید. بعد این نامه بدست بنی امیه افتاد و بنی امیه چه در مصر و چه در غرب (أندلس) بنای کار خود را عمل بر روی همین نامه قرار دادند؛ و این نامه را هم به خود منسوب کردند. بعد که

حکومت بنی امیه در مغرب (اندلس) بر چیده شد و این نامه به اینطرف آمد، معلوم شد که قضایا از چه قراری بوده، و از چه مسیری شروع شده و سر درآورده است! زیرا گرچه حکومت بنی امیه در مشرق بواسطه بنی عبّاس برداشته شد لیکن حکومت آنها در مغرب تا دویست سال و اندی باقی ماند. و این نامه را بعد به زبانهای مختلف ترجمه کردند؛ و می گویند: امروز قوانین اساسی تمام ملل راقی دنیا از روی این نامه تنظیم شده است.

فقیه حاکم شرع باید پیوسته نامه امیر المؤمنین

علیه السّلام را مطالعه، و طبق آن رفتار کند

و مرحوم نائینی در «تنبيه الامّة و تنزيه الملة»

می گوید: آیه الله فقیه کبیر مرحوم حاج میرزا محمّد

حسن شیرازی رحمة الله علیه همیشه این نامه را

مطالعه می کرد؛ چون دستور امیر المؤمنین علیه

السّلام است به ولیّ خود مالک که بعنوان حاکم مصر

او را به ولایت آنجا برگزیده است. و حاج میرزا

محمّد حسن شیرازی هم که ولیّ فقیه مسلمین بود

دائماً این نامه را مطالعه میکرد که مبادا از آن تخطی

حاصل بشود، مبادا فرعونیت انسان را بگیرد، مبادا
جبروتیت انسان را بگیرد.

این نامه، نامه عجیبی است و واقعاً همه چیز
در آن هست! مرحوم نائینی می گوید: سزاوار است
که همه علماء به مرحوم حاج میرزا محمد حسن
شیرازی تأسی کنند و این نامه را با خود داشته باشند
و پیوسته مطالعه کنند؛ نه اینکه یک مرتبه مطالعه کنند
و بگویند: ما یک مرتبه «نهج البلاغه» را با شرحش
مطالعه کردیم و دیگر نیازی نیست.

این نامه مثل نماز میماند. انسان نماز صبح را
که خواند، ظهر که می شود باز باید نماز بخواند،
عصر هم باید نماز بخواند، مغرب و عشاء هم باید
نماز بخواند، فردا هم همینطور. نباید بگوئیم: خدا
یکی است دیگر؛ الله اکبر، تمام شد و رفت؛ دیگر
چرا دو مرتبه بگوئیم؟ زیرا آن الله اکبر اوّل، الله اکبر
دیگری بود و الله اکبر دوّم، الله اکبر دیگری است.
غذائی که صبح و ظهر می خوریم گرچه در شکل و
کمیت یکی باشند اما دو غذاست و دو اثر دارد. این
نامه حکم

غذای روح است، مثل نماز است و دائماً انسان باید بخواند.

باری، اینکه حضرت میفرماید: **ثُمَّ اعْلَمَ يَا مَالِكُ!** مثل این است که امیر المؤمنین به ما خطاب می‌کند! و ما باید مرتب عبارتهایش را بخوانیم تا اینکه پیوسته جان و روح ما با این مطالب انس پیدا کند و ساخته شود، **وَإِلَّا مِنْ حَيْثُ لَا نَشْعُرُ** از دست می‌رویم. ریاست و حکومت طوری است که کم کم به انسان اثر می‌کند؛ و مثل بادی است که می‌وزد و کم کم بعضی از چیزها را با خود بر می‌دارد و میبرد؛ و چون به تدریج میبرد انسان نمی‌فهمد؛ کم کم روح آنانیت و استکبار و خودمنشی و خود رأیی در انسان می‌آورد و به عنوان ریاست و حکومت امر و نهی می‌کند در حالی که خود خبر ندارد که از دست رفته است. و هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه انسان پیوسته خودش را در مسکنت و عبودیت قرار بدهد؛ و هیچ راهی نیست جز اینکه این نامه را پیوسته انسان مطالعه کند.

از جمله مطالبی که امیر المؤمنین علیه السلام

راجع به خودسازی مالک در این نامه به او تذکر
می‌دهند این است:

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا؛ مِنْهَا
إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْنِي عَنْهُ كِتَابُكَ.

«ای مالک! پس از بیان مسائلی که راجع به
اصناف هفت گانه ملت به تو گوشزد نمودیم، اینک
اموری است که اختصاص به تو دارد و تو باید مباشر
آن باشی و نمی‌توانی آنها را به کس دیگری بسپاری!
از جمله آن امور این مطلب است: چنانچه
کتاب و نویسندگانی که شرح مراجعات عمال و
مردم را به تو گزارش می‌دهند بواسطه ازدیاد
مراجعات و تراکم مرافعات نتوانند آنطور که باید و
شاید مطالب را به تو یاد آوری کنند، در اینصورت
تو خود باید سراغ عمال خود بروی و احتیاجات و
نیاز آنها را از خودشان بشنوی تا امور مربوط به آنها
بواسطه اشتغال به امور مردم فراموش نگردد.»

فقیه حاکم شرع باید حوائج مردم را در همان

روز مراجعه برآورد

وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ

بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ؛ وَ أَمْضِيَ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَإِنَّ
لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ.

«از جمله کارهایی که باید انجام بدهی اینست

که: حاجت روزمره مردم را در همانروز بر آورده

کنی و به فردا نیندازی! آن حاجاتی را که أعوان و

کارمندان تو خسته می شوند و نمی توانند همانروز

انجام دهند؛ یا غالباً برای آنها مشکل است که پس از

کارهای زیاد مردم به آنها مراجعه کنند، و دوست

دارند به فردا و پس فردا بیندازند و مردم را از امروز

به فردا و پس فردا حوالت کنند، آنها را خودت انجام

بده! أعوان تو خسته می شوند؛ نباید بگذاری خسته

بشوند؛ و اگر خسته شدند باید خودت انجام بدهی؛

و مبادا حاجات مردم را از روز مراجعه به تأخیر

بیندازی! و کار هر روز را همانروز انجام بده، زیرا

هر روزی ظرف برای عمل آنروز و حاجت آنروز

است؛ فردا ظرف دیگری است و مظرّف دیگری

فقیه حاکم شرع باید نفیس‌ترین اوقات را برای

عبادت خود قرار دهد

وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيهَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ

الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ؛ وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ

إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

«بهترین و با فضیلت‌ترین اوقات را از تمام

این اوقاتی که برای مردم مصرف می‌کنی آنوقتی قرار

ده که خودت ما بین خود و خدا خلوت داری!

جزیل‌ترین و با فضیلت‌ترین اوقات را آن وقت قرار

بده؛ اگرچه همه این وقتها مال خداست و همه این

کارها مال اوست، اگر نیت صالح باشد و رعیت در

سلامت به سر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که

می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول

باشی باید پاکیزه‌ترین اوقات تو باشد.»

ببینید چقدر مطلب را عالی بیان می‌کند!

می‌فرماید: تو تمام اوقات را صرف مردم می‌کنی؛ و

به عنوان اینکه فقیهم، فتوی می‌دهم، مدرّسم، درس

می‌دهم، مسائل مردم را پاسخ می‌دهم، شهریه

قسمت می‌کنم، باید به امر مردم رسیدگی کنم و

جواب کتبی استفتائات مردم را بدهم؛ اگر جواب

استفتائات مردم را ندهم فلان استفتائی که از هند آمده است بی جواب می ماند و چه و چه می شود، خود را مشغول می داری و حال عبادت برای تو باقی نمی ماند. در نتیجه نمازی که می خوانی از روی کسالت و خستگی است؛ نه حال نافله داری نه حال ذکر و نه حال توجه و فکر، و چه بسا نماز هم از اول وقت عقب بیفتد و به اقل واجب اکتفا شود، آنهم از روی کسالت.

آدمی که زحمت کشیده و خسته شده، فعالیت کرده و در امور اجتماعی بنیه و توانش را از دست داده که دیگر حال نماز ندارد؛ آنوقت نمازش را از روی کسالت می خواند. یعنی بدترین حالات و پائین ترین اوقات خود را برای نماز می گذارد.

آن هنگام که سر حال و با نشاط است سخنرانی میکند، خطابه می خواند، درس می دهد، بحث می کند و با نشاط به کارهای مردم و به وزراء و سفراء رسیدگی می کند و مراقب است که مبادا خدای نکرده جمله ای غلط از او صادر شود؛ و امّا نماز می ماند برای ردیفهای آخر!

حضرت می فرماید: مطلب به عکس است؛ تو

که داری برای مردم کار می‌کنی، مردم مال خدا هستند؛
اگر نیت تو صاف و صادق باشد مردم را درست
هدایت خواهی نمود، و اگر از آن صراط و ممشای حق
و حقیقت تجاوز کنی هدایت آنها هم هدایت نخواهد
بود. تو باید از خدا بگیری و به مردم پخش کنی! باید
حال داشته باشی تا از خدا بگیری و بر مردم انفاق کنی؛
وقتی حال نداری چطور به مردم پخش خواهی نمود؟!!

ضَعْفَ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ.^۱

میگویند: شیخ أنصاری رحمة الله عليه به
شاگردان دستور می‌داد که حتماً باید نماز شب
بخوانند و خیلی روی این معنی تأکید داشت و بعضی
از شاگردها می‌گفتند: آخر جناب شیخ، تو که
می‌بینی تمام اوقات ما به درس و بحث و مطالعه و
نوشتن می‌گذرد و اصلاً فراغت برای نماز شب
نداریم، ما چه

^۱ قسمتی از آیه ۷۳، از سوره ۲۲: الحجّ

کنیم؟! آیا نماز شب مقدّم است یا این امور؟!!

مرحوم شیخ گفت: این حرفهای شما بهانه

است. شما قرشه می کشید یا نه؟! (عربها به قلیان

قرشه می گویند و قلیان زیاد می کشند) شما فرض

کنید یک قرشه می کشید؛ یک قرشه کشیدن پنج

دقیقه، ده دقیقه بیشتر طول می کشد؟! همین نماز

شبّی که شما می خوانید بجای قرشه! یک قرشه را

تعطیل کنید، نماز شب بخوانید.

و واقعاً هم ما بهانه می آوریم. ما وقتی

می نشینیم سر سفره می خواهیم غذا بخوریم، وقتی

در آداب اجتماعی سخنی داریم و وقت خود را به

تعارفات می گذرانیم، بهیچ وجه به حساب

نمی آوریم؛ أمّا دو دقیقه که می خواهیم نماز بخوانیم

گویا به نزع روان افتاده ایم و آتش به جان ما افتاده

است.

می گویند: باید انسان در امور اجتماعی

دخالت کند! پس بیچاره ها چه می شوند؟ یتیم ها چه

می شوند؟ و چه و چه؟ می گوئیم: کدام شخص باید

به امور ایشان رسیدگی کند؟ آن شخصی که خودش

رابطه اش را با خدا برقرار نکرده است؟!!

حضرت می فرماید: ای مالک! تمام دستوراتی

را که به تو میدهم بجای خود محفوظ؛ ولی باید
بهترین اوقات را با خدا خلوت کنی! بقیه اوقات مال
سائر مردم. اگر اینطور شد همه مردم برکت می برند،
و گرنه هم خودت ضایع شده‌ای و هم سائر مردم
ضایع شده‌اند.

گاندی جمله‌ای دارد که بسیار جمله زیبائی

است. می گوید: اروپائیها طبیعت و دنیا را شناختند
و خود را نشناختند؛ و چون خود را نشناختند، هم
خود را ضایع کردند و هم دنیا را!

أمیر المؤمنین علیه السلام خیلی خوب

می فرماید: وَلِيَكُنْ فِي خَاصَّةٍ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ إِقَامَةً

فَرَأَيْضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ. فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ

وَنَهَارِكَ؛ وَوَفِّ مَا قَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ

مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ،

بَالِغًا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ.

«از آن اختصاصی‌ترین چیزها و

خصوصی‌ترین کارهایی را که متقرباً إلى الله انجام می‌دهی، و با آن کارها دینت و آئینت را برای خدا پاک و پاکیزه می‌کنی باید اقامه فرائض خدا باشد، که آن فرائض اختصاص به خدا دارد (به فرائض باید خیلی اهمیت بدهی، و بهترین کارها و بهترین اعمال قُربی تو بایستی عبادات خودت باشد). بنابراین، از بدن خود در شب و روز برای خدا مایه بگذار، و آنچه را بواسطه اعمال مقرب به خداوند انجام می‌دهی، آنها را بطور وافی و کافی انجام بده؛ عملت شکسته و کوتاه و سوراخ نباشد. بدنت را به خدا بده، بَلَغَ مَا بَلَغَ. (هر چه بیشتر در محراب عبادت بایست و بگذار بدن خسته بشود، پاهایت خواب برود، مهم نیست. در روزهای گرم تابستان روزه بگیر بگذار فشار بر بدنت وارد شود؛ این کار را بکن، چون عواقب، بسیار وخیم است. خیال نکنی اکنون که من ترا ولی خود قرار دادم و به عنوان ولایت به مصر فرستادم، تو بروی آنجا و بگوئی: من نائب امیر المؤمنین هستم و باید به کارهای مردم مراجعه کنم،

و توجه به نفس و مراقبه دیگر بس است؛ باید اینک
دو اسبه و چهار نعله به امور اجتماعی و اصلاحات
دست زد! تا بحال که عبادت کردیم کفایت
می کند.»

وَ إِيَّاكَ وَ الْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَ الثَّقَّةَ بِمَا يَعْجِبُكَ
مِنْهَا وَ حُبَّ الْإِطْرَاءِ! فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثِقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ
فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ.

«مبادا خودپسندی و إعجاب به نفس تو را
برباید و به آنچه به نفس خود مُعْجِبِ شدی، وثوق و
اعتماد پیدا کنی! و دوست داشته باشی که مردم از تو
تعریف و تمجید کنند، و کارهای تو را مورد مدح و
تحسین قرار بدهند! این از دستاویزترین دست
آویزها و فرصتهای شیطان است که بواسطه این درد،
انسان را از پای در آورد و إحسان محسنین را به کلی
نابود کند.»

فقیه حاکم شرع باید با ذکر معاد پیوسته جلوی

حدّت و شدّت نفس خود را بگیرد

أَمْلِكُ حَمِيَةَ أَنْفِكَ وَ سَوْرَةَ حَدِّكَ وَ سَطْوَةَ يَدِكَ وَ

غَرْبَ لِسَانِكَ! وَ احْتَرِسْ

مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكْفِ الْبَادِرَةِ وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى
يَسْكُنَ غَضْبُكَ فَتَمْلِكَ الْاِخْتِيَارَ. وَ لَنْ تَحْكَمَ ذَلِكَ مِنْ
نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ!

«در وقت طغیان غرور و باد به بینی افکندنت،
و تیزی و برتدگی صولت و قدرتت، و غلبه و برتری
قوت و زور بازویت، و تندى و زشت گوئی زبانت
خویشتن دار بوده و بر نفس خود و اراده خود مسلط
باش!

و از تمام این فجایع بواسطه اجتناب از عمل
در حالت شتابزدگی، و تأخیر اعمال قدرت و
سطوت تا هنگامیکه غضبت فرو نشیند و خشم
آرام گیرد و مالک اختیار و اراده‌ات گردی، میتوانی
خودت را مصون و محفوظ بداری.

و هرگز مسلط بر خویشتن نخواهی شد مگر
آنکه بسیار اندیشه‌ها و افکارت را در یاد معاد و
بازگشت به سوی پروردگارت در موقف قیامت
بیندازی!»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس چهل و دوّم: حقوق والی بر رعیت
و حقوق رعیت بر والی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

مفاد: وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ

عَلَيْهِ

از جمله خطب «نهج البلاغة» خطبه‌ای است

درباره حقّ والی بر رعیت و رعیت بر والی. این

خطبه با اینکه مفصل نیست اما بسیار عمیق است، و

با جملات مختصر و موجز، محتوی معانی بسیار

راقی و عالی است؛ و حقّاً از مصدر توحید صادر شده

است و رموز عرفانی و ولائی محض و حقوق

حقّه‌ای را که والی بر رعیت و رعیت بر والی دارد

إجمالاً بیان می فرماید.

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطَبَهَا بِصِفِّينَ:

أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا

بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلَ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ.

امیرالمؤمنین علیه السلام در صِفِّین این خطبه

را ایراد کردند:

«أَمَّا بَعْدُ مِنْ حَمْدٍ وَ ثَنَاءٍ وَ تَسْبِيحِ خَدَاوْنِدِ كِه

مِرَا و لِيٍّ أَمْرٍ شِمَا نَمُودِه، بَرَايِ مِنْ بَرِ عَهْدِه شِمَا حَقِّي

قَرَارِ دَادِه اَسْت؛ وَ بَرَايِ شِمَا بَرِ عَهْدِه مِنْ حَقِّي بِمِثْلِ

هَمَانَ حَقِّي كِه بَرَايِ مِنْ نَسَبْتِ بِه شِمَا سْت قَرَارِ دَادِه

اَسْت.»

فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ، وَ أَضْيَقُهَا فِي

التَّنَاصُفِ. لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ، وَ لَا يَجْرِي

عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ. وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ

عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ

عَلَى عِبَادِهِ، وَ

لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ؛ وَ لَكِنَّهُ
سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يَطِيعُوهُ، وَ جَعَلَ
جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفْضُلًا مِنْهُ، وَ تَوْسَعًا بِمَا
هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ.

«حقّ چیزی است که دامنه‌اش از جهت
توصیف کردن و تعریف کردن از همه اشیاء
گسترده‌تر است؛ و امّا از جهت انصاف دادن و در
نفس وارد کردن، و به انصاف و مروّت آن حقّ را در
وجود خود انسان جای دادن از همه اشیاء تنگ‌تر و
اضیق است.

(وقتی انسان می‌خواهد حقّ را تعریف کند
دامنه‌اش از همه چیز گسترده‌تر خواهد شد: عدالت
اجتماعی باید اینطور باشد؛ مردم باید دارای عدالت
اجتماعی باشند؛ تا عدالت فردی و اجتماعی در عالم
ظهور و بروز نکند، کسی نمی‌تواند قدم بردارد؛ و دیگر
هر کس در هر صنف و از هر گروه و از هر طایفه و
قبیله‌ای باشد در بیان حقّ داد سخن می‌دهد. و امّا وقتی
بخواید حقّ را در وجود خود و خانواده و فرزند خود

پیاده کند، و در آنجائی که اگر حکم به حقّ کند علیه او تمام می شود، اینجا دیگر حاضر نیست حکم کند؛ و به هزار وسیله متشبّث می شود تا اینکه آن عنوان حقّ را بر خود منطبق کند و از آنطرف سلب نماید. پس دائره تناصف یعنی إِنْصَاف دادن افراد هر يك را بر خود، یا خود را بر دیگران از جهت تناصف در مقام حقّ بسیار تنگ است؛ أَضِيقُهَا یعنی از همه چیز تنگ تر است. وقتی درباره توصیف حقّ پیش می رویم، از زبان هر کس حقّ می شنویم؛ و وقتی حقّ را می خواهیم در وجود افراد بیابیم، بسیار اندك و كوچك و قليل می یابیم.)

حقّ جاری نمی شود له کسی مگر اینکه جاری می شود علیه او؛ و علیه او جاری نمی شود مگر اینکه جاری می شود له او. (زیرا حقّ معنائی است که تمام نفوس باید بر آن اساس اندازه گیری شوند. بنابراین، وقتی اصل حقّ میزان و محور قرار گرفت، در بعضی اوقات له افراد، و در بعضی اوقات علیه آنها حکم

می کند؛ چه در امور شخصی و چه در اموری که با همدیگر در ارتباط و در مجتمع هستند. و به طور کلی هر جا که حکم له انسان کند علیه انسان هم می کند، و هر جا که حکم علیه انسان نماید له انسان هم می نماید. حقّ شمشیری است برّنده و تیز و از کسی باک ندارد و می آید و قطع می کند و نمی گوید: این دوست است، این دشمن است. ملاحظه زید و عمرو و خصوصیات و مقتضیات و امکانات و ریاست و مرؤوسیت و حاکمیت و محکومیت را نمی کند. حقّ حقّ است و شمشیر برّان).

و اگر بنا بود که حقّ له کسی جاری می شد و علیه او جاری نمی شد، این مختصّ به خداوند سبحانه و تعالی بود، نه خلق خدا؛ چون خدا بر تمام بندگانش قدرت دارد و در تمام مراتب قضاء و قدر، حکم کلیه او جاری است. در تمام ظروف و ماهیات و شبکه های مترتب و مختلف نزول حکم کلی الهی، حکم او از روی عدالت و حقّ جاری است. (چون خدا قادر است و قاهر؛ و چون خدا در ظروف مجاری احکام، قضائش از روی عدل است؛ لذا این

حقّ اختصاص به خدا دارد و اختصاص به بندگان ندارد؛ یعنی حقّ یکطرفی است، نه دو طرفی. خداوند بر خلق حقّ دارد و خلق بر خدا مستحقّ حقّی نیستند؛ چون خدا به علّت اینکه قدرتش قدرت نافذ و قاهره است، بنابراین، حقّ اصیل او هر حقّ متوهّمی را از بین می‌برد؛ و غیر از توهم دیگر چیزی نمی‌ماند. از آنجائی که در تمام مجاری عالم امکان از روی عدالت احکامش را تکویناً و تشریحاً جاری می‌نماید، لذا حقّ اختصاص به او دارد. شائبه ظلم و توهم ظلم نمی‌رود تا اینکه خلق از او استحقاقی برای خود طلب کنند.)

أما معذک خداوند حقّ را در اینجا هم یکطرفه قرار نداده است؛ بلکه برای بندگان بر خود حقّی گذاشته است. حقّی که خود بر بندگان قرار داده، این است که بندگان اطاعت او را کنند، و جزاء بندگان را بر خودش زیادی ثواب از روی تکرّم و تفضّل و توسّعی که موجب زیادی رحمت و نعمت و اهلیت از

طرف پروردگار بود قرار داد.»

یعنی در اینجا هم پروردگار بقدری حقّ است و متحقّق به حقّ، که با وجود اینکه بندگان را خود ایجاد کرده و مخلوقند و عابدند، و عنوان عبودیت محضه نسبت به ساحت مقدّس او دارند، و تجلّی و ظهور او هستند و وجود و عدمشان به اوست، معذک خداوند نخواست حقّ را یکطرفه قرار بدهد، تفضلاً و توسّعاً. و برای بندگان هم نسبت به او امر او، زیادی ثواب و توسّع در رحمت را جزا قرار داد. یعنی بر خود إلزام کرد که بر آنها تفضّل کند.

و این جمله، بسیار جمله لطیف و عالی است! امیر المؤمنین علیه السّلام نمی‌فرماید: خداوند برای بندگان استحقاقی نسبت به خودش قرار داد که به آنها ثواب بدهد یا اجر بدهد؛ بلکه تأدباً می‌فرماید: وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ ... جزاء آنها را این قرار داد. یعنی با اینکه مطرح سخن ما در حقوق طرفین و استحقاق فردی است بر فرد دیگر، أمّا در اینجا به عنوان أدب لفظ استحقاق را به کار نبرد، بلکه فرمود: وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ ...

خلاصه و محصل مطلب این است که:

پروردگار با عظمت و قدرت و کبریائیت و جامعیت صفات جمال و جلالش که موجودات و بندگان و مخلوقات را ایجاد کرد و از کتم عدم به وجود آورد در حالتی که اینها لا شیء محض هستند، معذک حقی برای آنها قرار داد بدین کیفیت که در صورتی که إطاعت او را بجا بیاورند، به آنها مزید ثواب و مضاعف بودن جزاء و پاداش را عنایت کند.

ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا

لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ؛ فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا، وَ يُوْجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ لَا يَسْتَوْجِبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ.

«از حقوق خدا و بنده که بین این دو محقق

شد چون بگذریم، خداوند حقوقی را برای بعضی از مردم نسبت به بعض دیگر واجب کرده است. (یعنی

میان خود مردم هم مَنْ لَهُ الْحَقُّ و مَنْ عَلَيْهِ الْحَقُّ وجود دارد.) و این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد. هر جائی که حقی را له کسی قرار داد حقی را هم علیه او وضع نمود؛ و لذا آن حقی که علیه اوست مستلزم حقی شده است له او.

از شدت عدل و سعه قسط، تمام این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد؛ و در هر جائی بمقداری که حقی ایجاد کرد، مستوجب حقی شد نسبت به دیگری. و این حقوق را که تماماً حقوق متساویه و متکافیه بوده، بدون هیچ ظلمی بر تمام افراد مَنْ لَهُ الْحَقُّ و مَنْ عَلَيْهِ الْحَقُّ از روی قسط و عدل واجب فرمود.»

عظیم‌ترین حقوق واجبه، حقّ والی بر رعیت،

و حقّ رعیت بر والی است

وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَةِ، وَ حَقُّ الرَّعِيَةِ عَلَى الْوَالِي. فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ عَلَى كُلِّ؛ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِأَلْفَتِهِمْ، وَ عِزًّا لِدِينِهِمْ.

«عظیم‌ترین چیزی را که از این حقوق خداوند

واجب فرمود، حَقِّ والی است بر رعیت (حَقِّ حاکم بر امت)، و همچنین حَقِّ رعیت است بر والی. این دو حَقِّ از اعظم ما افترض سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ هستند. این حقوق فریضه و واجب است؛ حقوقی نیست که انسان از زیر بار آن بتواند شانه خالی کند. خداوند این حقوق را بر همه افراد لِكُلِّ عَلٰی كُلِّ واجب فرموده است.

این حقوق را نظام برای الفت آنها و عزت برای دین آنها قرار داده است که اگر طرفین (والی و رعیت) حقوق نسبت به هم را رعایت بنمایند، الفت فیما بینشان بر اساسی استوار منظم خواهد شد، و مهر و وداد و محبت از سرپای والی و امت خواهد بارید؛ و دین و ایمان و عز و شرف آنها در اعلی درجه از تمکین و عزت خواهد بود. و دیگر ثلمه و شکاف و ذلت به هیچ طرف وارد نمی شود.»

در صورت مراعات حقوق والی و رعیت

مناهج دین استوار می شود

فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاةِ الْوَلَاةِ، وَ لَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ؛ فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَ أَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا، عَزَّ الْحَقُّ

بَيْنَهُمْ؛ وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ؛ وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ
الْعَدْلِ؛ وَ جَرَتْ عَلَى أَذْلَاهَا السُّنَنُ؛ فَصَلَحَ بِذَلِكَ
الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَ يَسَّتْ مَطَامِعُ الْإِعْدَاءِ.
«بنابراین، رعیت و امت به صلاح و رشد و
امور مستحسنة و ممدوحه و عزّ نمی‌رسند مگر اینکه
والیان و مدبران امور آنها صلاح پیدا کنند؛ و ولّات و
والیان صلاح پیدا نمی‌کنند مگر اینکه رعیت مستقیم
و استوار باشند (هر کدام روی دیگری اثر دارند).
زمانی که رعیت حقّ والی را بدهد، و والی هم حقّ
رعیت را بدهد و طرفین به حقوق یکدیگر عمل
کنند، حقّ در میان آنها عزیز می‌شود.

(حقّ یعنی همان شمشیر برّنده و ثبات و
واقعیتی که همه امور با او باید اندازه گیری شود.
بطلان و ظلمت و پندار و وهم و اعتبار که نقیض
آنست، همه از بین می‌رود و حقّ عزیز می‌شود؛ حقّ
دارای شرافت و مکنّت و فعلیت است؛ باطل از بین
می‌رود؛ باطل ذلیل است؛ باطل منفعل است.)

مناهج دین و طرقی که مردم بسوی دین پیدا
می‌کنند، و راههای واقعی و استوار و صراط مستقیم
در میان مردم بر پا خواهد شد؛ و علامتهای عدل و

داد و نشانه‌های قسط در همه افراد برقرار می‌گردد؛
و در این مَحَجّه و راه، سنّت پروردگار به خوبی و
آسانی و یسر به جریان می‌افتد؛ و بواسطه این امر،
زمان صلاحیت پیدا می‌کند (زمان زمانِ صالحی
می‌شود). و در بقاء و دوام دولت و حکومت امید
پیدا می‌شود؛ و دستخوش فساد واقع نمی‌شود، نه از
طرف داخل و نه از طرف خارج.

(أما از ناحیه داخلی، بواسطه اینکه تمام افراد
با والی در نهایت صمیمیت و اعتدال بوده و حافظ
حقوق همدیگرند؛ و أمّا از طرف خارج، چون چنین
جمعیتی با چنین تشکیلاتی برای دشمن خارج
قدرتی نمی‌گذارد که بتواند بیاید و کیان آنها را از بین
ببرد؛ لذا در بقاء این دولت و حکومت امید می‌رود).
و آنچه که دشمنان به این حکومت طمع داشته باشند،
مبدّل به یأس و

نامیدی می‌شود؛ چون می‌بینند که رخنه‌ای در آن
ایجاد نخواهد شد.»

وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهَاءَ، وَ أَجْحَفَ الْوَالِيَّ
بِرَعِيَّتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ؛ وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجُورِ،
وَ كَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي الدِّينِ، وَ تَرِكَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ.

«أما زمانی که مطلب به عکس شود، و رعیت
بر والی غلبه کند و بخواهد حقّ او را ضایع کند و از
او اطاعت نکند، و والی هم به حقّ رعیت إجحاف
کند، در اینصورت اختلاف کلمه پیدا می‌شود؛
دوئیت، نفاق و شقاق ظهور پیدا می‌کنند؛ معالم جور
و ستم بروز می‌کند؛ إفساد در دین زیاد می‌شود، و آن
محجّه‌ها و طریقهای واضح و راههای استوار و
سنتهای پسندیده متروک می‌ماند.»

فَعْمَلٌ بِأَهْوَى، وَ عَطَلَتْ الْأَحْكَامُ، وَ كَثُرَتْ عِلَلُ
النُّفُوسِ؛ فَلَا يَسْتَوْحِشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطَلٍ وَ لَا لِعَظِيمِ
بَاطِلٍ فُعِلَ.

«در اینصورت به هوی عمل می‌شود (هوی
یعنی افکار شیطانی و خیالات و پنداری که در مقابل
حقّ است. آنچه از معنی برای حقّ ذکر شد در

مقابلش هوی است) و احکام خدا از بین رفته، تعطیل می‌شود؛ و مرضهای نفوس زیاد شده، مردم مریض می‌گردند؛ مقصود مرض بدن نیست، عمده مرض نفوس است که به نفسهای مردم سرایت می‌کند و مبتلا می‌شوند به کبر و عجب و بخل و حسد و کینه، و به اعمال غرائز باطل و منویات شیطانی و افکار حیوانی؛ تمام اینها عللی است نفسانی (عِلَل جمع عِلَّت است، یعنی عیب و نقصان). این جامعه افرادی خواهند شد دارای علتهای نفسی و روحی، و جامعه، جامعه مریض می‌شود.

بنابراین، اگر حقی تعطیل شود و لو اینکه آن حقّ عظیم باشد مردم وحشت نمی‌کنند؛ و اگر باطلی و لو بزرگ بجا آورده شود مردم اضطرابی ندارند و نگران نمی‌شوند. می‌گویند: شد که شد، چه اشکالی دارد؟!»

فَهَنَالِكَ تَذَلُّ الْأَبْرَارُ، وَ تَعِزُّ الْأَشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ

تَبِعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ

الْعِبَادِ. فَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِحِ فِي ذَلِكَ، وَحُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ.

«در آن حکومت - با این شرایط - مردمان برّ و نیک ذلیل و خوار می شوند. قوای فعلی را از دست داده و منفعل می شوند. چون قوای اشرار بر آنها غلبه می کند، و افکار و أهواء شیطانی رسوخ پیدا می کند؛ لذا ابرار در عالمی از ذلّت به سر می برند، و اشرار عزّت پیدا می کنند. بازار، بازار شیطان می شود و بازار شرّ. و بر همین اساس گناهان مردم زیاد می شود، و مؤاخذه پروردگار از مردم زیاد خواهد شد. هر چه فساد بیشتر باشد مؤاخذه و مسؤولیتش بیشتر خواهد بود.

بنابراین، ای مردم! بر شما باد بِالتَّوَّاصِحِ فِي ذَلِكَ. در این امر باید همدیگر را نصیحت کنید! پند بدهید! اندرز بدهید! زیر بال همدیگر را بگیرید! نگذارید جامعه به آنصورت برگردد! بگذارید جامعه بر اساس مدنیتِ اِلهی و حُسنِ تعاونِ جلو برود! و نگذارید اشرار بر آریکه هوی و شیطنت و عزّت مسلّط شوند!»

بندگان خدا باید به مقدار جهد و کوشششان

در إقامة حقّ فیما بین خود، تعاون کنند

فَلَيْسَ أَحَدٌ وَ إِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَّهِ حِرْصُهُ وَ

طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ، بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ

مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ. وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ

النَّصِيحَةِ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ

بَيْنَهُمْ.

«أحدى از افراد بشر قادر نیست - گرچه

نهایت درجه حرص و سعی و کوشش خود را بر

رضای خدا داشته باشد، و در عمل به حدّ اکمل

بکوشد - بتواند از عهده اهلیت طاعت و فرمان

پروردگار برآید. آنچه که خدا بر بندگان خود واجب

کرده است این است که: بمقدار سعه و استطاعت، و

بمقدار جهد و توانائی خودشان نصیحت و

خیرخواهی کنند. دست از نصیح بر ندارند، و بر إقامة

حقّ در میان خود تعاون نمایند.»

حضرت در همین چند جمله کوتاه، سه حقّ

مهمّ دولت را بر ملتّ بیان می کنند. اوّل إطاعت است

و دوّم نصیحت و سوّم تعاون؛ که إنّ شاء الله درباره

حقّ اخیر بعداً سخن خواهیم گفت.

وَ لَيْسَ امْرُؤٌ وَ إِنِّ عَظُمْتُ فِي الْحَقِّ مَنَزَلَتُهُ وَ

تَقَدَّمْتُ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ، بِفَوْقِ أَنْ يِعَانَ عَلَيَّ مَا حَمَلَهُ اللَّهُ

مِنْ حَقِّهِ. وَ لَا امْرُؤٌ وَ إِنِّ صَغَّرْتُهُ النَّفْسُ وَ اقْتَحَمْتُهُ

الْعُيُونُ، بِدُونِ أَنْ يِعِينَ عَلَيَّ ذَلِكَ أَوْ يِعَانَ عَلَيْهِ.

«هیچ کس بالاتر از این نیست - و لو اینکه در

نزد پروردگار و حقّ منزله‌اش رفیع باشد، و در دین

فضیلتش عالی و قویم باشد، و در اسلام و ایمان و

جهاد و فضائل روحی و اخلاقی تقدّم داشته باشد -

که در آنچه خداوند بر او تکلیف کرده و از حقوق

خود بر عهده او گذاشته است، نیاز به معاونت نداشته

باشد. و هیچکس پائین‌تر از این نیست - اگرچه آن

شخص در نزد مردم حقیر و ضعیف است و مردم با

چشمهای حقارت و پستی به او می‌نگرند - که بتواند

به این حکومت کمک کند؛ یا کسی به او کمکی

کند.»^۱

^۱ غزالی در «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۲۷۳ گوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَفْضَلُ شُهَدَاءِ أُمَّتِي رَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَقَتَلَهُ عَلَى ذَلِكَ، فَذَلِكَ الشَّهِيدُ مَنَزَلَتُهُ فِي الْجَنَّةِ بَيْنَ حَمْرَةَ وَ جَعْفَرَ. وَ در ج ۲، ص ۲۷۷ گوید: أَفْضَلُ الدَّرَجَاتِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ؛ كَمَا وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ. وَ در تعلیقه آن، مُعَلَّقٌ گوید: حَدِيثٌ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ

می فرماید: من که امیر المؤمنینم! و لو اینکه
چنین و چنانم، و لو عَظُمْتُ فِي الْحَقِّ مَنَزَلَتِي وَ تَقَدَّمْتُ
فِي الدِّينِ فَضِيلَتِي ... با تمام اینها من محتاج به شما هستم،
و يك يك از افراد شما باید بیایید و كمك کنید. تمام افراد
شما و لو پست‌ترین شما، حتّی غلام بینی بریده شما، و آن
کسیکه تازه اسلام آورده است و أصلاً در نزد انظار و
عیون و نفوس دارای شأن و اعتباری نیست، دارای
شخصیت اسلامی است و بایستی که كمك کند؛ و
مردم هم باید به او كمك کنند. تمام افراد در ولایت
إسلامند و همه مانند يك پیکره همدیگر را در بردارند؛ و
برای برقراری صلاح لازم و ملزوم و به یکدیگر
پیوسته‌اند.

كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامِ جَائِرٍ، أَخْرَجَهُ أَبُو دَاوُدَ وَ التِّرْمِذِيُّ وَ حَسَنَهُ، وَ ابْنُ مَاجَةَ
مِنْ حَدِيثِ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ.

در اینجا که می فرماید: بِفَوْقِ أَنْ يِعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ

اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ، إجمالاً حقوق والی را بر رعیت و حقوق

رعیت را بر والی بیان می کند. و حقوق رعیت بر والی

سه چیز است: یکی حفظ جان و مال و ناموس و

عِرْض (آبرو). دوّم آزادی در روش و سلوک و آداب.

سوّم رسیدگی به ما یحتاج آنها از سلامتی و صحّت و

بهداشت و منزل و غذا و رفع فقر و مسکنت و عُسرت؛

و همچنین ما یحتاج آنها از امور معنوی مثل سلامت

روح و نفس و ایمان و حفظ معتقدات و خواهشهای

معنوی و روحی، و تسهیلات در معابد و مساجد و

عبادات، و بطور کلی تسهیل در دسترسی به فرهنگ

أصیلِ إسلام (که تمام اینها در ما یحتاج امور مادّی و

معنوی گنجانده شده است و بحث اینها إن شاء الله

خواهد آمد) و بر عهده والی است که نسبت به رعیت

رعایت کند.

حضرت می فرماید: من محتاجم به اینکه: مرا

نصیحت کنید و به من کمک نمائید!

فَأَجَابَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ

طَوِيلٍ يَكْثُرُ فِيهِ الثَّنَاءُ عَلَيْهِ وَ يَذْكَرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ.

«خطبه حضرت که بدینجا رسید، یکی از

أصحاب برخاست و با کلام و گفتار طویلی شروع

کرد به ثناء گفتن بر آن حضرت و آمادگی خود را در

إطاعت از آن حضرت و شنوائی در فرامین و

دستورات آن حضرت.»

پاسخ حضرت به کسی که برخاست و بعد از

شکر و سپاس طویل، إطاعت خود را بیان کرد

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظَّمَ جَلَالَ

اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يَصْغُرَ

عِنْدَهُ لِعِظْمِ ذَلِكَ كُلِّ مَا سِوَاهُ.

«سپس حضرت فرمود: آن کسی که جلال

پروردگار در نفس او به عظمت فرود آمده و جلال

پروردگار را به عظمت إدراک کرده است (موضع و

موقع عظمت پروردگار را در قلب خود یافته است)

حقّ این است که ما سوای پروردگار در نزد او صغیر

جلوه کند، و دیگر با وجود عظمت و جلال

پروردگار و کبریائیت و قدرت و عظمت او که در

قلبش فرود آمده است، کس دیگری بزرگ

نخواهد بود؛ هر که و هر چه باشد کوچک است.»

وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَ لَطْفَ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ؛ فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا أزدَادَ حَقُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِظْمًا. «و أَحَقَّ آن کسانی که اینطورند (یعنی حقیق‌ترین و لائق‌ترین کسی که سزاوار است جلال پروردگار در قلب او عظیم بیاید، و ما سوای او حقیر و صغیر جلوه کند) آن کس است که نعمت خدا بر او زیاد باشد. اگر نعمت و إحسان و لطف خدا بر او زیاد شده است، آن فرد أَحَقَّ افرادی است که باید این معنی را رعایت کند. زیرا نعمت خدا بر أَحَدِ زیاد نمی‌شود مگر اینکه حَقُّ خدا بر او عظیم می‌شود. خدا به هر کس نعمت بیشتری بدهد بر او بیشتر حَقُّ دارد. حال که نعمت معرفت داده و عظمت و جلال خود را در قلب او متوطن کرده است، موجب می‌شود که انسان او را عظیم و ما سوای او را صغیر ببیند؛ و در مقابل وجود او هیچ موجودی را موجود نبیند و هیچ شأنی از شؤون او در مقابل پروردگار ذی

شان و ذی قیمت ننگرد».

زشت‌ترین حالات والیان، محبت فخر و تمجید

نزد مردم است

دوم: وَإِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ

النَّاسِ أَنْ يَظُنَّ بِهِمْ حُبَّ الْفَخْرِ، وَ يُوَضِّعَ أَمْرَهُمْ عَلَى

الْكِبْرِ. وَ قَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أَحَبُّ

الْإِطْرَاءِ وَ اسْتِمَاعِ الشَّنَاءِ؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ. وَ لَوْ

كُنْتُ أَحَبُّ أَنْ يَقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ

عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظَمَةِ وَ الْكِبْرِيَاءِ.

«سخیف‌ترین و پست‌ترین حالات والیان در

نزد مردم این است که مردم صالح به آنها گمان ببرند

که این والیان حبّ فخر دارند؛ دوست دارند که بر

مردم افتخار کنند و امر خودشان را بر اساس کبر قرار

بدهند. (این بسیار زشت است، اما نه در نزد عامّه

مردم؛ عامّه مردم چه بسا حبّ فخر و کبر را برای

والیان امر ممدوحی بشمارند؛ بلکه زشت است عند

صَالِحِ النَّاسِ. مردمان صالح حبّ فخر را برای والیان

سخیف می‌دانند. بلکه از أسخف حال ولات می‌دانند

که

والیان حبّ فخر داشته باشند و امر و اساس ولایتشان را بر پایه آنانیت و کبر و شخصیت قرار بدهند. امّا حالا چنین شده است که ولایتی به آنها داده شده است، و آنها حقیقه خود را از نقطه نظر تکوین مسلط بر نفوس می بینند، و طریق تفرّغن را در امر و نهی خود بر قرار می کنند.)

ولیکن من ناخوشایند و مکروه دارم که در گمان شما چنین جولان کند، چنین خطور کند که من دوستدار خودپسندی و مدح و ثناء و تعریف کردن هستم. من ناخوشایند دارم از اینکه حتی در فکر شما بگذرد که من دوست دارم کسی مرا تعریف کند!

نمی فرماید: من دوست ندارم کسی مرا تعریف کند! نه، نمی خواهم شما چنین گمانی کنید که علی کسی است که دوست دارد او را تعریف کنند! اصلاً من کراهت دارم و بدم می آید که در گمان شما چنین پنداری بگذرد که من دوستدار اطراء، یعنی تعریف کردن، تحمید و تمجید کردن و استماع ثناء هستم. من دوست ندارم ثناء شما را بشنوم؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ.

می گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ اینطور نیستم! یعنی خدا

خواسته است و جلوه جمال پروردگار در من ظهور و بروز کرده است که این صفت را از من برداشته است؛ اگر هم می‌خواست بر نمی‌داشت. نمی‌فرماید: لَسْتُ كَذَلِك: اینطور نیستم؛ بلکه می‌فرماید: لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِك، یعنی این هم از خداست.

و اگر فرضاً من دوست داشتم که از من تعریف و ثناء کنند، ترکش می‌کردم. برای چه؟! برای اینکه می‌دیدم چون مرا تعریف کنند، خدا را از مقام و درجه خود، و از آنچه أحقّ است از عظمت و کبریائیت پائین آورده‌ام. چون غیر از وجود خدا موجودی نیست، غیر عظمت پروردگار عظمتی نیست. علیّ که والی ولایت امکان است محو در ذات پروردگار است. در اینصورت اگر مرا در مقابل خدا قرار بدهند و تعریف کنند، من عظمت او را پائین آورده‌ام؛ لذا من ناخوشایند داشتم که خدا را پائین بیاورم و از آنچه که سزاوار مقام عظمت

اوست منحط گردانم.

عظمت و کبریائیت آراسته اوست. خلعتی است مخلع بر قامت او. آیا سزاوار است او را از آن عظمت و کبریائیت پائین بیاورم، و به خود مجازاً و به دروغ نسبت بدهم؟!»

و رَبِّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ؛ فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا وَفَرَائِضٍ لَا بُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا.

«چه بسیار است که مردم دوست دارند ثناء بگویند و تمجید و تعریف کنند بعد از بلائی که نازل شده است. انسان زحمت کشیده، رنجی دیده، عرقی ریخته، جهادی در راه خدا کرده است، در اینحال مردم بیایند از او تعریف کنند؛ این ثناء در اینجا برای مردم خیلی شیرین است.

أما ای مردم، شما به من ثناء نگوئید! از من تعریف نکنید؛ مرا به جمیل و نیکوئی مدح نکنید؛ زیرا همه این کارهائی که من می‌کنم، برای این است که خودم را از تعهدی که نسبت به خدا و شما داشتم

بیرون بیاورم؛ و خود را از حقوق و فرائضی که خداوند بر عهده من قرار داده است و هنوز از عهده آن بر نیامده‌ام خارج کنم. تمام این زحمتهائی را که می‌بینید متحمّل می‌شوم برای این است که امر خدا را درباره خود و درباره شما اجرا کنم. من درباره شما مردم متعهد و مسؤولم. درباره پروردگار، حقوقی به من متوجه است که باید حقّ او را ادا کنم؛ این زحمات من برای این است که من خود را از خوف عقاب این حقوقی که هنوز از عهده آن بر نیامده‌ام و این فرائضی که حتماً باید بجا بیاورم خارج کنم.

چرا شما به من ثناء می‌کنید؟ من چیزی ندارم که به من ثناء کنید! من در مقابل شما حقّی ندارم؛ من بر شما منتّی ندارم! هر کاری می‌کنم برای این است که بین خود و بین پروردگار از آن میزان حقّ تجاوز نکنم، و در مقام عبودیت،

بنده صرف پروردگار باشم. چیزی اضافه بر عهده تکلیف ندارم که به خود ببندم و نسبت بدهم. من بنده صرف و عبد رقیّ خدا هستم؛ جزای من با اوست نه با شما! در اینصورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌های شما به من مختصر اثری ندارد!»

حقاً امیر المؤمنین علیه السّلام در اینجا معجزه کرده است! دقت کنید با این جمله کوتاه چگونه حقیقت مقام عبودیت را بیان فرموده است؛ حقاً بایستی پیغمبران بیایند و در این مکتب بنشینند و ببینند امیر المؤمنین علیه السّلام چه فرموده است و چگونه معارف الهی را با دو کلمه بیان می‌کند!

فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ؛ وَ لَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يَتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ؛ وَ لَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ.

«بنابراین، با کلماتی که مردم با حاکمان و والیان جبار تکلم می‌کنند، با من تکلم نکنید! و مانند افرادی که خود را در مقابل سلطان غضبناکی حفظ می‌کنند تا مبادا حرفی از آنها سر بزند و در مقابل اوامرشان خطائی از آنها سر بزند، و در مقابل گفتارشان - چه راست و چه دروغ - ملاحظه کاری

می‌کنند، و بر رأی آن والیان صواباً أو خطأً صحّه می‌گذارند، با من اینطور نباشید! راست و مستقیم باشید! هیچ حال انفعال در شما پیدا نشود؛ بمناسبت ولایت من از خود تنازل نکنید؛ حال انفعال بخود نگیرید؛ هر چه من می‌گویم ندیده و نفهمیده قبول نکنید! من از این کارها خوشم نمی‌آید؛ با من مصانعه نکنید، بازی نکنید؛ به تعارفات مطلب را خلط نکنید و نگذرانید!»

وَلَا تَظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قِيلَ لِي، وَلَا التَّمَّاسَ
 إِعْظَامِ لِنَفْسِي؛ فَإِنَّهُ مَنِ اسْتِثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يَقَالَ لَهُ، أَوِ الْعَدْلَ
 أَنْ يَعْزِضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ.

«گمان نکنید که اگر حقی به من گفته شود بر من سنگین خواهد بود و در نفس من بزرگ جلوه می‌کند؛ نه، کسی که اظهار حقّ به او سنگین باشد، یا اگر

عدل بر او عرضه بشود إعراض کند، عمل به حقّ
بر او سنگین تر است. پس راه عمل به حقّ و عمل به
عدل این است که انسان حقّ را و عدل را آسان و
راحت بشنود».

از من از گفتار حقّ و از مشورت عدل دریغ

نکنید

فَلَا تَكْفُرُوا عَنِ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ؛ فَإِنِّي
لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِيَ وَلَا أَمِنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي،
إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي.

«بنابراین، از گفتگوی بحقّ دست برندارید، و
از اظهار حقّ خودداری نکنید! وقتی با شما مشورت
می‌کنم نظریات خود را از روی عدل بیان کنید؛ زیرا
من بالاتر از آن نیستم که در وجود خود خطا نکنم؛
و در نفس خود مأمون نیستم مگر اینکه خدا مرا حفظ
کند، آن خدائی که مالکیتش بر من بیشتر است از
خود من بر من. و جان و نفس من در ید قدرت
اوست. خداوند اگر من را نگه دارد نگهداشته
می‌شوم، و اگر رها کند رها می‌شوم.»

فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ،

يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى
مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ؛ فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى، وَ أَعْطَانَا
الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى.^۱

«من و شما بندگان مملوک پروردگاری
هستیم که پروردگاری غیر از او نیست. خداوند بر ما
و بر نفوس ما مالکیت دارد، و ما خودمان مالک خود
نیستیم؛ او مالک ماست. و خداست که ما را از آن
چیزی که در او بودیم بیرون آورده، و به سوی صلاح
و رشد قرار داده است؛ و بعد از ضلالت ما را هدایت
فرموده، و بعد از کوری ما را بصیرت داده است. ما
در نفس و در ذات خود کور بودیم؛ در نفس و ذات
و سرشت خود ضالّ و گمراه بودیم؛ تمام اینها نور
پروردگار است که آمده و به ما رسیده است و ما را
به عالم هدایت و بصیرت در آورده و به صلاح و
رشد وارد کرده است. پس هر چه هستیم عبد
مملوک خدا

^۱ «نهج البلاغة» با تعلیقه دکتر صبحی صالح، خطبه ۲۱۶. ص ۳۳۲؛ و از طبع
مصر، با تعلیقه شیخ محمد عبده، خطبه ۲۱۴، ج ۱، ص ۴۳۳

هستیم، و هر آنچه بر ما کند دست خداست. در این صورت چگونه به خود إعجاب کنیم، و چگونه در ذات خود عدم نیاز را در امور اجتماعی نسبت به رعیت‌های خود داشته باشیم.»

این بود اجمال خطبه‌ای که امیر المؤمنین بیان فرمودند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

درس چهل و سوم: بزرگترین آفت والی،
خویشتن نگری است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

خطبه‌ای که از «نهج البلاغه» درباره حقّ والی

بر رعیت و حقّ رعیت بر والی ذکر شد، شامل مطالب

بسیار عالی است که برخی از مسائل ملکی و ملکوتی

را میتوان از آن استنتاج کرد.

از جمله مطالبی که امیر المؤمنین علیه السّلام

خیلی بر روی آن تأکید دارند، عدم استکبار و

خودپسندی و إعجابی است که والی در ولایت خود

باید داشته باشد. و فرمودند: سخیف‌ترین حالات

ولات این است که مردم صالح درباره آنها گمان

داشته باشند که آنها دوست دارند مردم از ایشان تعریف و تحمید و تمجید کنند و آنها را به بزرگی و عظمت یاد نمایند؛ این سخیف‌ترین حالات ولات است.

و از مجموع این خطبه بدست آمد که حضرت می‌فرماید: حقی که من بر شما دارم و حقی که شما بر من دارید دو حقّ متساوی و متكافی است. و به هیچوجه من بواسطه این حقی که بر شما دارم نمی‌توانم اعتباراً بر خودم شأنی را، مقامی را، مسندی را نسبت بدهم؛ این وظیفه‌ای است که پروردگار بر عهده من گذارده است. ولایت من وظیفه‌ی الهی است و من هنگامی که از عهده این وظیفه برآیم و تکلیف را انجام بدهم عمل به وظیفه کرده‌ام، و از خوف

تبعات و عقاب پروردگار بیرون آمده‌ام.

و از جمله مطالبی که فرمود این بود که: هر

کس و لو اینکه در نزد حقّ سبحانه و تعالی منزلتش

عظیم و مقامش رفیع باشد، اینطور نیست که بی نیاز

گردد از معاونینی که در راه خدا او را کمک کنند؛ کما

اینکه فقیرترین و حقیرترین افراد نیز از این حیثه

خارج نیستند، و آنها هم سهمیه‌ای را از إعانت و

کمک دارند.

یعنی تمام چرخ ولایت که بر اساس والی و

مولی علیهم می‌باشد، یک چرخ واحد و یک دستگاه

واحد است که همه با یکدیگر مربوط و منوط

هستند؛ و هر کدام از این اجزاء و اعضاء و پیچ‌ها و

مهره‌ها و روابط، برای نگهداری و حفظ آن امر

وُحْدانی که منظور از این دستگاه است می‌باشد؛ و

اگر هر یک از این اجزاء از آن وظیفه خود تخطّی

کند، نه تنها خود را ضایع کرده است، بلکه مجتمع را

خراب کرده و دستگاه را فاسد نموده است.

گفتار زید بن علیّ نزد هشام به مثابه گفتار

جدّش امیر المؤمنین علیه السّلام است

نظیر این گفتار حضرت (وَ لَيْسَ امْرُؤٌ وَ اِنْ

عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ) را ابن ابی الحدید در شرح این

خطبه، از زید بن علی بن الحسین علیه السّلام آورده

است که به هشام بن عبد الملك می گوید: إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ

وَ اِنْ عَظُمَتْ مَنَزِلَتُهُ، بِفَوْقِ اَنْ يَذَكَرَ بِاللّٰهِ وَ يَحْذَرُ مِنْ

سَطُوْتِهِ؛ وَ لَيْسَ أَحَدٌ وَ اِنْ صَغُرُ، بِدُونِ اَنْ يَذَكَرَ بِاللّٰهِ وَ

يَخَوْفُ مِنْ نِقْمَتِهِ.^۱

«هیچ کس نیست، گرچه منزلتش در نزد

پروردگارش رفیع باشد، بالاتر از اینکه نیازی به یاد

آوری و تذکار نداشته، و بی نیاز از تحذیر از سطوت

خدا باشد؛ و هیچکس نیست و لو اینکه درجه و

منزلتش صغیر باشد، پائین تر از اینکه قابلیت تذکر

دادن را داشته باشد و خداوند به او حقّ تذکار بدهد؛

به او

^۱ «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، بیست جلدی، ج ۱۱، ص ۹۳، در
ضمن شرح خطبه ۲۱۴ (و به شماره ابن ابی الحدید ۲۰۹) که خطبه حقّ والی
بر رعیت و حقّ رعیت بر والی است.

حقّ بدهد که بزرگان را از عذاب و پاداش خدا

تخویف کند.»

أَيْضاً مَيَّ كَوَيْد: وَ مِنْ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ: قُلُوبُ

الرَّعِيَةِ خَزَائِنُ وَالِيهَا؛ فَمَا أُوْدَعَهُ فِيهَا وَجَدَهُ.^۱

«دل‌های رعیت خزینه‌های والی آن رعیت

است؛ آنچه والی در این خزائن به ودیعت و امانت

می‌گذارد همان را می‌یابد.» اگر عدل بود، محبت

بود، مهربانی بود، صمیمیت بود و استکبار و استعباد

نبود، همان را می‌یابد؛ و اگر نه، ستم و ظلم و

إجحاف و حسّ تفوّق و برتری بود همان را می‌یابد؛

و بالاخره روزی این رعیت تمام نتیجه‌های کشت

والی را که در قلوبشان نموده است به منصبه بروز و

ظهور می‌رساند و این کشته درو خواهد شد.

وَ كَانَ يُقَالُ: صِنْفَانِ مُتَبَاغِضَانِ مُتَنَافِيَانِ:

السُّلْطَانُ وَ الرَّعِيَةُ، وَ هُمَا مَعَ ذَلِكَ مُتَلَازِمَانِ؛ إِنْ صَلَحَ

أَحَدُهُمَا صَلَحَ الْآخَرُ، وَ إِنْ فَسَدَ فَسَدَ الْآخَرُ.^۲

«گفته شده: دو گروه و دو صنف هستند که

^۱ همان مصدر، ص ۹۴

^۲ همان مصدر، ص ۹۴

ذاتاً با همدیگر متباغضند؛ یعنی هر کدام بغض دیگری را در دل می‌پروراند، و با همدیگر تنافی دارند (تنافی، ذاتی آنهاست) یکی سلطان و دیگری رعیت است. و این دو با وجود اینکه متباغض و متنافر هستند با هم لازم و ملزوم و متلازمند؛ اگر یکی پاک و صالح شود دیگری را هم پاک و صالح می‌کند، و اگر یکی خراب شود دیگری هم خراب خواهد شد.»

یعنی عنوان سلطنت و ولایت بر آنها داشتن با عنوان رعیت، و عنوان ولایت و ولیّ بودن با عنوان مولیّ علیه بودن، و عنوان آمریت و مأموریت، عنوان فعل و انفعال است و از دو مصدر و مبدأ متنافی سرچشمه می‌گیرند. چون والی آمر است و رعیت مأمور؛ و چون دو جنبه فعل و انفعال هست، این تباغض و تنافی لازمه این دو صنف است. ولی مع ذلک با همدیگر متلازمند و صلاح هر کدام صلاح دیگری، و فساد هر کدام فساد دیگری است.

روایات و نصایح متقنه در مذمت حبّ جاه و

خودپسندی و مدح مردم

همچنین ابن ابی الحدید در شرح همین خطبه

گوید: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ

مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ كِبْرٍ^۱ «رسول خدا صلی

الله علیه و آله و سلم فرمود: در بهشت داخل نمی شود

آن کسی که در دلش به اندازه سنگینی يك دانه تكبر

وجود داشته باشد.»

و قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (وَسَلَّمَ): لَوْلَا ثَلَاثٌ^۲

مُهْلِكَاتٌ لَصَلَحَ النَّاسُ: شُحٌّ مُطَاعٌ، وَ هَوَى مُتَّبَعٌ، وَ

إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ^۲.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود: اگر سه چیز نبودند که اینها مردم را به هلاکت

بیفکنند، همه مردم به صلاح در می آمدند: یکی

حرص است؛ آن حرصی که در باطن انسان است و

مُطَاع است. یعنی انسان از آن حرص تبعیت و

^۱ همان مصدر، ص ۱۰۳

^۲ همان

فرمانبرداری می‌کند؛ حرصی که آمر و فرمانده در وجود خود اوست. و یکی هوای نفس است در صورتی که از او متابعت بشود. و یکی هم اینکه انسان خودش را بزرگ بیندارد و کارهایش موجب عجب و شگفت او بشود.»

نیز می‌گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ فرمود: احْتُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابَ.^۱

«اگر کسی در برابر شما شروع به مدح و

تعریف شما نمود در چهره او خاک پاشید.» وَ كَانَ

يَقَالُ: إِذَا سَمِعْتَ الرَّجُلَ يَقُولُ فَيْكَ مِنَ الْخَيْرِ مَا لَيْسَ

فَيْكَ، فَلَا تَأْمَنَنَّ أَنْ يَقُولَ فَيْكَ مِنَ الشَّرِّ مَا لَيْسَ فَيْكَ.^۲

«گفته شده: اگر شنیدی کسی درباره تو

چیزهای خوبی را بگوید که در تو نیست، ایمن

مباش از اینکه درباره تو بگوید چیزهای بدی را که

در تو نیست.»

وَ كَانَ يُقَالُ: لَا يَغْلِبَنَّ جَهْلٌ غَيْرَكَ بِكَ، عِلْمَكَ

بِنَفْسِكَ.^۳

^۱ همان

^۲ همان

^۳ همان

«گفته شده: تو که از خود و علم خود و نفس

خود اطلاع داری و مقدار و

وزن خود را میدانی، اگر کسی جاهل به امر تو باشد و بیاید ترا تعریف و تمجید کند، گول نخوری، که جهل غیر تو بر علمی که تو به خودت داری غلبه پیدا کند.»

سخیف‌ترین حالات والی این است که دوست

داشته باشد مردم او را مدح کند

وَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُقَفَّعِ فِي «الْيَتِيمَةِ»: إِيَّاكَ إِذَا كُنْتَ وَالِيَا أَنْ يَكُونَ مِنْ شَأْنِكَ حُبُّ الْمَدْحِ وَ التَّزْكِيَةِ، وَ أَنْ يَعْرِفَ النَّاسُ ذَلِكَ مِنْكَ! فَتَكُونَ ثُلْمَةً مِنَ الثُّلُمِ يُقْتَحِمُونَ عَلَيْكَ مِنْهَا، وَ بَابًا يَفْتَتِحُونَكَ مِنْهُ، وَ غِيْبَةً يَغْتَابُونَكَ بِهَا وَ يَسْخَرُونَ مِنْكَ لَهَا. وَ اعْلَمْ: أَنَّ قَابِلَ الْمَدْحِ كَمَا دَحِ نَفْسِهِ، وَ أَنَّ الْمَرْءَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ حُبُّهُ الْمَدْحَ هُوَ الَّذِي يُحْمَلُهُ عَلَى رَدِّهِ، فَإِنَّ الرَّادَّ لَهُ مَمْدُوحٌ وَ الْقَابِلَ لَهُ مَعِيْبٌ^۱.

عبد الله بن مقفع گفته است: مبادا اگر تو به ولایتی برسی، دوست داشته باشی که مردم تو را مدح و تزکیه کنند! یعنی تو را بستایند و در بیان

^۱ همان مصدر، ص ۱۰۴

مقالات و نوشته‌ها و خطبه‌های خود، تو را از عیوب
مبری بدانند. (مدح یعنی تعریف کردن از اینکه والی
چنین و چنان است، این طور خدمت می‌کند و امثال
اینها. تزکیه یعنی عیب‌های تو را در بین مردم حسن
جلوه دهند، در حالیکه در نزد خود عیب و گناه
داری؛ کذب داری، حقّ مردم را می‌بری، دروغ
می‌گوئی، به عنوان دروغ مصلحت‌آمیز توریه
می‌کنی؛ تمام اینها گناه است ولی آنها می‌گویند: نه،
اینها اموری است که برای والی لازم است. مثلاً
می‌گویند: والی چگونه با یک جمعیت کثیر برخورد
کند؟! لابد است در این موارد به جهت ضرورت و
جبر زندگی دست به بعضی از کارها بزند، و این
برای والی یک امر طبیعی است.)

مبادا تو اینطور باشی! مبادا اینکه مردم بدانند
و بفهمند که دوست داری تو را مدح و تزکیه کنند!
اگر این طور بشود در خودت و نفست سوراخ و
شکافی خواهد بود از سوراخ‌ها و شکافها؛ و مردم
از این شکاف بر نفس تو وارد

می شوند. در این صورت خودت را دری قرار داده‌ای که تو را می‌گشایند!

نمی‌گوید: این را دری قرار می‌دهند برای ورود به تو و افکار تو! بلکه وجودت و نفست را دری قرار می‌دهند و به واسطه آن در، خودت را می‌گشایند و پاره می‌کنند؛ و در نفست وارد می‌شوند، و تمام سیئات و بلاها و معایب را مرتکب خواهی شد، و آنها می‌گویند: به به، این عیب نیست، بلکه حسن است! کار زشت می‌کنی، تعریف می‌کنند؛ حق مردم را نمی‌دهی، به عذری تو را معذور می‌دارند؛ کار خلاف می‌کنی، توجیه به خیر می‌کنند؛ و تو خود این امر را دوست داری. و مردم که این نقطه ضعف را دانستند، چنان بر نفس تو اکتحام می‌کنند که به تمام سیئات مبتلایت کنند. آنوقت تو اسوه‌ای خواهی شد برای غیبت مردم، که در منزلها بنشینند و بدگوئی ترا بنمایند که: چنین کارهای زشتی انجام داد، در صورتی که همانها در جلوی تو تعریف را می‌کنند.

این افراد در ظاهر تمجید و در باطن ترا تعیب خواهند نمود که: عجب شخص دورویی

است! عجب شخص متکبری است! و تو را مسخره می‌کنند و از ارزش پائین می‌آورند بواسطه همین صفاتی که دارا هستی.

بدان: کسی که قبول مدح کند، مثل اینست که خودش مدح نفس خود را کرده است. چقدر زشت است کسی بنشیند و از خودش تعریف کند که من چنین و چنانم! هیچ تفاوتی نمی‌کند انسان از خودش تعریف کند، یا اینکه کسی دیگر انسان را تعریف کند و انسان تعریف او را قبول کند؛ و سزاوار است که مرد، آن مردی که مدح را دوست دارد، ردّ کند مدح دیگران را. اگر کسی دوست دارد که واقعاً مردم او را مدح کنند، باید در او صفات خوبی باشد که بر اساس آن صفات، مردم او را مدح کنند. در اینصورت این صفت باید او را وادار کند که بگوید: مرا مدح نکنید! تا اینکه آن پاکی در او متحقق شود و حقیقت خوبی و مدح بر او استوار گردد، و اِلَّا عیب اوست.

می‌خواهد بگوید: مدح یک مفهومی دارد و

یک مصداقی؛ مفهوم مدح

عنوان مدح است به حمل اولی ذاتی که می گویند: الْمَدْحُ نَقِيضُ الذَّمِّ؛ و أمّا مصداق و مُتَنَزَعٌ عَنْهُ این مفهوم در خارج است، که به حمل شایع به آن مدح می گوئیم. یعنی صفتی در انسان تحقق پیدا می کند که بواسطه آن، این مدح صادق خواهد بود.

می گوید: این دو امر بعضی از اوقات جای خود را گم می کنند. انسان به عنوان حمد و به مفهوم حمد خود را می بازد در حالی که در وجود او حمد استقرار نیافته و مدح موقعیتی پیدا نکرده است و وجودش غیر قابل مدح است، ولیکن عنوان حمد و مدح را بر خود نسبت می دهد. اگر می خواهی کسی باشی که واقعاً مدح را دوست دارد، این غریزه و این صفت حبّ مدح باید تو را وادار کند که مدح مدّاحین را ردّ کنی و به آنها پس بدهی و از آنها تحویل نگیری. اگر دوست دار خود و دوست دار مدح خود هستی باید این کار را بکنی؛ و اِلَّا اگر از آنها گرفتی، این عیب توست.

فَإِنَّ الرَّادَّ لَهُ مَمْدُوحٌ وَالْقَابِلَ لَهُ مَعِيبٌ.

کسی که ردّ مدح کند حقیقهٔ ممدوح و پسندیده

است؛ و کسی که قبول مدح کند معیب است. کسی که قبول مدح کند به حمل شایع خودش عیب دارد، ولیکن به حمل اولی مردم او را مدح می کنند. و این کلام به مثابه فرمایش حضرت است که می فرماید: أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ اَیْنِ اسْتِ کِه دُوسْت دَاسْتِه بَاشَد مَرْدَمِ اُورَا مَدْحِ کُنْد.

و چقدر این قضیه در میان صنف ما زیاد است که دوست دارند مردم آنها را مورد تمجید و تحمید قرار دهند؛ و حَقّاً اَیْنِ مَسْأَلَهٗ ثُلْمَه‌ای اسْتِ بَرَایِ اِنْسَانِ کِه کَم کَم و مِّنْ حَیْثُ لَا یَشْعُرُ وَاَرَدَ مِی شُود و اِنْسَانِ رَا دَر بَر مِی گِیرَد، و اَن صِفَا و حَقِیْقَتِ اِنْسَانِ تَبْدِیْلِ مِی شُود بِه حَسِّ بَزْرَگِ پَنْدَا رِی و خُود مَنَشِی و تَوَهَّمِ کِبَر؛ اَنوَقْتِ هَمِیْنِ صِفَتِ دَر خَارِجِ مَنعَکَسِ مِی شُود و صِفَاتِ نِیْکِ اِنْسَانِ کَم کَم ضَايِعِ مِی گَرَدَد، و مِّنْ حَیْثُ لَا یَشْعُرُ شَخْصِی رَا کِه دَر صِفَاتِ خُوبِ بَسَرِ مِی بَرْدِه اسْت

در صفات زشت وارد می‌نماید.

بسیاری از افراد دیده شده‌اند که ابتداءً افراد واقعاً خوبی بوده‌اند، ولی مدح‌های بی‌مورد و یا حتی با مورد موجب انفعال و شکست نفس آنان در برابر واقعیات شده است، طوری که کم‌کم ابراز مدح و ثنا از دیگران در وجود آنها موقعیتی مستحکم پیدا نموده است، و خیال می‌کنند که ستایش‌های مردم بجا و صحیح بوده، آنها را به خود می‌بندند. یعنی در برابر حق و حقیقت، پندار و توهم را غلبه می‌دهند؛ در این صورت است که وجود آنها از صراط مستقیم و منهج راستین و حق خارج شده، به پندار گرایش پیدا می‌کند؛ تا زمانی که تمام افکار او پنداری می‌شود، و تمام کره زمین را در تحت اوامر و نواهی خود مقهور می‌پندارد، و خود را ولی حقیقی و قیم واقعی مردم می‌بیند، و جدای از مردم برای خود حساب باز می‌کند. تمام اینها فقط و فقط پندار است و پوچ و از حقیقت تهی.

بین والی و مولی علیه هیچ تفاوتی در نزد پروردگار نیست. وقتی خدا می‌گوید: تنها تقرّب

موجب فضیلت است (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)۱،

آن شخص والی چگونه می‌تواند بگوید: من از آن
مرد حقیر فقیر مسکین که احتیاج به آب و نان
روزمره خود دارد، برترم؟ کجا می‌تواند چنین ادعائی
بکند؟!۱

اما این مدحهای اعتباری نه تنها انسان را بر
مردم عادی تفضیل می‌دهد، بلکه بر اعظم هم
ترجیح می‌دهد و خود را فرید و وحید، در عالم
ولایت اعتباری یعنی ولایت شیطانی می‌پندارد؛ و
این از اعظم مهلکات است. یعنی درست در مقابل
راه خدا که انسان را به فناء و تسلیم و عبودیت
دعوت می‌کند، انسان را در مقابل پروردگار به این
صفات اعتباری مبتلا می‌کند و در تخیلات و امور
اعتباری فرو می‌برد.

وَ كَانَ يُقَالُ: مَحَلُّ الْمَلِكِ مِنْ رَعِيَّتِهِ مَحَلُّ الرُّوحِ مِنَ

الْجَسَدِ؛ وَ مَحَلُّ

۱ قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات

الرَّعِيَّةُ مِنْهُ مَحَلُّ الْجَسَدِ مِنَ الرُّوحِ. فَالرُّوحُ تَأَلَّمُ بِأَلَمِ كُلِّ
عَضْوٍ مِنْ أَعْضَاءِ الْبَدَنِ؛ وَ لَيْسَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَعْضَاءِ
يَأَلَّمُ بِأَلَمِ غَيْرِهِ. وَ فَسَادُ الرُّوحِ فَسَادٌ جَمِيعِ الْبَدَنِ؛ وَ قَدْ يَفْسُدُ
بَعْضُ الْبَدَنِ، وَ غَيْرُهُ مِنْ سَائِرِ الْبَدَنِ صَحِيحٌ.^۱

می گوید: «بعضی گفته‌اند: موقعیت فرمانده

و والی نسبت به رعیت، مانند موقعیت روح است
نسبت به جسد، و محلّ و موقعیت رعیت نسبت به
والی مانند محلّ و موقعیت جسد است نسبت به
روح. اگر هر یک از اعضاء بدن ناراحت بشود،
دردی پیدا کند، روح متألّم می‌شود؛ أمّا اینطور نیست
که هر کدام از اعضاء بدن آزرده بشود، ألمی پیدا کند،
عضو دیگر متألّم شود.

وزان والی و رعیت وزان روح و جسد است.

اگر ألمی متوجه فردی از افراد رعیت شود، به حاکم
هم سرایت نموده او را متألّم و ناراحت خواهد نمود؛

^۱ همان مصدر، ص ۹۴. و ابن أبی الحدید در ج ۲۰، ص ۳۲۸، به شماره
۷۵۹ در ضمن کلمات قصار امیر المؤمنین علیه السلام علاوه بر آنچه سید
رضیّ علیه الرّحمة ذکر کرده است، آورده است که: آنحضرت فرموده است:
الْمَلِكُ بِالذِّينِ يَبْقَى، وَ الدِّينُ بِالْمَلِكِ يَقْوَى. و شیخ هادی کاشف الغطاء در
«مستدرک نهج البلاغة» طبع بیروت، ص ۱۶۱ از آن حضرت نقل کرده است،
که فرموده است: عَدَلُ السُّلْطَانِ خَيْرٌ مِنْ خِصْبِ الزَّمَانِ.

أما خود افراد رعیت با یکدیگر چنین حکمی را ندارند، و فساد روح فساد جمیع بدن است. و أما بعضی از اوقات بعضی از بدن فاسد می‌شود در صورتیکه سائر اعضاء بدن صحیح است.»

مفاد: ظُلمُ الرَّعِيَةِ اسْتِجْلَابُ الْبَلِيَةِ

وَ كَانَ يُقَالُ: ظُلمُ الرَّعِيَةِ اسْتِجْلَابُ الْبَلِيَةِ^۱.

«گفته شده است: کسی که به رعیت ظلم کند با دست خود بلایا و فتنه‌ها را بسوی خود جلب کرده است.»

وَ كَانَ يُقَالُ: الْعَجَبُ مِمَّنْ اسْتَفْسَدَ رَعِيَتَهُ وَ هُوَ

يَعْلَمُ أَنَّ عِزَّهُ بِطَاعَتِهِمْ^۲.

«گفته شده است: عجب از آن کسی است که رعیت خود را فاسد می‌کند، و به واسطه ظلم و تعدی و گرفتن مالیاتهای بیجا و گزاف و امثال اینها رعیت را از

^۱ همان مصدر، ص ۹۵

^۲ همان.

صلاح و رشاد بیرون آورده از پا در می آورد، در حالتی که می داند: عزت‌ش در طاعت رعیت است.»

وَ كَانَ يُقَالُ: مَوْتُ الْمَلِكِ الْجَائِرِ خِصْبٌ شَامِلٌ^۱.

«گفته شده است: مردن حاکم جائر، فراوانی نعمت است که به تمام افراد گسترش پیدا می کند و شامل همه افراد می شود. موت ملک جائر نعمتی است از طرف پروردگار که به همه افراد گسترش می یابد.»

وَ كَانَ يُقَالُ: لَا قَحْطَ أَشَدَّ مِنْ جَوْرِ السُّلْطَانِ^۲.

«گفته شده: هیچ قحطی ای شدیدتر از جور سلطان نیست. وقتی سلطان جور کند از همه قحطی ها برای رعیت سخت تر و مشکل تر است.»

وَ كَانَ يُقَالُ: أَيْدِي الرَّعِيَةِ تَبَعُ أَلْسِنَتِهَا؛ فَلَنْ يَمْلِكَ الْمَلِكُ أَلْسِنَتَهَا حَتَّى يَمْلِكَ جُسُومَهَا.

«گفته شده است: دستهای رعیت تابع زبان رعیت است. هر زمانی که ربانسان به مدح حاکم گویا باشد، دستهای آنها هم در راه او و در راه طاعت

^۱ همان مصدر، ص ۹۵

^۲ همان

اوست. هر زمان که زبانشان به مدح ملک گویا شود (چه حاکم عادل و مهربانی است! حقوق افراد را تضییع نمی‌نماید، و برای اقوام و دوستان خود اقطاع و اراضی منظور نمی‌دارد و آنها را بر سر کار نمی‌آورد، و أمثال ذلک) به دنبال آن دستهای رعیت هم در خدمت او هستند. در حکومت او مالیات می‌پردازند و برای برقراری ملک او زحمت می‌کشند؛ و در برابر تجاوز دشمنان از سرزمین او دفاع می‌کنند. دست و بدن تابع زبان است؛ بنابراین، سلطان مالک زبان رعیت نمی‌شود مگر اینکه مالک بدن و آیدی و جُسوم آن رعیت نیز خواهد شد.»

همیشه رعایا مشحون عواطف ولات و حکام

هستند

وَلَنْ يَمْلِكَ جُسُومَهَا حَتَّى يَمْلِكَ قُلُوبَهَا فَتَجِبَهُ.

«و مالک جسم‌های رعیت نمی‌شود مگر اینکه مالک دل‌های آنان نیز بوده باشد، تا اینکه او را دوست داشته باشند. حاکم باید کاری کند که رعیت او را دوست بدارند؛ اگر می‌خواهد دست‌ها و بدن‌های آنها را در اختیار داشته باشد باید قلب‌های آنان را نیز در اختیار آورد.»

و لَنْ تُجِبَّهُ حَتَّىٰ يَعْدَلَ عَلَيْهَا فِي أَحْكَامِهِ عَدْلًا
يَتَسَاوَىٰ فِيهَا الْخَاصَّةُ وَالْعَامَّةُ، وَ حَتَّىٰ يَخَفَّ الْمُؤْنُ وَ
الْكَفْلَ، وَ حَتَّىٰ يَعْفِيَهَا مِنْ رَفْعِ أَوْضَاعِهَا وَ أَرَادِهَا
عَلَيْهَا.

«و رعیت دوستدار او نخواهند بود مگر اینکه حاکم سه کار برای آنها انجام دهد:

أوّل این‌که: عدالت را در جمیع رعیت گسترش دهد و بین خاصّه و عامّه بهیچ وجه تفاوتی نگذارد. (در فرمایشات امیر المؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر و سائر حکّام این مطلب جایگاه رفیعی دارد؛ و درباره تسویه بین اقرباء و خاصّه از مردم با عامّه آنها تأکید زیادی دارند؛ تا بواسطه قرب و تماسّ نزدیک با حاکم از اقطاع و اموال سهمیه بیشتر را

منظور ندارند و حقّ عامّه را از بین نبرند؛ بلکه باید بین خاصّه و عامّه به یک اندازه - مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ - در احکام و حقوق، عدالت را ملاحظه کنند. در اینجا هم می‌گوید: رعیت حاکم را دوست ندارند مگر اینکه میان خاصّه و عامّه در عدالت تساوی برقرار کند.)

دوّم اینکه: در مالیاتها و مؤنه‌های زندگی و اوامر و نواهی و کارهائی که بر دوش رعیت می‌گذارد تخفیف بدهد.

سوّم اینکه: افراد پست و اراذل را بر آنها ننگمارد؛ رؤسای ادارات و افرادی که بر مردم حکومت می‌کنند، و یا آنانکه به عنوان حکومت و ولایت به اینطرف و آنطرف می‌فرستد، افراد پست، دله، دزد، رشوه‌گیر و دروغگو نباشند. این عمل تیشه به ریشه حکومت او می‌زند. وظیفه حاکم این است که این افراد را از سر راه رعیت بردارد.»

وَ هَذِهِ الثَّالِثَةُ تَحْقِدُ عَلَى الْمَلِكِ الْعُلِيَّةَ مِنَ الرَّعِيَّةِ،

وَ تَطْمَعُ السَّفَلَةَ فِي الرُّتَبِ السَّنِيَّةِ.^۱

«این عمل ملک موجب می شود در وجود

مردان بلند مرتبه و شریف و کریم و ذی ارزش حقد

پیدا شود؛ زیرا می بینند خودشان دارای شرف و عزت

و کرامت و علم هستند و باید کنار رفته خانه نشین

شوند و کسی هم به آنها اعتنا نکند، أمّا افرادی که

جزء اراذل به حساب می آیند بر مردم حکومت کنند.

و دیگر اینکه مردمان سفله و پست را به طمع

می اندازد که بر یکدیگر سبقت بگیرند و آن رتَب

سنیه و مقامات و درجات عالیه را خودشان إحراز

کنند، و این بالنتیجه بزرگترین ضرری است که

متوجّه مردم خواهد شد.»

إِحْضَارُ عُمَرَ، عَمْرُو بْنِ عَاصٍ وَ پسر او را به

شکایت جوان مصری

ابن أبي الحديد در شرح همین خطبه می گوید:

مردی از مصر به عنوان دادخواهی نزد عمر بن خطاب

^۱ همان مصدر، ص ۹۵

آمد، فقال: يا أمير المؤمنين! هذا مكانُ العائذِ بك! قالَ
لَهُ: عُدْتَ بِمَعَاذٍ، ما شأنك؟!!

«مرد مصری گفت: یا امیر المؤمنین! من در
مقام و موقعیت پناهندگی بتو هستم. عمر به او گفت:
به محلّ خوبی آمدی، و به ملجأ خوبی پناهنده شدی.
کارت چیست؟»

قال: سابقتُ وُلدَ عمرو بنِ العاصِ بِمِصْرَ
فَسَبَقْتُهُ، فَجَعَلَ يَعْنِنِي بِسَوْطِهِ وَ يَقُولُ: أَنَا ابْنُ
الاکرمین! وَ بَلَغَ أَبَاهُ ذَلِكَ فَحَبَسَنِي خَشْيَةَ أَنْ أَقْدِمَ
عَلَيْكَ.

«مرد مصری گفت: من با پسر عمرو بن عاص
در مصر مسابقه اسب سواری دادم و از او جلو افتادم؛
در این وقت او آمد و با شلاقش به من می زد و
می گفت: من پسر مادر و پدری هستم که هر دوی
آنها مردمان شریفی بوده اند؛ و ما بر شما حکومت
می کنیم و تو نسبت به ما، در زمره موالی و غلامان
هستی؛ چگونه تو در این مسابقه بر من سبقت
گرفتی؟! و با شلاق بر من می زد به جهت اینکه او ابن
الاکرمین است. و این مطلب به والی یعنی عمرو بن

بود رسید، و از ترس اینکه مبادا نزد تو بیایم و شکایت کنم من را گرفت و حبس نمود».

فَكْتَبَ إِلَى عَمْرٍو: إِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَاشْهَدِ

الْمَوْسِمَ أَنْتَ وَابْنُكَ!

«عمر کاغذی به عمرو بن عاص نوشت:

چنانچه نامه من به تو رسید، در موسم حجّ تو و

پسرت اینجا حاضر شوید!»

فَلَمَّا قَدِمَ عَمْرٍو وَابْنُهُ، دَفَعَ الدَّرَّةَ إِلَى الْمِصْرِيِّ وَ

قَالَ: اضْرِبْهُ كَمَا ضَرَبْتُكَ!

«هنگامیکه عمرو بن عاص و پسرش آمدند،

عمر آن تازیانه کوتاه (درّه) را به آن شخص مصری

داد و گفت: بزنی این پسر را همانطور که تو را زده

است!»

فَجَعَلَ يَضْرِبُهُ وَ عَمْرٌو يَقُولُ: اضْرِبِ ابْنَ الْأَمِيرِ!

اضْرِبِ ابْنَ الْأَمِيرِ! يَرُدُّهَا حَتَّى قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!

قَدْ اسْتَقَدْتُ مِنْهُ.

«این مرد هم شروع کرد به زدن پسر عمرو بن

عاص، و عمر می گفت: بزنی پسر امیر را، بزنی پسر

امیر را! و مرتّب این جمله را تکرار می کرد تا اینکه

آن مرد مصری گفت: من تقاص خود را گرفتم و به مقداری که مرا زده بود به او زدم».

فَقَالَ - وَ أَشَارَ إِلَى عَمْرٍو - : ضَعَهَا عَلَى صَلْعَتِهِ!

«در این حال عمر به این جوان مصری گفت:

این شلاق را بزن بر سر (صَلْعَه) عمرو بن عاص!»

صَلْعَه یعنی موضعی از سر، که مو ندارد. صَلِعَ يَصْلَعُ

صَلْعًا، یعنی سَقَطَ شَعْرُ رَأْسِهِ، فَهُوَ أَصْلَع. صَلْعَةٌ و

صَلْعَةٌ موضع صَلْع است. جائی از سر انسان که

معمولاً موی آن می‌ریزد را می‌گویند صَلْعَه؛ و به

شخصی که موی سرش، بالخصوص موی جلوی سرش

ریخته شده أَصْلَع می‌گویند.

فَقَالَ الْمِصْرِيُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّمَا أَضْرِبُ مَنْ

ضَرَبَنِي! «مصری گفت: یا امیر المؤمنین! باید بزنم

آنکسی که مرا زده است، پدرش که مرا زده است!»

فَقَالَ: إِنَّمَا ضَرَبَكَ بِقُوَّةِ أَبِيهِ وَ سُلْطَانِهِ؛ فَاضْرِبْهُ إِنْ

شِئْتَ؛ فَوَاللَّهِ لَوْ فَعَلْتَ لَمَا مَنَعَكَ أَحَدٌ مِنْهُ حَتَّى تَكُونَ

أَنْتَ الَّذِي تَتَبَرَّعُ بِالْكَفِّ عَنْهُ!

«عمر به این مرد مصری گفت: این جوان به اتکاء و قوه و سلطان پدرش ترا زده است؛ بنابراین، تو هم اگر می خواهی پدرش را بزنی! سوگند به خدا اگر پدرش را بزنی هیچ کس نیست که از تو منع کند تا اینکه خودت دست برداری و از او تبرّعاً بگذری و تجاوز کنی!»

ثُمَّ قَالَ: يَا بَنَ الْعَاصِ! مَتَى تَعْبُدُتُمُ النَّاسَ وَ قَدْ
وَلَدَتْهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ أَحْرَارًا!؟^۱

«سپس عمر به عمرو بن عاص گفت: ای پسر عاص، از چه زمانی شما مردم را برای خود بندگان و عبید قرار دادید در حالی که مادران آنها، آنان را آزادگان زائیدند!»؟

انتقاد از کیفیت عدالت عمر از جهات مختلفه

این قضیه‌ای را که ابن ابی الحدید ذکر می کند و در همه جا دیگران به عنوان عدل عمر به آن افتخار می نمایند و سمبل عدالت و آزادگی قلمداد می کنند، از چند جهت دارای اشکال است:

أول اینکه: به این پسر گفت: درّه را بگیر و

^۱ همان مصدر، ص ۹۸

پسر عمرو بن عاص را تازیانه بزن، و او هم قصاص نمود؛ سپس گفت: حال پدرش را تازیانه بزن، زیرا او به اتکاء پدرش تو را مورد تعدی قرار داده است؛ و آن مرد مصری اعتراض نمود که: پدرش او را نزده است، چگونه بر او تازیانه بزند؟!

و این مطلب صحیح نیست، زیرا عمرو بن عاص آن مرد را نزده است، بلکه پسرش زده است و او هم قصاص کرد؛ و این مرد مصری حقّ زدن عمرو بن عاص را ندارد. عمرو بن عاص را خود عمر باید تنبیه کند که ولیّ و حاکم است و خود را خلیفه می‌داند! و تنبیه او با خود عمر است که چرا از موقعیت او سوء استفاده شده، بعلاوه آن جوان را حبس نموده است!

دوّم اینکه: در اینجا عمر از تعزیر شانه خالی کرده است و به آن جوان مصری گفته است: بیا و او را بزن، تا مبادا ولیّ و حاکمی که از طرف اوست بیش

از این مقدار از او برنجد و میانشان بهم بخورد.
لذا از زدن و تعزیر او خودداری کرد.

بنابراین، گناه خود اوست که حاکم را تأدیب
نکرده است. کما اینکه نظیرش در زنای مُغیره بن
شُعْبَه پیش آمد، که حاکم بصره بود و زنا کرد و شهود
آمدند و شهادت دادند، همینکه نوبت به شاهد
چهارم رسید گفت: من پناه می برم به خدا از آن کسی
که شهادت بر صحابی رسول خدا بدهد؛ وای بر آن
کسی که شهادت بدهد! و او هم ترسید و شهادت
نداد. لذا مغیره بن شعبه تبرئه شد، و آن سه شاهی
که شهادت دادند به عنوان شهادت قذف تعزیر شدند
و حدّ خوردند؛ و این قضیه را همه در کتب خود ذکر
کرده‌اند.

سوّم اینکه: چرا به این مرد حکم می کنیم که
عمرو بن عاص را بزند در حالیکه آنها به مصر بر
می گردند و عمرو بن عاص دمار از روزگارش بر
می آورد؟! این اهل همان مصر است که وقتی قصد
آمدن نزد تو را داشت تا شکایت کند عمرو بن عاص
او را گرفته حبسش نمود؛ حال اگر جلوی جمعیت
با این درّه بر کله او بزند، دیگر نمی تواند به مصر باز

گردد، و زندگی برایش مرگ خواهد بود.

اینچنین است عدالت عمر که آوازه‌اش گوش دنیا را پر کرده است! تمام مفاستی که در اسلام پیدا شده است از ظلم عمر بوده است. عمر بیت المال مسلمین را که پیغمبر به همه افراد اعمّ از عرب و عجم، معاهد و غیر معاهد، افرادی که در جنگ بدر بودند، در احد بودند، در جنگ احزاب بودند، و به آنها که شرکت نکردند یکسان قسمت میکرد، تمام بیت المال را به صورت طبقاتی تقسیم نمود. سهمیه عرب را بیش از عجم قرار داد و احکامی برای خصوص عرب وضع نمود. مسأله سیاه و سفید را مطرح کرد، شوکت عرب و ذلت عجم را به حدّ اعلی رسانید، و نسبت به افرادی که تازه مسلمان شده بودند سهمیه کمتری قرار داد. سهمیه افرادی که سابقاً مسلمان شده بودند از بیت المال ۵ هزار درهم بود؛ سهمیه بدرین بیشتر بود و شرکت کنندگان در احد و احزاب

به ترتیب کمتر؛ به زنهای پیغمبر هر کدام ۱۰ هزار و ۵ هزار درهم داد و این اختلاف طبقاتی را او بدعت گذارد.

پیغمبر می‌فرماید: کسی که مسلمان شد، مسلمان است و از این حقوق به اندازه مساوی بهره‌مند است؛ به عنوان تقدّم در اسلام نمی‌توان به شخصی بیشتر داد. افرادی که سالیان دراز بدین صورت - طبق تقسیم عمر - بر آنان گذشت، دیگر بهیچ وجه نمی‌توانستند از این پولهای باد آورده و رایگان که به آنها می‌رسید، و می‌گرفتند و می‌خوردند دست بردارند؛ و لذا آن مفاسد و جنگها و فرعونیتها را به بار آوردند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام که به حکومت رسید فرمود: نمی‌گذارم از مال افرادی که باید به همه یکسان قسمت بشود یک درهم تجاوز شود. اینها دیدند که حضرت بین آنها و غلامان آزاد شده آنان بیک قسمت تقسیم می‌نماید، و همه را بیک چشم می‌نگرد، می‌گفتند: یا أمیر المؤمنین! آخر من خود این غلام را آزاد کرده‌ام، و این غلام که آزاده شده به دست من است، حال چگونه من با او به یک

اندازه سهم ببریم؟!

حیف و میل‌ها و تقسیم‌های بیجا و بیمورد
بالکلیه کنار گذاشته شد. در اینجا بود که آمدند و
فتنه‌ای را (جنگ جمل) براه انداختند و به دنبال آن
جنگ صفین، و پس از آن جنگ نهروان پیا شد؛ و
همین طور ادامه پیدا کرد تا به امروز که اینها تمام در
اثر عدل عمر است!

انسان باید واقعاً تأمل کند. این شخص نزد
عمر آمده و شکایت کرده و او هم به والی نوشته
است که او و پسرش در موسم حجّ به مدینه بیایند،
و بعد هم امر کرد که درّه را بر سر او بزند، و خودش
هم عمرو را تأدیب نکرد و درّه نزد. آنوقت در مقابل
این بی عدالتی‌هایی که اموال مردم و نفوس آنها از
بین رفت، چه قتل‌ها و غارتها در اسلام انجام شد و
چه فجایعی که بوقوع پیوست! اینها تمام از این بی
عدالتی‌ها نشأت گرفته است. آنوقت انسان همه اینها
را نادیده

بگیرد و این قضیه را اعلیٰ مراتب اجرای عدالت
عمر قلمداد کند، در حالیکه نقیض همین قضیه را در
مواضع مشابه انجام داده است.

**جمله: وَلَدَتْهُمْ أَحْرَارًا در اصل از امیر المؤمنین
است**

علاوه بر این، جمله‌ای را که از عمر نقل می‌کند:

«از چه زمانی شما مردم را عبد خود قرار دادید در حالتی

که مادران، آنها را أحرار زائیدند؛ «وَلَدَتْهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ

أَحْرَارًا.»^۱ از امیر المؤمنین علیه السلام است و همین ابن

ابی الحدید هم در بعضی از مواضع «نهج البلاغه» آنرا

نقل کرده است؛ اگر هم عمر گفته باشد از امیر

المؤمنین علیه السلام گرفته است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ امیر المؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» رساله ۳۱، که وصیت به
فرزندش حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در صفین است، در قسمت
پنجم از پنج قسمت آن میفرماید: وَ أَكْرَمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَقْتِكَ
إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ مَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا. وَلَا تَكُنْ عَبْدًا
غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا. (از شرح شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۵۱).

درس چهل و چهارم: حقّ رعیت بر والی
بسط عدالت است؛ و حقّ والی بر رعیت
سمع و طاعت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از عوامل فساد، رخنه اقرباء و خاصان

والی است در ولایت او

از جمله مسائلی که امیر المؤمنین علیه السلام

در نامه خود به مالک اشتر در مورد امور ولایتی ذکر

نمودند اینست که: باید خود شخصاً در اعمال عمال

نظاره کنی؛ و همچنین خود به کارها و امور قضات

رسیدگی نمائی!

این دستور از اینجهت است که مبادا والی

بواسطه اطمینانی که بر مسؤولین و افرادی که از

طرف او منصوبند دارد، از انحرافات آنان چشم پوشی کند؛ و یا بواسطه اعتماد و اطمینان بصحّت أعمال آنها - و لو استصحاباً - أصلاً خلاف آنها را خلاف ندانسته، با حسن ظنّ نسبت به رفتار آنان با آنها برخورد کند و آنها را شخص اّمین و عادل و متخصصّ در کار خود بشناسد؛ در حالتی که ممکن است نه تنها اشتباهاً، بلکه تعمّداً خلافهائی از آنان سرزند که بهیچ وجه قابل عفو و إغماض نباشد. و از آنطرف مردم هم که خود مستقیماً با والی تماس ندارند تا حاجات خود را بیان کنند، پس راه منحصر می شود به همان قاضی و عاملی که بر آنها گماشته شده است؛ والی هم چون به آن متصدّیان امور اطمینان کامل دارد لذا احتمال خلاف درباره آنها نمی دهد.

أمّا چرا به آنها اطمینان کامل دارد؟ برای اینکه آنها افرادی نیستند که خطاهای خود را بازگو کنند؛ یا رشوه‌ای که گرفته‌اند و یا ظلمی که کرده‌اند و یا

فتوائی که بر خلاف حقّ داده‌اند، یا از بیت المال به افراد مورد نظر خود بیش از حقّ آنها پرداخته‌اند برای والی بیان کنند؛ بلکه همیشه وقتی با والی تماس می‌گیرند با خنده و ادب و احترام و رعایت اصول معارفه که با تصدیق و تأیید والی توأم باشد برخورد می‌کنند. و حاکم هم که عالم به غیب نیست، بلکه با همین ظواهر عمل می‌کند؛ و این ظواهر بسیار مُعجب و گول زننده می‌باشند و باعث فریب انسان می‌شوند.

چه بسا بعضی از افرادی که با والی تماس دارند از فرزندان و یا منتسبین به او هستند، و او اصلاً درباره آنها احتمال خلاف نمی‌دهد، و کارهای آنها را مثل کار خود صحیح و متقن به حساب می‌آورد. و یا افرادی که نویسنده و کاتب والی، و یا مأمور جمع آوری زکوات و وجوهات مردم هستند، و یا صندوق دار او می‌باشند و والی به آنها اطمینان کامل دارد، نمی‌تواند جنایت آنها را در صورت تذکر مردم بپذیرد؛ و نمی‌تواند قبول کند کسی که مثلاً بیش از سی سال با او سابقه آشنائی دارد، فرد خلافکاری از

آب در آید.

و یا آنها در اوّل کار افراد خوبی بودند و بر همین اساس والی ایشان را مأموریت داده است، ولی در میان کار رفته رفته به مال اندوزی و ستم خو گرفته‌اند و والی خبر ندارد و با همان چشم اوّل به آنان مینگرد.

نظیر اینها هم در میان علماء و روحانیت دیده می‌شود. در میان همین افرادی که در صراط مرجعیت هستند بعضی از افراد کم کم رخنه می‌کنند (از فرزندان و اقرباء از اهالی و منتسبین به او) و حجابی بین او و مردم ایجاد می‌نمایند و او را در محدوده‌ای از موانع و مقیدات قرار می‌دهند. به نحوی او را در چنبره نفوذ و سیطره مشیت خود در می‌آورند که بهیچ وجه امکان تخطّی از این حلقه محاصره برای او متصوّر نخواهد بود. و تماسّ با عامّه مردم از او قطع می‌گردد، و تماسّ با این فقیه منحصر در این افراد خاصّه خواهد شد. و افراد خاصّه هم آن والی و حاکم را مانند انگشتر در انگشت به هر قسمی که بخواهند

طبق میل و افکار خود می گردانند.

بالتَّیجِه فقاہت آن فقیه و رأی او که باید در

خارج ساری و جاری بشود از دریچه افکار همین

اطرافیان جاری می شود، و نتیجه هم همیشه تابع

احسّ مقدّمین است! بنابراین، آنکه بر امت مسلم

حکومت میکند فلان فقیه نیست، بلکه رأی فلان

شخص شناخته شده اطرافی اوست که آراء و افکار

آن فقیه را به نظر خود، و به جرح و تعدیل خود به

خارج سرایت می دهد. و این آفت بسیار بزرگ و

خطرناکی است!^۱

لذا همیشه بزرگان و اعلام از علماء متّقین،

أولًا اولاد و بستگان نزدیک خود را خوب تربیت

^۱المستشار عبد الحلیم الجندی، عضو مجلس اعلای شؤون اسلامیّه مصر

در کتاب نفیس و ارزشمند خود: «الإمام جعفر الصادق» طبع قاهره، سنه

۱۳۹۷ هجری، در ص ۹۰ گوید: إمام صادق صاحب همان گفتار است که:

«أَيُّمَا مُؤْمِنٍ قَدِمَ مُؤْمِنًا إِلَى قَاضٍ أَوْ سُلْطَانٍ جَائِرٍ فَقَضَى عَلَيْهِ بِغَيْرِ حُكْمِ اللَّهِ

فَقَدْ شَرَكُهُ فِي الْإِثْمِ». وَعَلَى يُقُولُ: «كُفَاكَ خِيَانَةٌ أَنْ تَكُونَ أَمِينًا لِلْخَوَانَةِ».

و روزی زیاد فندی بر امام صادق وارد شد، حضرت به وی گفت: وُلِّيتَ

لِهَؤُلَاءِ؟! - منظور دستگاه حکومت بود- قَالَ نَعَمْ! لِي مُرُوءَةٌ وَ لَيْسَ وَرَاءَ

ظَهْرِي مَالٌ وَ إِنَّمَا أُوَاسِي إِخْوَانِي مِنْ عَمَلِ السُّلْطَانِ.

فَقَالَ: يَا زِيَادُ! أَمَا إِذْ كُنْتَ فَاعِلًا فَإِذَا دَعَتَكَ نَفْسُكَ إِلَى ظُلْمِ النَّاسِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ

عَلَى ذَلِكَ فَادْكُرْ قُدْرَةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى عُقُوبَتِكَ وَ ذَهَابَ مَا أَتَيْتَ إِلَيْهِمْ

عَنْهُمْ، وَ بَقَاءَ مَا أَتَيْتَ إِلَى نَفْسِكَ عَلَيْكَ

می کردند، و اگر أحياناً از آنها خطائی صادر می شد
طرد می نمودند و به مجلس خود راه نمی دادند و
باکی هم نداشتند. و ثانياً افرادی که در مجلس
استفتاء آنها حاضر می شدند، حتماً باید افراد شناخته
شده، متعبد، متهجّد، صادق و انگشت نما باشند. و
مع ذلک همیشه کار را از روی مشورت انجام
می دادند. و از همه اينها گذشته هيچگاه تماسشان با
عامّه قطع نمی شد. تنها راه وصول به عامّه از طريق
خاصّه نبود، بلکه راه عامّه برای خود آنها باز بود و
می توانستند با خود او تماس بگیرند. و أحياناً اگر از
بعضی از خواصّ خطائی

سر می‌زد تذکر می‌دادند و جلوی خطا را می‌گرفتند؛ و اگر قابل دفع نبود آن شخص را از مجلس استفتاء و یا از بیرونی و امثال اینها طرد می‌کردند و نمی‌گذاشتند خودشان دستخوش آراء و أهواء اینها قرار بگیرند.

این هم فقط بواسطه حُسن ظنی است که انسان بدون جهت درباره بعضی پیدا می‌کند. بعضی از خواصّ انسان، از شاگردان و محبّین و قوم و خویشهای او، بواسطه ارتباطی که با انسان دارند رخنه می‌کنند و کم‌کم فکر او را می‌دزدند و به عقیده خودشان می‌خواهند کار خوبی بکنند، میخواهند خدمت به جامعه کنند، خدمت به مسلمین کنند، و حال آنکه ممکن است خلاف این باشد.

این یک ظلمی است که بر مردم پیدا می‌شود بدون اینکه شخص فقیه بفهمد. این خطر بسیار عظیمی است که أمير المؤمنین علیه السّلام در آن نامه به مالک اشتر تذکر می‌دهد و سرّش را بیان می‌کند.

داستان مرد کوفی و شکایت او نزد مأمون از

جور و ستم والی کوفه

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» در شرح خطبه دویست و چهارده که درباره حقّ والی بر رعیت و رعیت بر والی ذکر شد، داستانی نقل می‌کند که: اهل کوفه نزد مأمون آمدند و از والی خود تظلم کردند؛ مأمون به آنها گفت:

مَا عَلِمْتُ فِي عُمَّالِي أَعْدَلَ وَلَا أَقْوَمَ بِأَمْرِ الرَّعِيَةِ، وَلَا أَعْوَدَ عَلَيْهِمْ بِالرَّفْقِ مِنْهُ.

«من در میان تمام عمّال خودم که در بلاد مختلف گماشته‌ام، کسی که عادلتر باشد و در رسیدگی به امور رعیت استوارتر باشد و از جهت رفق و مدارای او به رعیت و رساندن ثمرات و منافع به رعیت از همه پر بهره‌تر باشد، مانند این شخص سراغ ندارم؛ این از همه آنها بهتر است.»

فَقَالَ لَهُ مِنْهُمْ وَاحِدٌ: فَلَا أَحَدَ أَوْلَى مِنْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِالْعَدْلِ وَالْإِنصَافِ! وَإِذَا كَانَ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَمِنْ عَدْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ يُوَلِّيَهُ بَلَدًا بَلَدًا حَتَّى يَلْحَقَ أَهْلَ كُلِّ بَلَدٍ مِنْ عَدْلِهِ مِثْلَ مَا لِحِقْنَا مِنْهُ، وَ يَأْخُذُوا بِقِسْطِهِمْ مِنْهُ كَمَا أَخَذَ مِنْهُ سِوَاهُمْ؛ وَ إِذَا فَعَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ذَلِكَ لَمْ يَصِبِ الْكُوفَةَ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ ثَلَاثِ

سِنِينَ! فَضَحِكَ وَ عَزَلَهُ^۱.

«یکی از افرادی که در میان شاکین بود به مأمون گفت: ای امیر المؤمنین! هیچ کس از تو سزاوارتر به عدل و انصاف نیست! چون امیر المؤمنینی، امیر امتی، باید انصافت از همه بیشتر باشد. بنابراین وقتی که تو می‌گوئی مطلب از این قرار است و این شخص از همه ولات من عادلتر و به امر رعیت استوارتر و محبتش بیشتر است، لازمه عدالت تو این است که او را به تمام شهرها یک به یک بفرستی و ولایت همه شهرها را به او بدهی تا اهل هر شهری از قسط و داد او أخذ کنند، همانطور که سوای آنها از او أخذ کردند؛ و زمانی که امیر مؤمنان مأمون این کار را بجا بیاورد، سهمیه کوفه بیشتر از سه سالی که تا بحال والی شما در آنجا اقامت کرده است نخواهد بود! مأمون خندید و آن والی را عزل کرد.»

این داستان یک داستان فکاهی نیست، یک واقعیت است که مأمون وقتی آن والی را نصب کرد

^۱ شرح «نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۹۹

شاید خودش هم نمی‌دانست که واقعاً این فرد یک آدم ظالمی خواهد بود، بلکه خیال می‌کرده است که بسیار مرد خوب و عادل و با حمیتی است؛ از آنطرف با مردمان کوفه هم که تماس ندارد، تا از کیفیت اعمال او به وی خبر بدهند. این والی هم شاید در ابتدای امر شخص متدین و عادل بوده، ولی اصل ولایت یک امری است که انسان را منحرف می‌کند، و آن حسّ شخصیت طلبی و خودپسندی که برای والی پیدا می‌شود، وی را به فرمانهای باطل و اوامر و نواهی بیجا می‌کشاند. لذا کارهای خلاف حقّ از او سر می‌زند و ظلم می‌کند و بواسطه اطمینانی که مأمون به او دارد احتمال خلاف درباره او نمی‌دهد. لذا خود مأمون مسؤول ستم و ظلمی است که بر مردم کوفه وارد شده است. و سه سال هم می‌گذرد، و مردم بیچاره در آتش بیداد او می‌سوزند و کسی هم راه ندارد که این مطلب را به آن شخص حاکم برساند.^۱

^۱ در کتاب «النصّ و الاجتهاد» سیّد عبد الحسین شرف الدین، از طبع دوّم، سنه ۱۳۸۰، ص ۳۴۲ سه روایت آورده است که هر کدام به نوبه خود جالب است: اوّل: از «صحیح بخاری» در ورقه اوّل از کتاب احکام، ص ۱۵۵، از

جواب مردی که این قسم به مأمون پاسخ داد

بسیار منطقی و صحیح بود؛ زیرا در پوششی از کنایه و لفافه برای او روشن کرد که اگر این شخص خیلی عادل و از همه استوارتر است و مقتضای عدل شما هم اینست که عدالت به همه رعیت قسمت بشود،

جزء ۴ از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت کرده است که فرمود: مَا مِنْ وَاَلٍ يَلِي رَعِيَّةً مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَيَمُوتَ وَهُوَ غَاشٌّ لَهُمْ إِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ، اه. (این روایت را مسلم در باب: استحقاق الوالی الغَاشِّ لِرَعِيَّتِهِ، ص ۶۷ از جزء اول صحیحش آورده است).

دوم: از امام أحمد در جزء اول از مُسندش،

صفحه ششم از حدیث ابو بکر روایت کرده است

که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: ﴿مَنْ وَكِيَ

مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أَحَدًا مُحَايَاةً فَعَلَيْهِ

لَعْنَةُ اللهِ! لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا حَتَّى يُدْخِلَهُ

جَهَنَّمَ.﴾

سوم: از «صحیح بخاری» در همین ورقه مذکوره،

از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت نموده است

که فرمود: ﴿مَا مِنْ عَبْدٍ اسْتَرْعَاهُ اللهُ رَعِيَّتَهُ فَلَمْ يُحِطْهَا

بِنَصِيحَةٍ إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَأِيحَةَ الْجَنَّةِ.﴾

و سید عبد الحسین شرف الدین در کتاب «الفصول المهمة» طبع ۵، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ نیز این سه روایت را از این مصادر ذکر نموده است.

بنابراین او را به همه جا بفرستید، تا ما هم از شرش راحت بشویم؛ زیرا سهم ما بیش از سه سال نیست! این مطلب ما را متوجه مسؤولیت خود خواهد نمود. و اشتباهاتی را که تا کنون مرتکب می شدیم باید بر طرف نمائیم و به دستورات امیر المؤمنین علیه السّلام که تا کنون بیان شده است عمل کنیم. و همانطور که بزرگان از علماء متقی ما بدان عمل می نمودند، عمل نمائیم و منهاج خود را عوض کنیم؛ و إلاً بین أفعال ما و أفعال همچون مأمونی که حاکم بر مسلمین بوده است از نقطه نظر محتوی و خارج تفاوتی نخواهد بود و نتیجه بسیار ناگواری مترتب خواهد شد.^۱

عمر می گوید: چون او در روز احد گریخته

است، پسرش حقّ جائزه ندارد

أيضاً ابن أبي الحديد از فضیل بن عیاض

^۱ شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بیروت، ص ۱۷۳ و ص ۱۷۴ گوید: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالرَّاضِي بِهِ وَالْمُعِينُ لَهُ عَلَيْهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَةٌ. و در ص ۱۸۶ گوید: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالرَّاعِي تَصْلَحُ الرَّعِيَّةُ، وَبِالدُّعَاءِ تُصْرَفُ الْبَلِيَّةُ. و در ص ۱۸۷ گوید: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَوْمَ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ.

روایت می کند که درباره عمر بن خطاب می گوید:

أَعْطَى رَجُلًا عَطَاءَهُ أَرْبَعَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ ثُمَّ زَادَهُ

أَلْفًا؛ فَقِيلَ لَهُ: أَلَا تَزِيدُ ابْنَكَ عَبْدَ اللَّهِ كَمَا تَزِيدُ هَذَا؟!!

فَقَالَ: إِنَّ هَذَا ثَبَتَ أَبُوهُ يَوْمَ أَحُدٍ وَإِنَّ عَبْدَ اللَّهِ فَرَّ أَبُوهُ وَ

لَمْ يَثْبُتْ.^۱

ابن ابی الحدید این قضیه را به عنوان عدل

عمر ذکر نموده است می گوید: «عمر به مردی چهار

هزار درهم عطا داد؛ سپس گفت: هزار درهم اضافه

به او پردازید. به عمر گفته شد، آیا بفرزندت عبد الله

هم هزار درهم اضافه نمی پردازی؟! گفت: خیر! زیرا

پدر این شخص در جنگ احد ثابت قدم ماند و فرار

ننمود، ولی پدر عبد الله فرار نمود و ثابت نماند.»

بنابراین، عدالت عمر بواسطه این اعطاء و عدم اعطاء

به فرزند خود ثابت می شود.

ناگفته نماند که در این گفتار نظر است:

أَوَّلًا: این قضیه روشن می کند که عمر در روز

احد فرار نمود (وَإِنَّ عَبْدَ اللَّهِ فَرَّ أَبُوهُ وَ لَمْ يَثْبُتْ) و پیغمبر

^۱ «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۰۰

را تنها بین مشرکین رها کرد و جان خود را به سلامت
برد. حال به کدام دلیل آمده است و بر جای پیغمبر
نشسته و خود را خلیفه المؤمنین نامیده است، و دست
به أعراض و اموال و نفوس مردم دراز کرده است؟!!

ثانیاً: به چه مجوزی بیت المال را بر اساس
نظر خود قسمت می کند، در حالیکه پیغمبر فرموده
است باید بالسّویه بین افراد تقسیم شود؟! مگر بیت
المال جزء اموال شخصی انسان است که به هر قسم
بخواهد در آن تصرّف کند. به شخصی کم بدهد و به
دیگری اضافه بپردازد! هزار درهمی را که اضافه به
آن شخص پرداخته است متعلّق به دیگری و تصرّف
در حقّ دیگری است، و این

ظلم است.

این مطلب بسیار جای تأمل و دقت است و نباید آنرا کوچک بشماریم! تا کنون دنیا دارد در آتش تبعیض و تفریق می‌سوزد، و غیبت امام زمان علیه السلام بر اساس همین نظرهای شخصی و تفسیرهای بیجاست. وقتی که رسول خدا می‌فرماید: کسی که مسلمان شد، مسلمان است و از حقوق مساوی بر خوردار؛ چه عجم باشد و چه عرب، سابقه داشته باشد یا نداشته باشد، کوچک باشد یا بزرگ، فرقی نمی‌کند و خونش مانند سائر خونهاست. اگر کسی مسلمانی را بکشد باید کشته شود و خونش هم ارزش با خون اوست؛ چه قاتل سابقه در اسلام داشته باشد یا نداشته باشد؛ آنها مسائلی است که مربوط به درجات اخروی است. مسلمان بودن، شمشیر زدن و جهاد کردن، و در بدر و احد حاضر شدن را نباید وسیله وصول به دنیا قرار بدهد و باعث گردد که از بیت المال به او حق بیشتری بدهد.

بیت المال باید به طور مساوی بین مسلمین تقسیم گردد؛ و هر کسی که برای خدا کاری انجام دهد نتیجه اخروی می‌گیرد؛ و این دلیل نمی‌شود که

غذایش چرب‌تر شود و آن کسانی‌که سابقه ندارند در فقر و مسکنت و گرسنگی بسر برند. اسلام و عزت و ایثار در راه خدا چه مناسبتی با زیادی مال دارد؟! و بسیار روشن است که اینها آمدند بیت‌المال و اسلام را بر اساس همین امور مادی و اعتباری و سوابق غزوة بدر و احد و صحابی بودن و غیره قسمت کردند، و این بزرگترین ظلمی است که بر اسلام وارد آوردند، و آنوقت این قضیه را سمبل عدالت عمر معرفی نمودند، که عمر مرد عادل بود، و اسلام دوست بود و چه و چه! در حالیکه تمام اینها صحنه سازی و مغلطه و برگرداندن حکم اصلی الهی از مجرای واقعی خود میباشد. عدالت بزرگترین و نفیس‌ترین چیزی است که شریعت و دنیا و قوام عالم بر اساس او می‌گردد. عدالت به معنی این نیست که انسان با تمام افراد یکسان رفتار کند؛ عدالت این است که حق هر

کسی باید به او داده شود. عدالت: وَضَعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ است. عدالت عین حق است. حق و عدالت دو معنی مختلف دارند؛ یعنی به حمل اَوَّلَى ذاتی با هم متفاوتند، اَمَّا به حمل شایع با همدیگر متساویند. در هر جا که حق باشد آنجا عدالت است و هر جا که در خارج عنوان عدالت بر او حمل شود و صدق بکند در آنجا حق صدق می‌کند.

**أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، مِيزَانَ حَقِّ رَا بَه
إِعْطَاءَ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ مِي دَانْد**

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود عالم بر أساس حق است، یعنی عالم بر أساس عدالت است. حق هر کس را بمقدار خود و به میزان خود باید به او سپرد. حق مرد، حق زن، حق بچه، تمام اینها حقوق مختلفی هستند و بر اساس آن اختلاف باید حق آنها را داد؛ نه اینکه معنی عدالت اینست که انسان با همه آنها یک قسم رفتار کند؛ در اینصورت پیوسته خلاف عدالت صورت می‌پذیرد.

اگر انسان به بچه شیرخواره بخواهد غذای یک جوان را بدهد، و بگوید عدالت اقتضای این

معنی را می‌کند که انسان تساوی بین همه افراد امت ایجاد کند، باعث هلاکت طفل خواهد شد. اگر جوانی قدرت دارد صد کیلو بار بلند کند، شما نمی‌توانید فلان زن یا فلان بچه را مجبور به بلند نمودن این مقدار بنمائید؛ چون آنها را از بین خواهید برد.

پس عدالت به حمل شایع مساوق با حقّ است (إِعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ) نه اینکه بمعنی تساوی از جهت مقدار است. تساوی از جهت مقدار عین ظلم است، و چنانچه بخواهیم در جمیع شؤون تساوی را مراعات بنمائیم، همچنانکه در بسیاری از ممالک آنرا برای خود افتخار بحساب می‌آورند، قطعاً سر از ظلم در خواهد آورد و ثابت است که این حرف غلط است؛ و این عین ظلم است.

تساوی در اینجا عین عدم إرفاق و مراعات عدم تساوی است. اساس عالم بر عدالت است، و عدالت حاکم بر نظام تکوین اقتضاء می‌کند هر موجودی از نقطه نظر بهره‌گیری از مواهب عالم ماده با موجود دیگر تفاوت

داشته باشد. مثلاً بهره گیری درخت چنار از هوا، نور، آب و زمین با گیاه نورسته متفاوت است؛ همچنین از نظر قوت و استحکام اختلاف فاحش است.

مرحوم پدر ما رحمة الله عليه در ابتداء طلبگی حقیر روزی به من گفتند: سید محمد حسین، بیا این جملات را بنویس و حفظ کن! من نوشتم و حفظ کردم. جملات اینست:

الْعَالَمُ حَدِيقَةٌ سِيَاجُهَا الشَّرِيعَةُ؛ وَ الشَّرِيعَةُ سُلْطَانٌ
تَجِبُ لَهُ الطَّاعَةُ؛ وَ الطَّاعَةُ سِيَاسَةٌ يَقُومُ بِهَا الْمَلِكُ؛ وَ
الْمَلِكُ نِظَامٌ يَعْضُدُهُ الْجَيْشُ؛ وَ الْجَيْشُ أَعْوَانٌ يَكْفُلُهُمُ
الْمَالُ؛ وَ الْمَالُ رِزْقٌ تَجْمَعُهُ الرَّعِيَّةُ؛ وَ الرَّعِيَّةُ سَوَادٌ
يَسْتَعْبِدُهُمُ الْعَدْلُ؛ وَ الْعَدْلُ أَسَاسٌ بِهِ قِوَامُ الْعَالَمِ.
فَبِالْعَدْلِ قِوَامُ الْعَالَمِ، فَبِالْعَدْلِ قِوَامُ الْعَالَمِ، فَبِالْعَدْلِ قِوَامُ
الْعَالَمِ!

«عالم حکم یک باغ و بستانی را دارد که دیوار این باغ شریعت است؛ شریعت، دیوار حافظ این عالم است. و شریعت سلطانی است، یعنی قدرت و قوتی است که واجب است از او اطاعت کند. و

إطاعت، روش و دستوری است که بواسطه آن مُلک و حکومت و ولایت بر پا و برقرار می‌شود. مُلک و ولایت، نظامی است که جیش و لشکر آن را کمک می‌کنند. جیش عبارت است از جمعیتی که با یکدیگر همکاری و همیاری نموده، و آنها را مال کفالت میکند. مال، روزی و رزقی است که رعیت آن را گرد می‌آورند. رعیت توده و عامّه مردم هستند که داد و عدالت آنها را به فرمان برداری و إطاعت در می‌آورد. عدل، اساسی است که بواسطه آن قوام عالم است. پس به عدل قوام عالم است، به عدل قوام عالم است، به عدل قوام عالم است!»

و از آن زمان تا به حال که شاید قریب پنجاه سال می‌گذرد، حقیر به این جملات و مصدر آن برخورد نکردم، ولیکن هفت سال پیش شبی در حین مطالعه تفسیر طنطاوی^۱ به این مطلب برخورد کردم که بدین گونه نوشته شده بود:

نوشتار بر هشت گوشه قبر ارسطو: ... الْعَدْلُ
الْفَهْ بِهَا صَلَاحُ الْعَالَمِ

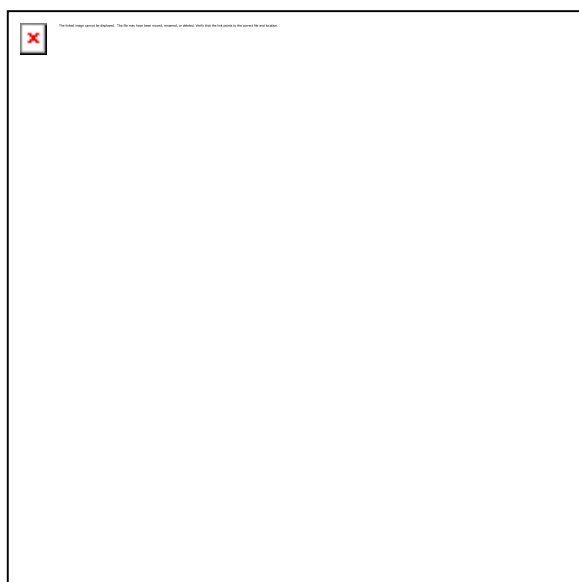
^۱ تفسیر «الجواهر» طبع مصر، ج ۲، سوره ءآل عمران، ص ۶۳ و ۶۴

يَقَالُ: إِنَّ أَرِسْطَاطَالِيْسَ أَوْصَى أَنْ يَدْفَنَ وَ يَبْنِي

عَلَيْهِ بَيْتٌ مُثَمَّنٌ، يَكْتُبُ فِي جِهَاتِهِ ثَمَانُ كَلِمَاتٍ جَامِعَاتٍ

لِجَمِيعِ الْأُمُورِ الَّتِي بِهَا مَصْلَحَةُ النَّاسِ؛ وَ تِلْكَ الْكَلِمَاتُ

الْثَّمَانِ هِيَ عَلَى هَذَا الْمِثَالِ.



«گفته شده است که: ارسطو وصیت کرد که

وقتی می میرد او را دفن کنند و بر روی او یک خانه

هشت ضلعی بنا کنند، و در جهات هشت گانه او به

ترتیب این عبارات، که جامع اموری است که

مصلحت مردم در آن است را بنویسند (بعد شکل

خانه را به صورت هشت ضلعی کشیده و عباراتی که

باید در هر طرف طبق وصیت ارسطو نوشته شود را

آورده است).»

عبارات، طبق شماره ضلعها این است: (۱) الْعَالَمُ

بُسْتَانُ سِيَاجِهِ الدَّوْلَةُ. (۲) الدَّوْلَةُ سُلْطَانٌ يَحْجِبُهُ السُّنَّةُ.

(۳) السُّنَّةُ سِيَاسَةٌ يَسُوْسُهَا الْمَلِكُ. (۴) الْمَلِكُ رَاعٍ

يَعْضُدُهُ الْجَيْشُ. (۵) الْجَيْشُ أَعْوَانٌ يَكْفُلُهُمُ الْمَالُ. (۶)

الْمَالُ رِزْقٌ تَجْمَعُهُ الرَّعِيَّةُ. (۷) الرَّعِيَّةُ عَبِيدٌ يَمْلِكُهُمُ

الْعَدْلُ. (۸) الْعَدْلُ الْفَتَىٰ بِهَا صَلاَحُ الْعَالَمِ.

عبارت تقریباً به مفاد همان عبارتی است که

مرحوم والد ما گفتند؛ و لابد ایشان از سند دیگری

نقل کردند که شاید این شاء الله بر آن عبارات هم

اطلاع حاصل شود.^۱

مطلب اینست که حقیقه عالم حکم بستانی را

دارد که حفظ مجموع بستان و باغ و گیاهان و

همچنین افرادی که در این بستان زندگی می کنند،

تمام بواسطه عدل است؛ اگر عدل نباشد هیچ فردی

نمی تواند از استعدادهای نهفته خود برای تمتع از

مواهب إلهیه بهره مند گردد.

^۱ این عبارات از کلمات أمير المؤمنين عليه السلام است که اخیراً در «مطالب السؤل» طبع سنگی، ص ۶۱ بدست آمد؛ ولیکن روایت فاقد سه جمله اخیر (فَبِالْعَدْلِ قِوَامُ الْعَالَمِ) است، و بجای کلمه «نِظَامٌ»، «رَاعٍ» و بجای «تَجْمَعُهُ»، «يَجْمَعُهُ» آمده است.

غزالی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: **يَوْمٌ مِنْ وَالٍ عَادِلٍ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً؛ ثُمَّ قَالَ: أَلَا كَلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ.**^۱

امیر المؤمنین علیه السلام در همین خطبه‌ای که درباره حقّ والی بر رعیت، و رعیت بر والی است، إجمالاً می‌فرماید: باید بین والی و رعیت عدل برقرار گردد؛ چه، اولین حقّی که والی بر رعیت و رعیت بر والی دارد عدل است، و بقیه حقوق همه متفرّع بر این است؛ و لذا عدالت را در زمره حقوق والی بر بقیه مسائل را جزو حقوق ذکر کرده‌اند.

عدالت امری است مفروغٌ عنه که در حقیقت آنرا در زمره حقوق نباید

^۱ «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۲۹

آورد. بواسطه عدالت در والی و در رعیت است که

امور پیاده می‌شود. یعنی بدون عدالت اصلاً حقّی

ثابت نیست؛ و عدالت ما به یَنْظَر است، نه ما فیهِ یَنْظَر.

و چون حقّ مشترک بین والی و رعیت است لذا آن را نه

از حقوق رعیت می‌شماریم و نه از حقوق والی.

حضرت می‌فرماید: فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَةُ إِلَى الْوَالِي

حَقَّهُ، وَ أَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ ... وَ إِذَا

غَلَبَتِ الرَّعِيَةُ وَالْيَهَا، وَ أَجْحَفَ الْوَالِي بَرَعِيَّتِهِ اخْتَلَفَتْ

هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ ...^۱

یعنی زمانی که حقّ و عدالت بر قرار بشود،

تمام جهات دیگر در سایه اوست؛ و چنانچه اختلاف

پیدا بشود و حقّ از بین برود، تمام مفسد از آنجا

سرچشمه می‌گیرد.

خطبه «نهج البلاغه» در سه حقّ والی بر رعیت

و رعیت بر والی

أمیر المؤمنین علیه السّلام در آخر خطبه‌ای که

مردم را امر به حرکت به سوی شام و جنگ با

^۱ «نهج البلاغه» قسمتی از خطبه ۲۱۴؛ و از طبع مصر، با تعلیقه شیخ محمّد

عبده، ج ۱، ص ۴۳۴

قاسطین می کند، می فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ!
فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ: فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ،
وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا. وَ أَمَّا
حَقِّي عَلَيْكُمْ: فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ
الْمَغِيبِ، وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ
أَمُرُّكُمْ.^۱

«ای مردم! من بر شما حقی دارم، شما هم بر
من حقی دارید! حقّ شما بر من اینست که: شما را
نصیحت کنم (نصیحت از مادّه نُصَح است؛ یعنی
خیرخواهی در همه امور، و ارشاد و دلالت و
راهنمایی و مساعدت و معاونت و آنچه در تحت
عنوان نصیحت است. وقتی کسی برای کسی واقعاً
خیر خواه بود،

^۱ «نهج البلاغه» ذیل خطبه ۳۴؛ و از طبع مصر، با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج

تمام جهات حُسن و خوبی را برای او در نظر می‌گیرد، و تمام جهاتی که موجب ضعف و ذلّت و پستی و نکبت است از او بر می‌دارد (نصیحت من حقی است که شما بر من دارید).

دیگر اینکه مال و خراج و فیه شما را همانطور که حقّ شماست به شما برسانم، و آنچه از بیت المال و فیه بدست من می‌آید از شما مضایقه نکنم (حیف و میل و تعدّی نکنم؛ به نحو کافی و وافی صحیحاً و سالمّاً آنها را بین شما قسمت کنم).
دیگر اینکه شما را تعلیم کنم تا از جهل بیرون بیایید، و تأدیب کنم برای اینکه بفهمید.

یعنی تنها حقّ شما بر من این نیست که فقط مالتان را زیاد کنم، و یا خانه شما را بسازم، زراعت شما را آباد کنم، برق و آب برایتان بیاورم، تنها این نیست! تَعْلِيمُكُمْ، یعنی شما جاهلید و اُمّتید و رعیت و من والی شما هستم، حقّ شما بر من اینست که از تمام آن ثمرات فکری که دارم بر شما نثار کنم و شما را به اسلام و ایمان و ایقان دعوت کنم، برای اینکه از جهل بیرون بیایید! و شما را ادب کنم، مانند درختی که هرّس می‌کنند و زیادیهای او را می‌زنند تا

اینکه این درخت آماده شود برای میوه دادن.

شما هم نفوسی هستید هیولانی، قابلیت برای همه چیز دارید. اگر هرس نشوید، تأدیب نشوید به ریاضتها، یعنی به آداب شرعیه آداب نشوید، شما مانند درخت هرزه بیرون می‌آئید و هیچ قابل استفاده نخواهید بود؛ چوب درخت هرزه را باید ببرند و بسوزانند. أمّا اگر شما را تأدیب کنم انسان بار می‌آئید، انسان کامل. این حقّی است که شما بر من دارید.

أمّا حقّ من بر شما اینست که: در بیعتی که با من به إمامت و إمارت کردید، وفادار باشید. دیگر اینکه نصیحت در حضور و غیبت کنید.

چه در حضور و چه در غیبت

باید نصیحت کنید، نه اینکه در حضور برای ما خیرخواهی کنید و در غیبت به کارهای خود پردازید. از جان و دل باید که خیرخواه باشید. سوّم اینکه اجابت کنید هر وقت شما را طلب می‌کنم و اطاعت کنید زمانی که شما را امر می‌کنم.»

این عبارت حضرت در واقع همان مطلبی است که در خطبه ۲۱۴ از جهت حقّ والی بر رعیت بیان کردیم؛ و در آنجا عرض کردیم از آن سه چیز استفاده می‌شود: یکی سمع و طاعت، و یکی نُصح، و دیگر تعاون. در اینجا هم مطلب به همان سه چیز بر می‌گردد. نصیحت در مشهد و مغیب یعنی در حضور و پنهان که همان عنوان نُصح است. وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةَ حِينَ أَمْرُكُمْ، که به همان اطاعت بر می‌گردد. و أمّا وفاء به بیعت، در تحت عنوان تعاون است. تعاون عنوان عامّی است که شامل وفاء به بیعت و أمثال آن مجموعاً می‌شود. اینها از حقوقی است که رعیت بر والی و والی بر رعیت دارد.

أولین حقّ والی بر رعیت حقّ فرمانبرداری است

حال باید ببینیم آن حقوقی که والی بر رعیت دارد، و همچنین رعیت بر والی دارد چیست؟ اولین حقی که والی یعنی دولت اسلام (ولایت فقیه) بر مردم دارد حق فرمانبرداری است، و در تاریخ اسلام آنرا حَقُّ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ می گویند (با حرف جرّ یک اصطلاح است).

می گویند: حَقُّ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ؛ و این هم از روایات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفته شده است که فرمودند: باید که امت بالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ از والی و فرمانده اطاعت کند.

مفاد: إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ،

سمع و طاعت را مطلقاً می رساند

عُبَادَةُ بن ولید در کتاب «مُوطَّأ» مالک روایتی دارد که پیغمبر آنرا به عنوان حَقُّ شِنَوَائِي و فرمانبرداری در سختی و آسانی، در نشاط و بدحالی تعبیر فرمودند. یعنی امت از والی باید اطاعت کند؛ و این از آیه قرآن گرفته شده است:

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ

«اینست و جز این نیست که: قول مؤمنان، در زمانی که آنها را به خدا و رسول دعوت کنند برای اینکه میان آنها حکم کند، اینست که بگویند: **سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا**: گوش محض هستیم و اطاعت محض هستیم. (**سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا** همان عنوان سمع و طاعتی است که عرض شد در اصطلاح از آیه قرآن و از خبر گرفته شده است.) **وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**.» بنابراین، اصل، اطاعت امت از والی طبق این آیه شریفه قرآن است.

و **أَمَّا مَفَاد آیه: إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ**، خصوص حکم در منازعات و مرافعات و مناقشات نیست؛ بطور کلی باید که امت بسوی خدا و رسول خدا رجوع کنند، تا اینکه حکم خدا و رسول بر آنها جاری بشود، و اینها باید بالسمع و الطاعة قبول کنند.

این آیه شریفه در مجموعه آیاتی است که زنجیروار در پی هم آمده است و مطلب مهمی را بیان

^۱ آیه ۵۱، از سوره ۲۴: النور

می‌کند.

أَمَّا آيَاتِ قَبْلَ مِنْ هَذِهِ، فَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّكُمْ وَاسْتَمِعُوا لِكَلِمَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَ
وَقُلْ إِنَّمَا أَدْعِي إِلَىٰ بَيْتِ اللَّهِ وَبِإِلَهِهِ وَبِالرَّسُولِ وَاسْمِهِ وَبِالْحَقِّ الْمُبِينِ
بَعْدَ ذَلِكَ وَ مَا أَوْلَيْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ.^۱

«می‌گویند: ما به خدا و رسول خدا ایمان آوردیم

و إطاعت کردیم؛ سپس جماعتی از اینها پشت نموده از
أوامر تو تخلف می‌ورزند. اینها مؤمن نیستند: وَ مَا
أَوْلَيْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ. ﴿۱﴾

وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكَمْ بَيْنَهُمْ إِذَا
فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ.^۲

«زمانی که بسوی خدا و رسول خدا خوانده
بشوند تا رسول خدا در میان آنها حکم کند، فریقی
از آنها إعراض می‌کنند و این دعوت را نمی‌پذیرند.»
وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ.^۳

«أَمَّا اگر حقّ له آنها باشد و بدانند که این
حکمی که رسول خدا می‌دهد به نفع آنهاست بسوی
پیغمبر می‌آیند، با إذعان و اعتراف.» پس آنجائیکه

^۱ آیه ۴۷، از سوره ۲۴: النور

^۲ آیه ۴۸، از سوره ۲۴: النور

^۳ آیه ۴۹، از سوره ۲۴: النور

آنهاست قبول دارند، امّا آنجائیکه علیه آنهاست
إِعْرَاضٌ می‌کنند. یعنی: خلاصه اینها به دنبال حقّ و
دنبال صدق نمی‌روند، دنبال منویات خود می‌روند،
أَعْمٌ از اینکه با حقّ سازش داشته باشد یا نه.

أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ
يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.^۱

«چرا اینها اینطور هستند؟! آیا در دل‌های آنها

مرض است که بواسطه این مرض حقّ را قبول
نمی‌کنند و مدرکات و منویات خود را می‌پذیرند

(قلب، مریض است)؟ یا در صداقت رسول خدا

شکّ و ریب پیدا نموده‌اند، که این پیغمبر راست

نمی‌گوید و در حکمش ظلم و جور دیده می‌شود؟

یا اینکه می‌ترسند خدا و رسولش بر آنها حیف‌کنند؟

یعنی ظلم‌کنند و از آنها یک فبی را به نفع خود

بربایند. أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ معنیش اینست

که: می‌ترسند خدا و پیامبرش بواسطه حکم خود

خیری یا عزّتی یا فلاحی را از اینها بربایند و برای

خودشان ببرند. بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ؛ اینها با این

^۱ آیه ۵۰، از سوره ۲۴: النّور

روش و سلوک از ستم کارانند.»

بعد می‌فرماید: **إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا**

**دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا
وَاطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.**^۱

بعد می‌فرماید: **وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ**

يَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ.^۲

«کسی که از خدا و رسول خدا اطاعت کند و

از خدا خشیت و پرهیز داشته باشد، اینها فائزند.»

**وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ
لَيَخْرُجْنَ قُلْ لَا تُقْسِمُوا طَاعَةً مَعْرُوفَةً إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ
بِمَا تَعْمَلُونَ.**^۳

«قسم می‌خورند به پروردگار به قسمهای

غلاظ و شِداد که اگر به آنها امر

^۱ آیه ۵۱، از سوره ۲۴: النور

^۲ آیه ۵۲، از سوره ۲۴: النور

^۳ آیه ۵۳، از سوره ۲۴: النور

جهد کنی خارج شوند. ای پیغمبر، بگو قسم
 نخورید! وقتی که شما را امر بجنگ می‌کنم اطاعت
 کنید (بدون سر و صدا و داد و بیداد بطور معروف و
 پسندیده سر را بیائین بیندازید و به جنگ بروید؛ قسم
 خوردن و بعد انکار کردن چه فائده‌ای دارد!) **إِنَّ اللَّهَ**
خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿۱﴾.

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا
فَأِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْنَكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَ إِنْ تَطِيعُوهُ
تَهْتَدُوا وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ^۱.

«بگو: از خدا اطاعت کنید! از پیغمبر خدا
 اطاعت کنید! اگر شما روی گردانید، بدانید: بر
 عهده پیغمبر همان تکالیفی است که به او داده شده،
 و بر شماست آنچه را که به شما تکلیف شده است
 (هر کدام مسؤول عمل خود هستید). و اما اگر از
 پیغمبر اطاعت کنید راه را یافته به سعادت خواهید
 رسید؛ و نیست بر عهده پیغمبر مگر ابلاغ آشکار.»
 یعنی او مسؤولیت عمل شما را ندارد. ما فقط بر
 عهده او دعوت شما را قرار دادیم؛ اگر اطاعت کردید

^۱ آیه ۵۴، از سوره ۲۴: النور

سپس بدنبال این آیات، آیه‌ای می‌آورد که به

^۱ در «مستدرک الوسائل» از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۱۰، در باب ۳۸: أنه لا یَجُوزُ لِمَنْ وَصَفَ عَدْلًا أَنْ يُخَالَفَهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ، روایاتی در این زمینه نقل کرده است که شایسته است ما بواسطه اهمیّت، آنها را در اینجا ذکر نمائیم:

(۱) کتاب جعفر بن محمد بن شریح، عن اَبی الصَّبَّاحِ، عن خَيْثَمَةَ الجُعْفَى، عن اَبی جعفر علیه السَّلَام، اَنَّهُ قَالَ فِي حَدِيثٍ:

وَإِنَّ أَكْبَرَ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ.

(۲) جعفر بن أحمد فی کتاب «الغایات» عن خَيْثَمَةَ، عنه مثله؛ و فیهِ: عَبْدٌ وَصَفَ، إلخ.

(۳) و عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ أَنَّهُ قَالَ: أَشَدُّ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَ إِلَىٰ غَيْرِهِ.

(۴) الحسين بن سعيد فی کتاب «الزهد» عن النُّصْر، عن الحلبي، عن اَبی سعيد المكارى، عن اَبی بصير، عن اَبی جعفر علیه السَّلَام فی قوله تعالى: «فَكَبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ» فَإِنَّهُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا بِالسِّيْتِهِمْ ثُمَّ خَالَفُوا إِلَىٰ غَيْرِهِ.

(۵) و عن عبد الله بن يحيى، عن ابن مسكان، عن اَبی بصير، عن اَبی عبد الله عليه السَّلَام فی قوله تعالى: «فَكَبِّبُوا، الْآيَةَ» فَقَالَ: يَا بَابَصِيرِ! هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا وَ عَمِلُوا بِمُخَالَفِهِ.

(۶) «فقه الرضا» عليه السَّلَام و نَرَوِي: مَنْ أَكْبَرَ النَّاسِ حَسْرَةً؟ قَالَ: مَنْ وَصَفَ عَدْلًا فَخَالَفَهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ. وَ نَرَوِي فِي قَوْلِ اللَّهِ: «فَكَبِّبُوا، الْآيَةَ» قَالَ: هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا بِالسِّيْتِهِمْ ثُمَّ خَالَفُوا إِلَىٰ غَيْرِهِ. فَسُئِلَ عَنْ مَعْنَى ذَلِكِ؛ فَقَالَ: إِذَا وَصَفَ الْإِنْسَانُ عَدْلًا خَالَفَهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ فَرَأَىٰ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الثَّوَابَ الَّذِي هُوَ وَاصَفَهُ لِغَيْرِهِ عَظُمَتْ حَسْرَتُهُ.

(۷) کتاب «سليم بن القيس الهلالي» قال: سَمِعْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَام يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَإِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ نَدَامَةً وَ حَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ فَأَطَاعَ اللَّهَ فَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَ ادْخَلَ الدَّاعِيَ النَّارَ بِتَرْكِهِ عَمَلَهُ وَ اتَّبَاعِهِ هَوَاهُ وَ عَصِيَانَهُ لِلَّهِ، الخبر.

(۸) الشَّيْخُ الْمَفِيدُ فِي «العيون» وَ «المحاسن» عن أحمد بن محمد بن الحسن بن الوليد، عن اَبيه، عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن يونس بن عبد الرحمن، عن بعض أصحابه، عن خَيْثَمَةَ، عن اَبی عبد الله عليه السَّلَام فِي حَدِيثٍ، أَنَّهُ قَالَ: وَإِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ

منزله نتیجه است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس چهل و پنجم: أوامر والی در
صورت معصیت و علم به خلاف، حجّت
نیست

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

خداوند متعال بعد از آیات مذکوره در سوره

نور میفرماید:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ
بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ
كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.^۱

«خداوند به کسانی که ایمان آورند و عمل

^۱ آیه ۵۵، از سوره ۲۴: النور

صالح انجام دهند، وعده داده است که: آنها را در روی زمین خلیفه قرار بدهد همانطوری که خلافت را به افرادی که قبل از آنها در روی زمین بودند داده است. و دیگر اینکه دین و روش و مرامی را که مرتضی و پسندیده اوست در دسترس آنها قرار بدهد؛ و آنها را متمکن بر چنین دینی کند تا بر آن دین و آئین استوار شوند؛ و بعد از خوف، امنیت به آنها عنایت کند بطوری که خدا را با توحید محض، بدون شائبه شرک پرستند و عبادت کنند. و کسانی که پس از هدایت پروردگار کفر بورزند حقاً در زمره فاسقین خواهند بود.»

این آیه شریفه پس از آیاتی که دلالت می‌کرد بر وجوب إطاعت به نحو اکمل، و تمام مفسد را در اثر عدم إطاعت و کج فکری کفار از رسول خدا می‌دانست و به مؤمنین امر می‌فرمود که بایستی از روی سمع و طاعت از رسول خدا إطاعت کنند آمده، و به مؤمنین وعده خلافت زمین و حکومت دین و امنیت و عبادت خالصه بدون خوف و رعب را میدهد. و از اینجا استفاده میشود که این وعده بر اساس همان إطاعت است.

یعنی کسانی که إطاعت خدا را بکنند **(إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ)**^۱ و با دل و جان کلام خدا و رسول خدا را بپذیرند، نتیجه کار آنها استخلاف در روی زمین خواهد بود. در نتیجه از زیر لوای شرک بیرون آمده خدا را بدون هیچگونه تقید و تشویشی می‌پرستند و خوف آنها تبدیل به امنیت می‌شود، و دین پروردگار، آن دین مَرْضَى و مرتضی در دسترس آنان قرار می‌گیرد و در دین و آئین تمکّن پیدا می‌کنند. و تمام اینها در سایه إطاعت است:

^۱ قسمتی از آیه ۵۱، از سوره ۲۴: النور

إطاعت از خدا و رسول خدا و حاکمی که از طرف رسول خدا و از طرف معصوم برای انسان معین شده است.

اکنون بحث ما در اینست که: آیا إطاعت از أوامر و نواهی ولیّ فقیه مطلقاً واجب است و باید در هر صورت و به هر کیفیت از او إطاعت کرد، اگرچه انسان علم به خلاف داشته باشد، یا نه؛ إطاعت از او واجب است تا زمانی که علم به خلاف نداشته باشیم؟ از باب مثل اگر ولیّ فقیه حکم کند امشب شب اول ماه رمضان است، و بنابراین فردا مردم باید روزه بگیرند، و انسان علم دارد که آخر ماه شعبان است؛ زیرا که روی حسابهای رؤیت سی، و بیست و نه که سابقاً در ذهن بوده است، امروز باید بیست و هشتم باشد و فردا بیست و نه خواهد بود؛ و فقیه که میگوید فردا باید روزه بگیرد قطعاً خلاف است چون ماه که بیست و هشت روز نمیشود. آیا اینجا باز هم باید از فقیه متابعت کرد و روزه

گرفت؟

و یا مثلاً پس از بیست و نه روز گذشتن از ماه
رمضان فقیه حکم به رؤیت هلال نکند چون برای او
ثابت نشده است و رمضان را سی روز میگیرد، ولی
ما با چشم خود در شب سیام ماه را دیدیم، آیا در
این صورت باز هم حکم او لازم الاتّباع است و فردا
را باید روزه گرفت و عید را پس فردا قرار داد؟ یا در
اینصورت دیگر حکم حاکم حجّت نیست و ما
میتوانیم، بلکه واجب است که روزه را بخوریم و
طبق علم خود عمل نمائیم؟

حکم حاکم قطعی نیست، و احتمال خطا در آن

می رود

هر چه هست این مطلب مسلّم است که حکم
فقیه موضوعیت ندارد، بلکه طریق و آماره برای واقع
است. حکم فقیه یکی از امارات است، و امارات
زمانی حجّیت دارند که خلاف واقع نباشند. و تمام
ادلّه شرعیه ما از اماراتند، حتّی قول پیغمبر و قول
معصوم هم آماره بر واقع هستند؛ غایة الامر ما قول
معصوم را بدون چون و چرا می پذیریم و اتّباع

می‌کنیم، چون عصمت مانع از احتمال خلاف است و این آماره، حتماً آماره مصیب است.

و این به علّت آنستکه: در عالم واقع یک حکم بیشتر وجود ندارد و حکم معصوم در مقابل آن نیست، بلکه عین آنست. حکم فقیه هم همینطور است؛ منتهی در فقیه عصمت نیست و انسان احتمال خلاف میدهد، و در موارد احتمال خلاف، ما متعبّد به عمل و التزام هستیم؛ و امّا در موارد قطع به خلاف دیگر تعبّد معقول نخواهد بود. بنابراین، حجّیت همه امارات در صورتی است که انسان قطع به خلاف نداشته باشد و از جمله آنها حکم حاکم است.

حکم حاکم طریق است برای حقّ، موضوعیت ندارد

حکم حاکم، حکم واقعی نیست، بلکه حکم ظاهری است؛ چه بسا ممکن است مطابق با واقع باشد، و چه بسا نباشد. و إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى حُكْمًا يَشْتَرِكُ فِيهِ الْعَالِمُ وَالْجَاهِلُ، حکم واقعی است که بر همه علی السّویه جعل شده است؛ و این، مورد اتّفاق ماست. و در غیر اینصورت مسأله سر از تصویب در می‌آورد، که یا در

واقع حکمی هست و حکمی هم خلاف آن برای

ما جعل شده است، و یا حکمی در واقع نیست و آنچه را که حاکم حکم می‌کند همان حکمی است که درباره ماست و حکم واقعی همان است؟ یا به هر قسمی که موجب تصویب شود. علی جمیع التّقادیر آن مطلب در نزد ما باطل است.

بنابراین، ما نمی‌توانیم حکم حاکم را حکم واقعی و در مقابل حکم الله بپنداریم؛ بلکه حکم ظاهری و مانند اماراتی است که برای ما اثبات حکم ظاهری را میکنند؛ گاهی اوقات به واقع إصابت می‌کنند و گاهی إصابت نمی‌کنند. آن وقت همان مسأله‌ای که در جمع بین حکم واقعی و ظاهری داریم، و همان نزاع و همان طریق بحث و تصحیح در اینجا هم خواهد آمد.

مرحوم آخوند می‌فرماید: حکم ظاهری حکم نیست، بلکه عنوان مُعَدَّریت و منجّزیت است. یک حکم واقعی بیشتر نیست و امارات دالّه بر آن یا مصیبت، که در نتیجه موجب تنجّز شده، حکم را إلزامی می‌کنند؛ و یا به آن إصابت نمی‌کنند، که در نتیجه موجب عذر و عدم تنجّز خواهند بود.

بعضی اینرا ردّ کرده و گفته‌اند: تعذیر و تنجیز

عین حکم نیست، بلکه از لوازم عقلیه حکم است؛ اگر حکمی آمد و با واقع مطابقت داشت لازمه‌اش تنجیز، و اِلَّا تعذیر است. و نمی‌توانیم بگوئیم: به نفس معذرت و منجزیت، جعل تعلق گرفته است.

مرحوم آقا ضیاء الدین عراقی (ره) حکم ظاهری را به جعل حکم مماثل تصویر فرموده است. یعنی ما دو حکم داریم: یک حکم واقعی و یک حکم ظاهری؛ و حکم ظاهری هم حکمی است علی حدّه، مماثل حکم واقعی که برای ما جعل شده است.

و اِشکال فرضیه را به این قسم رفع کرده‌اند که: دو حکم متضادّ هنگامی جعلش غیر معقول است که هر دو تنجیز داشته باشند؛ ولی وقتی حکم واقعی تنجیز نداشته باشد (چون اُماره بر خلاف قائم شده است، و فقط شأنیت داشته است) چه اِشکال دارد که حکم ظاهری تنجیز داشته باشند؟!!

مثلاً حکم واقعی بر وجوب جعل شده است؛
و چون بواسطه عدم إصابه أمارات بر مکلف تنجّز
پیدا نکرده است، و مکلف به آن علم پیدا ننموده
است تا بر او منجّز شود، و لذا نمی‌تواند مکلف را
سوق بدهد و تحریک و بَعث نحو المطلوب کند. و
در اینصورت درباره او حکم دیگری جعل می‌شود
که منجّز بوده و حکم ظاهری محسوب خواهد شد.
ایشان به این قسم تصحیح فرموده است.

مرحوم نائینی (ره) هر دو قسم را ردّ میکند و
میفرماید: غیر از طریق چیز دیگری وجود ندارد.
أماره طریق به واقع است و فقط یک حکم وجود دارد
و آن همان حکم واقعی است؛ اگر أماره به سوی او
قائم شد، طریق به سوی او قائم شده است، و إلاً این
طریق ما را به آن واقع رهبری نکرده است. و تعذیر
و تنجیز هم از آثار آن واقع است؛ و جعل حکم مماثل
هم معنی ندارد، بلکه أماره همان طریق محض است
در صورت إصابه؛ و در صورت عدم إصابه، عین
طرق مجعوله عند العقلاء است.

و اینکه شارع أماره را طریق برای واقع قرار
داده است از مبتدعات و مخترعات او نیست، بلکه

همان طریق متداول بین عقلاست. چنانچه اگر قانونی جعل کنند و بعد اماره‌ای برای آن قرار بدهند، با آن به عنوان طریقت عمل می‌کنند؛ نه اینکه برای اماره معذرت و منجزیت یا جعل حکم مماثل قائلند. بنابراین غیر از طریقت چیزی نخواهد بود.

حال، بنا بر فرمایش مرحوم نائینی، یا حاج آقا ضیاء، یا مرحوم آخوند (علی جمیع التقادیر) حکم حاکم در صورت علم به خلاف حجیت ندارد؛ زیرا که بر هر کدام از این تقادیر اگر قائل به حجیت باشیم در دامن تصویب افتاده‌ایم. و این مطلبی است که تمام بزرگان باید بدان تن در بدهند.

و علی کلّ تقدیر، بنا بر تعذیر و تنجیز یا حکم مماثل یا بر طریقت، در صورتی حکم حاکم مُمضی است که علم بر خلاف نداشته باشیم، و در غیر

اینصورت اصلاً حجّت نخواهد بود.^۱

لهذا در صورت حکم حاکم به عدم دخول
شوّال با علم مکلف بر خلاف مثل اینکه مکلف ماه
را دیده باشد - نمی توان روزه گرفت، بلکه باید إفتار
نمود. بلی در آن مسائلی که لازمه عنوان اتّحاد و
اجتماع به حکم اوست، باید حکم او را محترم
شمرد. مثلاً اگر قرار بر إفتار شد، انسان نباید در ملا
عامّ إفتار نماید. إفتار در ملا عامّ و بجای آوردن
نماز عید در أنظار عموم صحیح نیست، بلکه باید در
منزل انجام شود. اینها از آثار مترتّبیه بر جنبه اجتماعی
حکم حاکم است.

در صورت یقین بر خلاف، حکم حاکم مقبول

نیست

و همچنین در سائر مواردی که نظیر این مورد
باشد، همه از این قبیل است؛ فتوای فقیه هم همینطور
است. فتوای فقیه در مسائل کلی است و حکم حاکم

^۱ آیه الله سیّد عبد الحسین شرف الدین در کتاب «أبو هريرة» طبع سوّم، ص
۶۵ گوید: وَ لَوْ أَنَّ حَاكِمًا فِي هَذِهِ الْاَيَّامِ مِنْ قُضَاةِ الشَّرْعِ، جَامِعًا لِشَرَائِطِ
الْحُكُومَةِ الشَّرْعِيَّةِ، حَكَمَ بَيْنَ اثْنَيْنِ تَرَاغَا اِلَيْهِ لَوَجَبَ عَلَي سَائِرِ حُكَّامِ الشَّرْعِ
اَعْتِبَارُ حُكْمِهِ بَدُونِ تَوْقُفٍ اِلَّا مَعَ اَلْعِلْمِ بِخَطِيئِهِ.

در مسائل شخصی است. فتوای فقیه در مسأله کلی اگر مطابق با واقع بود حجّت دارد و إلاً فلا. و اگر فقیه فتوی به حکمی داد و ما علم به خلاف داشته باشیم، فتوای او حجّت نیست؛ چون فتوای فقیه اماره است و اماره در صورت علم به خلاف حجّت ندارد. فتوای فقیه در یقینیات، مسلمیات، بدیهیات، وجدانیات حجّت نیست. فتوای فقیه در اصول دین که حتماً انسان باید به أدله عقلیه بالقطع و الیقین به آن رسیده باشد حجّت نیست. اینها تمام معنی اماریت است.

مثلاً اگر فقیهی در یک مسأله کلی به انسان حکمی نمود، من باب مثال: اگر حکم به وجوب إقامه نماز نمود نه استحباب مؤکد، و انسان خودش خدمت امام رسیده و از امام پرسیده إقامه واجب است یا نه؟ و حضرت فرموده بود: نه! واجب نیست، بلکه مستحب مؤکد است؛ و در این صورت فتوای فقیه حجّت نیست.

محصل کلام اینکه: تمام امارات موضوعشان

شک است و تا شکی نباشد موضوعیت ندارند.

در مورد قاضی هم مطلب به همین کیفیت

است؛ حکم قاضی به عنوان طریقت حجّت است نه

موضوعیت. من باب مثال، اگر مالی را عمرو علیه

زید ادّعا کرد و بر مدّعی خود شاهد و بینة إقامة

نمود و قاضی هم طبق شهادت شهود حکم به ملکیت

عمرو نمود، در حالی که عمرو در ادّعی خود کاذب

است و شهود هم شهادت به زور و کذب داده باشند،

آیا در این صورت مال به ملکیت عمرو در می آید و

دست زید از مال خودش کوتاه می گردد، و بهیچ

وجه نمی تواند مال خود را از عمرو باز ستاند، و لو

به سرقت در صورتی که عمرو هم از این موضوع

مطلع نشود و مفسده ای بر آن مترتب نگردد؟ یا اینکه

مال واقعاً به ملکیت عمرو در نخواهد آمد و زید

می تواند اقدامی علیه آن انجام دهد؟

بعضی قائل به عدم ملکیت عمرو شده و

گفته اند: اشکالی ندارد که زید مال خود را بستاند.

ولی بعضی گفته اند: بواسطه حکم حاکم، مال به

ملکیت عمرو در خواهد آمد و از ملکیت زید خارج

میشود؛ زیرا حکم حاکم میتواند عنوان ملکیت را تغییر بدهد. حال این شاهد، شاهد زور بوده است و مرتکب گناه شده است، مربوط به قیامت است؛ و قوانین و فرامین اجتماع حکم دیگری را می‌طلبد.

و یا اینطور بگوئیم که: باید به حکم حاکم عمل کرد از باب اینکه اگر عمل نکنیم اصلاً حکم فائده‌ای ندارد. اگر بنا بشود مُتَدَاعِین به حاکم مراجعه کنند و حاکم حکم کند، باید حکم برأساس بینات و آیمان (شاهد و قسم) باشد؛ و شاهد و قسم هم ممکن است در بعضی از اوقات با واقع مطابقت کند و ممکن هم هست مطابقت نکند، و غیر از این هم راهی برای فصل خصومت نیست. و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: **إِنَّمَا أَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْإِيْمَانِ وَ الْبَيِّنَاتِ**.^۱

^۱ شیخ محمود أبو ریّه در کتاب «أضواءٌ على السُّنة المحمّديّة أو دفاعٌ عن الحديث» طبع سوّم، ص ۴۳ و ۴۴ گوید: وَقَالَ: «وَأَمَّا مَا يَعْتَقِدُهُ فِي أُمُورِ أَحْكَامِ الْبَشَرِ الْجَارِيَةِ عَلَى يَدَيْهِ وَقَضَايَاهُمْ وَمَعْرِفَةِ الْمُحِقِّ مِنَ الْمُبْطِلِ، وَعِلْمِ الْمُصْلِحِ مِنَ الْمُفْسِدِ فَبِهَذِهِ السَّبِيلِ، لِقَوْلِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وَعَالِهِ) وَسَلَّمَ: إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَأَنْتُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ وَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ الْحَنَ بَحْجَتِهِ مِنْ بَعْضِ فَأَقْضِي لَهُ عَلَى نَحْوِ مَا أَسْمَعُ. فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ شَيْءٌ فَلَا يَأْخُذُ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ. (عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ) وَفِي رِوَايَةِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عُرْوَةَ: فَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ أَبْلَغَ مِنْ بَعْضٍ فَأَحْسَبُ أَنَّهُ صَادِقٌ فَأَقْضِي لَهُ. وَهُوَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وَعَالِهِ) وَسَلَّمَ يَجْرِي أَحْكَامُهُ عَلَى الظَّاهِرِ وَ مَوْجَبِ

حکم داوودی هم که بر واقع قرار می‌گیرد، طبق نصوص و روایات اختصاص به زمان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دارد و در زمان غیبت باید بر اساس همین ایمان و شهادت حکم شود. و مسلم است که حکم بدین طریق گاهی بر خلاف واقع قرار می‌گیرد.

عمل بر طبق حکم قاضی واجب است و لو کشف خلاف شود

و اگر بنا شود که بر خلاف حکم حاکم عمل شود، موجب لغویت و انعطال آن خواهد شد؛ و لذا از باب ناچاری گفته‌اند: عمل بر طبق حکم قاضی واجب است و لو کشف خلاف شود؛ و طرفین هم احتراماً لحکم الحاکم نمی‌توانند از آن تخطی کنند، و لو اینکه یقین داشته باشند که واقع بر خلاف آن است. و این از باب تعبّد در مقابل حقّ است که انسان گرچه میدانند مال، مال اوست، ولی معذک شارع در این مورد خاصّ که مسأله‌ای متوجّه مال او

غَلَبَاتِ الظَّنِّ بِشَهَادَةِ الشَّاهِدِ وَ يَمِينِ الْحَالِفِ وَ مُرَاعَاةِ الْأَشْبَةِ ... إلخ». ص ۱۸۰، ج ۲، من «الشفاء».

شده است (طروّ دعوی) و قضیه به حاکم کشیده شده است، احتراماً لحکم الحاکم و بجهت دفع مفسدی دست او را از مال خود کوتاه گردانیده است.

و نظیر این مسأله را در احکام بسیاری سراغ داریم که با اینکه علم به واقع داریم، بواسطه طروّ عناوینی حکم عوض میشود، و با وجود قطع به خلاف به ما گفته‌اند این کار را انجام بده!

مثلاً خانه‌ای بین زید و عمرو مورد نزاع است؛

آنها به حاکم مراجعه

می کنند، یکی میگوید تمام خانه مال من است، دیگری هم میگوید تمام خانه مال من است؛ و هیچکدام شاهدهی بر مدّعی خود ندارند و من جمیع الجهات در اقامه دعوی بالسّویه می باشند. در اینجا حاکم بنا بر قاعده عدل و انصاف حکم به تنصیف میکند. نصف این خانه را به یکی و نصف آنرا به دیگری می دهد و غیر از این هم چاره ای نیست؛ زیرا که میدانیم در این مورد هیچکدام بر دیگری مزیت و ترجیحی ندارند و از هر جهت مساوی می باشند، و علم اجمالی حاکم است که یا مال این شخص است یا آن شخص، نه از بیت المال است و نه از شخص ثالثی. گرچه در اینجا مخالفت قطعی و موافقت قطعی لازم می آید.

توضیح اینکه: مخالفت قطعی از این جهت است که یا تمام خانه مال زید است یا تمام آن مال عمرو، و قطعاً میدانیم: نصف خانه مال زید و نصف آن مال عمرو نیست، بلکه تمام خانه مملوک یکی از آندوست. حال که حکم به تنصیف می کنیم، قطعاً حکم کرده ایم به اینکه نصف از این خانه مال صاحب حقیقی اش نیست و نصف از این خانه مال صاحب

حقیقی‌اش میباشد. اینجا موردی است که مخالفت قطعیه در برابر موافقت قطعیه قرار گرفته است و با هم صلح و صفا کرده‌اند؛ در نتیجه چاره‌ای جز عمل کردن به این طریق که موجب مخالفت قطعیه و موافقت قطعیه است نداریم.

و أمّا صورت دیگر مسأله اینست که بگوئیم: به قاعده عدل و إنصاف عمل نکنیم، بلکه در اینجا به قرعه عمل میکنیم و الْقُرْعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكَلٍ. در اینجا بحث است که أدلّه قرعه در باب قضاوت هم جاریست یا خیر؟! اگر فرض کنیم جاریست و بگوئیم: أدلّه قرعه مقدّم است بر تنصیف؛ أدلّه قرعه میگوید خانه را یا به این شخص بده و یا به آن شخص دیگر؛ اگر به این شخص دادی موافقت احتمالیه و مخالفت احتمالیه است، و اگر به آن دیگری هم دادی باز موافقت احتمالیه و مخالفت احتمالیه، و موافقت احتمالیه اولی است از مخالفت قطعیه.

اگر به حکم عدل و انصاف حکم به تنصیف کنیم مخالفت قطعی لازم می آید؛ ولی اگر خانه را به یکی از اینها بواسطه قرعه بدهیم - که در اینجا قرعه یک نوع اماریتی دارد - موجب موافقت احتمالی شده است و قطع به مخالفت نکرده ایم.

ولیکن در بعضی از موارد به قرعه عمل نکرده اند، و این قاعده عدل و انصاف را که قاعده ای است عرفی و عقلی مقدم داشته اند؛ بخصوص آنجائی که مال مثل خانه قابل قسمت به دو قسم باشد، و افرادی هم که در آن خانه هستند به نحو مالکیت بتوانند مالک آن خانه بشوند.

أمّا اگر مال، یک اسب سواری باشد که مختصّ به یک نفر است و فقط یک نفر از آن استفاده می کند و به قاعده ید هم نتوانیم در اینجا عمل نمائیم، و هیچیک از این دو نفر در دعوایشان دلیلی ندارند، آیا در اینجا قاضی بر اساس قاعده عدل و انصاف حکم به تنصیف میکند؟ یا اینکه بگوئیم: مثل انگشتر و ساعت بغلی که غالباً ملکیت واحد از مالک واحد بر آنها تعلق می گیرد، باید به قرعه عمل نمود و از تنصیف صرف نظر کرد؟!!

علی کلّ تقدیر در موضوعات مختلف حکم تفاوت میکند. در مثل انگشتی، اسب و ساعت که قابل تنصیف نیست به قاعده قرعه، و در منزل و باغ و بوستان و کارخانه و أمثال اینها بر أساس قاعده عدل و انصاف حکم به تنصیف میکنیم.

اینک، کلام ما در آنجائی است که قاضی حکم بر تنصیف میکند و مخالفت قطعی لازم می آید. حاکم هم که حکم به رؤیت هلال میکند، باید این حکم حاکم را محترم شمرد، در صورتی که علم به خلاف داریم. و در آنجائی که مخالفت با حکم حاکم موجب تعارض با حکومت و ارتباط ولایت او با مردم می شود (مانند خواندن نماز عید، خوردن روزه در ملا عامّ و أمثال اینها) واجب است از حاکم اطاعت کنیم و مخالفت قطعی در این مورد، جهت حفظ کیان

ولایت حاکم مقدّم است بر إقامة نماز عید.

فعلیهذا، اگر حاکمی در موردی حکمی نمود

و مجتهد جامع الشرائطی علم به خلاف آن داشت،

نمی تواند تظاهر به خلاف حکم حاکم نماید؛ مثلاً

جهاراً روزه خود را بشکند و یا اینکه إقامة نماز عید

کند، و لو اینکه از حاکم هم أعلم باشد. زیرا

همانطوری که ذکر شد: حکم حاکم وحدت دارد و

حکومت، حکومت واحده است. و بعد از تحقق

حکومت، حکم حاکم واجب الإطاعة خواهد شد، و

لو بر مجتهد أعلم. در اینصورت دیگر روزه خوردن

و إقامة جماعت کردن عنوان حرمت پیدا می کند.

ولیکن سخن در اینست که: اگر ولیّ فقیهی أمر

به معصیت کند، آیا میتوانیم عمل کنیم یا خیر؟! پاسخ

این است که: نمی توانیم عمل کنیم؛ زیرا همانطور که

ذکر شد حکم او اماریت دارد؛ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالظُّلْمِ وَ

الْقُبْحِ وَ الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ، بَلْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ.

اگر حاکمی حکم به ظلم کند واجب الإطاعة نیست.

لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ؛ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي

مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ

روایاتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و

سلم وارد شده است که دلالت بر این معنی میکند.

از جمله این روایت است:

لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ.^۱ «هر کسی که عصیان

خدا را می کند و شما را امر به عصیان خدا میکند از او

اطاعت نکنید».

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ^۲. «هیچ

طاعتی نیست (لفظ طاعت جنس است در سیاق نفی)

لَا طَاعَةَ، یعنی أصلاً جنس طاعت برای هر مخلوقی از

مخلوقات در معصیت خالق نیست.» یعنی هر کس به

إنسان امر و نهی کرد که در آن، عنوان معصیت

^۱ کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف ابو الاعلی مودودی، ص ۵۷؛ و أيضاً

این روایت را قاضی قضاعی به شماره ۶۳۰ در کتاب «شرح فارسی شهاب

الاخبار» ص ۳۴۵ ذکر نموده است. و شیخ محمود أبو ریّه در کتاب «شیخ

المضیرة أبو هريرة» طبع دوّم، ص ۱۷۰ گوید: و چون غضب معاویه بر عبادة

بن صامت شدت یافت، او را به سوی عثمان تبعید کرد و گفت: عباده، شام

را فاسد و خراب نموده است! عباده چون به مدینه رسید و عثمان را دید به

او گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت: سَيَلِي

أُمُورِكُمْ بَعْدِي رَجَالٌ، يُعْرَفُونَكُمْ مَا تُنْكِرُونَ وَ يُنْكِرُونَ عَلَيْكُمْ مَا تَعْرِفُونَ؛ فَلَا

طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى، وَ لَا تَضِلُّوا بِرَبِّكُمْ! و شیخ هادی کاشف الغطاء در

«مستدرک نهج البلاغة» طبع بیروت، ص ۱۷۴ گوید: قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا دِينَ

لِمَنْ دَانَ بِطَاعَةِ مَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ

^۲ «نهج البلاغة» حکمت ۱۶۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج

۲، ص ۱۷۷؛ و «قانون اساسی مودودی» ص ۵۷

پروردگار بود، از این شخص آمر که مخلوقی است از مخلوقات، نباید اطاعت کرد.

لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةٍ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ

لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةٍ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ.^۱

«هیچگاه طاعت در معصیت نیست. اینست و جز این

نیست که طاعت در اموری است که شایسته و نیکو و شناخته شده باشد؛ منکر نباشد، معروف باشد.»

روایتی است از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

و سَلَّمَ که فرمود: مَنْ أَخَذَتْ فِي أَمْرِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ

رَدٌّ.^۲ «کسی که در امر ما (یعنی در ولایت ما، در

حکومت ما) چیزی را إحداث کند، تازه‌ای بیاورد که

از ما نیست، آن مردود است و قابل قبول نیست و به

خودش بر میگردد.»

بیهقی در کتاب «شعب الإیمان» از رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ آورده است: مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ

بِدْعَةٍ فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ الْإِسْلَامِ.^۳

^۱ «قانون اساسی در اسلام» مودودی، ص ۵۷

^۲ همان.

^۳ همان.

«کسی که صاحب بدعتی را موقّر بداند، توقیر

و تعظیم کند، و حرف او را بشنود و اطاعت کند بر

هدم اسلام کمک کرده است.» هر کسی که صاحب

بدعت است انسان حقّ گوش دادن به حرف او را

ندارد.

از طرفی در قرآن مجید داریم: **وَلَا تُطِعْ مَنْ**

أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا.^۱

«اطاعت نکن از آن کسی که ما قلب او را از

یاد خود برگردانیم، و او

^۱ ذیل آیه ۲۸، از سوره ۱۸: الکهف

دچار پیروی از هوای نفس خود شده، و امرش فرط شده است (فرط یعنی ظلم و اعتداء و تجاوز؛ هر چیزی که از حدّ می‌گذرد و به حدّ اِسراف میرسد آن را فرط می‌گویند.) امر کسانی که فرط هستند یعنی متجاوز و متعدّی هستند را اطاعت نکن.

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ * الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ.^۱

«اطاعت نکنید از امر مسرفین! اِسراف کنندگان چه کسانی هستند؟ مسرفین کسانی هستند که در روی زمین اِفساد می‌کنند و اِصلاح نمی‌نمایند.»

اینها همه به وضوح نشان می‌دهد که حاکم شرع اگرچه به حکومت شرعی هم منصوب و حکومتش هم صحیح باشد و تمام شرائط حکومت در او باشد، اگر أحياناً انسان را امر به معصیت کرد، انسان نمی‌تواند اطاعت کند. حکم حاکم و والی تا آنجائی نافذ است که در معروف باشد نه در منکر. اگر امر به منکر کرد، امر به معصیت کرد، انسان باید

^۱ آیه ۱۵۱ و ۱۵۲، از سوره ۲۶: الشّعراء

ردّ کند و عمل نکند.

روایات عامّه در وجوب اطاعت از والیان جائز

أمّا اهل تسنّن در کتب خودشان روایات عجیب و غریبی نقل می‌کنند که بطور کلی پیغمبر فرموده است: انسان از هر حاکم و آمری باید اطاعت کند، هر که میخواهد باشد؛ و لو به انسان تعدّی کند و مال انسان را ببرند، و اگرچه خودشان به انواع معاصی آلوده باشند و اموال مردم را به عنوان ستم و ظلم و جباریت غارت کنند، وقتی کسی آمر بر انسان شد، باید انسان حکم او را بدون چون و چرا اجراء کند. و روایات خیلی شدیدی به لسانهای مختلف بیان کرده‌اند که حقیقهٔ انسان تعجّب میکند، و جاهم دارد که تعجّب کند؛ زیرا افرادی که حکومت و خلافت را عصب نموده از مسیر واقعی خود منحرف ساختند، می‌بایست برای برقراری و دوام آن، احادیث مجعوله‌ای را بین مردم منتشر نموده بدان تمسّک نمایند و ظلم و جور خود را بر آن اساس تثبیت نمایند.

در «الغدیر» از «صحيح بخاری» در باب:

السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ، وَاز «صَحِيح

مسلم» با لفظ «صحيح بخارى» آورده است که

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: اسْمَعُوا وَ اطِيعُوا

وَ اِنْ اسْتَعْمَلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيْبَةٌ! ^۱

«گوش کنید و اطاعت کنید! اگرچه در این

ولایت و آمریت، عبد حبشی که بر سر او موئی

نروئیده، و همچون دانه کشمش یا یک دانه انجیر

خشک شده در سرش اصلاً مو نداشته باشد را

بگمارند.» یعنی اگرچه کسی همچون غلام سیاه

حبشی به عنوان آمر بر شما حکومت کرد، اسْمَعُوا وَ

اطِيعُوا، بشنوید و اطاعت کنید!

ایضاً در «الغدیر» از «صحيح مسلم» و «سنن

بيهقي» نقل میکند که رسول خدا صلى الله عليه و آله و

سلم فرمود: يَكُونُ بَعْدِي اِئِمَّةٌ لَا يَهْتَدُونَ بِهَدَايَ وَ لَا

يَسْتَتُونَ بِسُنَّتِي وَ سَيَقُومُ فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ

الشَّيَاطِينِ فِي جُثْمَانِ اِنْسٍ.

«بعد از من پیشوایانی می آیند که در دین من

^۱ «الغدیر» ج ۱۰، ص ۲۷۳؛ از «صحيح بخارى» باب: السَّمْعُ وَ الطَّاعَةُ، و از

«صحيح مسلم» ج ۶، ص ۱۵

نیستند؛ به هدایت من راه نمی‌روند و به سنت من عمل نمی‌کنند؛ و در میان آنها رجالی قیام میکنند که دل‌های آنها دل‌های شیاطین است در پیکره انسان».

قالَ حُذَيْفَةُ: قُلْتُ: كَيْفَ أَصْنَعُ يَا رَسُولَ اللَّهِ
إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ؟! «حذیفه میگوید: عرض کردم: یا
رسول الله! اگر آن زمان فرا رسید و من آن دوره را
إدراک کردم چه کار کنم؟»

قالَ: تَسْمَعُ وَ تُطِيعُ لِأَمِيرٍ وَ إِنْ ضَرَبَ ظَهْرَكَ وَ
أَخَذَ مَالَكَ، فَاسْمَعْ وَ أَطِعْ!

«حضرت فرمودند، بشنو و اطاعت کن فرمان
أمیر را، اگرچه پشتت را شلاق بزنند و مالت را هم
ببرند؛ گوش کن و اطاعت کن!»

^۱ «الغدیر» ج ۱۰، ص ۳۰۲؛ از «صحیح مسلم» ج ۶، ص ۱۹ و ۲۰، و «سنن
بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۷ و ۱۵۸

وَ سَأَلَ سَلِمَةَ بْنُ يَزِيدَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

(وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ! أَرَأَيْتَ إِنْ قَامَتْ عَلَيْنَا

أَمْرَاءٌ يَسْأَلُونَا حَقَّهُمْ وَ يَمْنَعُونَا حَقَّنَا فَمَا تَأْمُرُنَا؟!

سلمة بن یزید از رسول خدا سؤال کرد که:

«نبیّ الله! به من خبر بده و مرا متوجه کن که اگر امرائی

بر ما قیام کنند و حاکم شوند و حقّ خودشانرا از ما

بگیرند ولی حقّی را که ما می خواهیم به ما ندهند، در

اینصورت تکلیف ما چیست؟»

فَأَعْرَضَ عَنْهُ، پیغمبر رویش را آن طرف کرد و

اعتنا نفرمود؛ ثُمَّ سَأَلَهُ، باز سؤال کرد، فَأَعْرَضَ عَنْهُ؛ ثُمَّ

سَأَلَهُ، باز سؤال کرد فَجَذَبَهُ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ؛ فَقَالَ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا فَإِنَّمَا

عَلَيْهِمْ مَا حُمِّلُوا وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ.^۱

«در این حال اشعث بن قیس او را به یک

طرف کشید که بس است دیگر، چقدر سؤال

می کنی؟! در این حال رسول خدا فرمود: بشنوید و

^۱ همان مصدر این دو حدیث را با سه حدیث دیگر در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۹۴؛ و أيضاً در رساله «فلسفة الميثاق و الولاية» طبع مکتبه نینوی، ص ۲۶ و ۲۷ آورده است.

إطاعت کنید! کلام امراء را بشنوید و إطاعت کنید؛
زیرا که گناه آنها بر عهده خود آنهاست و گناه شما بر
عهده خود شماست.» آنها تکلیف خودشان را
می‌دانند شما هم تکلیف خودتان را، آنها وظیفه‌ای
دارند و شما هم وظیفه‌ای، دو نفر را توی یک قبر
نمی‌خوابانند؛ موسی به دین خود، عیسی به دین
خود.

**بنا بر رأی عامّه، فسق حاکم موجب خلع او از
ولایت نمی‌شود**

أيضاً در «الغدیر» از باقلانی در «تمهید» نقل کرده،
که او گفته است: جمهور از أصحاب حدیث و أعیان از
علماء این جمله را آورده‌اند: لا ینخلع الإمام بفسقه و
ظلمه بغضب الاموال و ضرب البشر و تناول النفوس
المحرمة و تضييع الحقوق و تعطيل الحدود.

«إمام و حاکم منخلع نمی‌شود، یعنی بواسطه فسق و ظلمش از حکومت منعزل نمی‌شود گرچه اموال مردم را غصب کند، و بدنهای مردم را شلاق بزند، و به نفوس محرّمه تجاوز کند، خونهای محرّمه را بریزد، و حقوق را ضایع کند و حدود را تعطیل کند، و اجرای حدّ نکند.»

سپس خود باقلانی در شرح این کلامی که از إجماع أهل حدیث و کلام علماء نقل میکند، میگوید: بنابراین، واجب نیست که انسان بر آن حاکم خروج کند، بلکه بر انسان واجب است که او را پند دهد، تخویف کند؛ و فقط در آنچه انسان را دعوت میکند به معاصی خدا، نباید انسان از وی إطاعت کند؛ أمّا خروج بر او جائز نیست. و طبق این مسأله اخبار کثیره متظافره است از پیغمبر و صحابه در وجوب إطاعت از ائمه (حکّام) اگرچه آنها ظلم و جور کنند و اموال مردم را برای خود ببرند و به نزدیکان و اطرافیان خود بدهند. و پیغمبر فرموده است: اسْمَعُوا وَ اطِيعُوا وَ لَوْ لِعَبْدٍ اَجْدَعٌ، وَ لَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِيٍّ، وَ صَلُّوا وَرَاءَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ.

«بشنوید و إطاعت کنید، گرچه از یک غلام

بینی بریده و یا از یک غلام حبشی باشد؛ و نماز

بخوانید پشت سر هر آدم خوب و هر آدم فاجری.»

و روایت شده که پیغمبر فرمود: أَطِعْهُمْ وَ إِنِّ

أَكْلُوا مَالَكَ وَ ضَرَبُوا ظَهْرَكَ، وَ أَطِيعُوهُمْ مَا أَقَامُوا

الصَّلَاةَ. «إطاعت کنید از این والیان اگرچه مال شما را

بخورند و پشتهای شما را شلاق بزنند؛ و إطاعت کنید

از آنها تا هنگامی که در میان شما نماز را إقامة میکنند.»

باقلانی میگوید: أخبار کثیره‌ای در این زمینه

وارد شده است؛ و ما کتابی داریم به نام «إکفار

المتأولین» که تمام این روایات را با ذکر روایات

معارضه و طریق جمع بین آنها بیان کردیم و هر کسی

میخواهد به آن کتاب مراجعه کند.

و نیز باقلانی در «تمهید» گفته است: از

چیزهائی که موجب خلع امام نمیشود، حدوث فضل

و علم در غیر اوست. اگر غیری أفضل از او بشود

إمام

منخلع از ولایت نمی‌شود و اگر در ابتداء مفضول باشد بایستی انسان عدول کند و به افضل مراجعه کند؛ أمّا افضلیت در بین ولایت موجب خلع او نمی‌شود، کما اینکه فسق در ولایت موجب عزلش نمی‌گردد. اگرچه در ابتداء کسی فاسق باشد انسان نباید او را حاکم قرار بدهد و باید به شخص عادل رجوع کند؛ أمّا اگر در بین ولایت - نه ابتداء - فاسق شد ایشکالی ندارد، او لائق حکومت است و ثابت خواهد بود، و طرّو فسق موجب خلع او نمی‌شود.^۱

مرحوم امینی میفرماید: این مطالبی را که باقلانی در اینجا ذکر کرده است، شامل اخبار کثیره‌ای است که دلالت میکند بر وجوب اطاعت از ائمه (حکام) اگرچه آنها جور کنند و اموال انسان را برای خودشان ضبط کنند؛ و امام بواسطه فسق بهیچوجه منعزل نمی‌شود. آن وقت پنج روایت ذکر

^۱ در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۵۲، از «صحیح مسلم» در کتاب امارت، در باب: حکم من فرّق امر المسلمین و هو مجتمع، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: مَنْ اُتَاكُمْ وَ اَمْرُكُمْ جَمِيعٌ عَلٰی رَجُلٍ وَّاحِدٍ يُرِيدُ اَنْ يَشُقَّ عَصَاكُمْ وَ يَفْرُقَ جَمَاعَتَكُمْ فَاقْتُلُوهُ، اه- . و أيضاً این روایت را در کتاب «الفصول المهمّة» ص ۱۲۶، طبع پنجم از همین مصدر روایت نموده است

می‌کند:

روایت اوّل: از حذیفه بن یمان است که

می‌گوید:

قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا بَشَرًّا فَجَاءَ اللَّهُ

بِخَيْرٍ فَنَحْنُ فِيهِ فَهَلْ مِنْ وَرَاءِ هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ؟ «حذیفه

گفت: به رسول خدا عرض کردم: ای رسول خدا!

زمانی بر ما گذشت که در عالم شرّ محض بودیم و خدا به

برکت وجود مقدّس شما، ما را در خیر قرار داد؛ و ما

الآن در خیر هستیم، در سعادت، در نعمت، و در ایمان

هستیم؛ آیا دنبال این خیر شری هم خواهد بود؟!»

قَالَ: نَعَمْ! «فرمود: بلی، خواهد بود.» قُلْتُ: وَ

هَلْ وَرَاءَ هَذَا الشَّرِّ خَيْرٌ؟ قَالَ: نَعَمْ! «باز عرض کردم:

آیا دنبال آن شرّ، که بعد خواهد آمد خیر خواهد بود؟

فرمود: بلی!»

قُلْتُ: فَهَلْ وَرَاءَ ذَلِكَ الْخَيْرِ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ! «باز

عرض کردم: آیا دنبال آن خیر بعدی باز هم شری

خواهد بود؟ فرمود: بلی!»

قُلْتُ: كَيْفَ يَكُونُ؟! «عرض کردم: چطور

میشود؟!» قَالَ: يَكُونُ بَعْدَى أُمَّةٍ لَا يَهْتَدُونَ بِهُدَايَ وَلَا

يَسْتَنُّونَ بِسُنَّتِي وَ سَيَقُومُ فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ

الشَّيَاطِينِ فِي جُثْمَانِ إِنْسِي. قُلْتُ: كَيْفَ أَصْنَعُ يَا رَسُولَ

اللَّهِ إِنْ أَدْرَكَتُ ذَلِكَ؟ قَالَ: تَسْمَعُ وَ تُطِيعُ لِلْأَمِيرِ وَ إِنْ

ضُرِبَ ظَهْرُكَ وَ أَخَذَ مَالُكَ، فَاسْمَعْ وَ أَطِعْ!¹

«پیغمبر فرمود: بعد از من عدّه‌ای می‌آیند که

مهدی به هدایت من نیستند، و متسنن به سنت من

نیستند؛ در میان اینان مردمانی می‌آیند که قلوب آنها

قلوب شیاطین است در پیکره انسان! عرض کردم:

چکار کنم ای رسول خدا اگر من آن زمان را إدراک

کردم؟! حضرت فرمود: بشنو اوامر امیر را در هر

صورت و إطاعت کن، اگرچه پشت تو را شلاق

¹ «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۷ و ۱۳۸؛ از باقلانی در «تمهید» ص ۱۸۶، و «صحیح

مسلم» ج ۲، ص ۱۱۹، و «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۷

بزنند، و مال تو را بگیرند و ببرند؛ باید گوش کنی و
أوامرش را إطاعت کنی.»

این روایت را مسلم در «صحیح» و بیهقی در
«سنن» خود آورده‌اند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس چهل و ششم: شیعه حاکم را در
حکم خود جائز الخطا می‌داند؛ و عامّه
لازم الاجراء

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: حاکم و مرجع تقلید و قاضی،

أحكامشان أماره برای واقع است و موضوعیت

ندارد؛ و بر این اساس می توانند از حکمی که کرده اند

و از نظریه ای که قبلاً داده اند عدول کنند. اگر برای

حاکم و قاضی ثابت شد که حکم آنها منطبق با واقع

نبوده است، بلکه بواسطه اقتضای بعضی از ظواهر و

قرائن انجام پذیرفته و اشتباهی رخ داده است، باید

فوراً از آن بر گردند و به واقع رجوع نمایند. و

همچنین اگر مرجعی فتوایی داده، سپس روشن شد

که آن فتوی مخدوش است، باید از نظر و رأی خود عدول نماید، زیرا آن موضوعیت ندارد بلکه طریقت دارد. و معنی طریقت هم همین است.

در قاضی نیز مسأله همینطور است؛ قاضی هم اگر حکمی نمود و سپس روشن شد که آن حکم اشتباه بوده است باید برگردد.

امروزه در میان محاکم و دادگاهها سه محکمه دارند: یک محکمه ابتدائی، که متداعیین به آنجا رجوع نموده، و قاضی لَهُ یکی و علیه دیگری حکم می نماید. سپس محکمه استیناف است مترتّباً بر محکمه اوّل. بدین نحو که اگر مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْم اعتراضی داشته باشد به محکمه استیناف مراجعه می کند. و محکمه استیناف عبارت است از تجدید نظر همان قاضی در حکم

سابق خود. بنابراین، یا حکم سابق را اِمْضاء می‌کند و یا ردّ نموده تصحیح می‌نماید. و اگر باز حکم در محکمه استیناف قابل تأمل بود - گرچه قاضی حکم اوّل خود را تثبیت نموده است - در اینجا محکمه دیگری بالاتر از همه اینها وجود دارد که آنرا محکمه تمییز، و یا دیوانعالی کشور می‌نامند. در محکمه تمییز و دیوانعالی کشور افرادی هستند که بر قضاوت دادگاهها تفوّق دارند و بر احکام آنها نظارت می‌کنند. و افرادی که هنوز نسبت به احکام محکمه سابق اعتراضی دارند، به آنجا مراجعه نموده، متصدّیان آنجا در احکام صادره تجدید نظر می‌نمایند؛ آنگاه یا حکم سابق را تثبیت و یا تأسیس حکم جدیدی می‌نمایند.

استفاده سه محکمه: بدوی، استیناف، و تمییز

از نامه حضرت با مالک اشتر

این سه دیوان هر سه متّخذ است از فرمایش امیر المؤمنین علیه السّلام در نامه‌ای که به مالک اشتر می‌نویسند، که عرض شد اصل این نامه در اندلس بعد از برانداخته شدن حکومت اموی بدست

اروپائیان افتاد و آنها قبل از اینکه مفاد آن بما برسد آنرا به زبانهای مختلف ترجمه کردند، و محاکم و إدارات خود را بر این اساس تشکیل دادند. و این محاکمی که هم اکنون در دنیا موجود می باشد (أعمّ از محکمه ابتدائی، استیناف، و تمیز) که دادگاههای ما هم بر اساس همان تشکیلات اروپائیه و غریبه است، در واقع متّخذ از همین نامه امیر المؤمنین علیه السّلام است.

و این دلالت می کند که قاضی می تواند از حکم خود عدول نماید و اگر اشتباهی کرده، باید رجوع کند؛ و حکم قاضی موضوعیت ندارد، بلکه طریق محض است برای واقع.

إجمال این نامه سابقاً عرض شد؛ و منظور ما در اینجا فقط این فقره است که می فرماید:

ثُمَّ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ، وَلَا تُنْحِكُهُ الْخُصُومُ، وَلَا يَتِمَادِي فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَحْضُرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى

«برای قضاوت در میان مردم، آن فردی را اختیار

کن که از تمام رعیت تو افضل باشد... از آن افرادی که

در لغزش خود استقرار و دوام نداشته باشند، و هرگاه

فهمیدند خطائی را مرتکب شده‌اند فوراً برگردند.»

چون ممکن است انسان زَلَّت داشته باشد (زَلَّتْ با «زاء»

به معنی لغزش است) تمادی بر زَلَّت صحیح نیست.

پس اگر قاضی فهمید زَلَّتی پیدا کرده است باید که لا

يَتَمَادَى فِيهَا، وَلَا بُدَّ وَأَنْ يَرْجِعَ.

وَلَا يُحْضَرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ. حَضَرَ

بمعنی ضیق صدر و تنگی است. قاضی باید از رجوع

به حق، از برگشتن به حق زمانی که عَرَفَهُ (آن را فهمید)

سینه‌اش تنگ نشود؛ خُلُقش تنگ نشود. نگوید: من

حکم کردم و دیگر از حکم خود بر نمی‌گردم! اینطور

نباید باشد. قاضی وقتی فهمید زَلَّتی برای او پیدا شده

است، باید فِئ به سوی حق کند؛ یعنی زود مراجعه

بسوی حق کند. و زمانی که بر خلاف حکم اوّل

إِشَارَه‌ای و دلیلی یافت، و یا مَنْ عَلَيْهِ الْحَقُّ بِنَفْعِ خود

شواهد زنده‌ای اثبات کرد، او بایستی از حکم قبلی برگردد. و این، همان محکمه استیناف است که امروز بر اساس فرمایش حضرت تشکیل شده است.

سپس حضرت ادامه می‌دهد تا می‌رسد به

اینجا که می‌فرماید:

ثُمَّ أَكْثَرُ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ. «از اینها گذشته در

رسیدگی و جستجو و تفحص از حکم و قضاء قاضیان

خود زیاد کوشش کن؛ و از قضاوت و حکم آنان

تفحص نما و بین قضاء آنها چگونه بوده است؟! آیا

درست بوده است یا غلط؟»

ما می‌دانیم: مسلماً صرف تعاهد قضاء و

سرکشی و تفحص موضوعیت ندارد، بلکه برای این

است که اگر در قضاوت قضات اشتباهی رخ داده

باشد، تو برو آن اشتباه را بر طرف کن! بین خدای

نکرده قاضی رشوه‌ای نگرفته باشد؛ یا اینکه در هنگام

قضاوت عصبانی نبوده است و حالش معتدل بوده، و

قضاوت در حال اعتدال صورت پذیرفته است؛ و اگر

اینطور نبود و اشتباهی رخ داده

بود، او را ردّ کن؛ أَكثَرُ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ، برای این است که اگر اشتباهی برای قضات اتفاق افتاده است و قابل برگشت است، در محکمه عالی تر و فوق آنها در ولایت امر و حکومت تو اصلاح گردد؛ و آن قضاتی که از طرف تو در این محکمه تمیز منصوبند (که مقامشان فوق بقیه قضات است، و قضات دیگر در دست آنها هستند) بر قضاوت آن قضات رسیدگی کنند، و اگر اشتباهی بود برگردانند.

بنابراین، از مطالبی که بدست آمد، استفاده می شود که: حکم قاضی قابل برگشت است، زیرا که طریق است و طریق گاهی اشتباه و گاهی إصابه می کند، و تمادی بر اشتباه غلط است. و هر جایی که خود قاضی یا محکمه ما فوق بر اشتباه خود اطلاع پیدا کرد، باید برگردد.

این مطلب که بیان کردیم راجع به تتمّه بحث رجوع حاکم یا فقیه از حکم خود بود.

عامّه، والیان جائر و ظالم را أولو الامر و لازم الاتّباع می دانند

أمّا راجع به آن مسأله‌ای که مطرح شد، بحث

به این جا رسید که یک روایت از «الغدیر» از طریق عامّه بیان کردیم که: حکم حاکم محترم است و لو اینکه جانیِ جائز باشد؛ مال مردم را بگیرد و آنها را شلاق بزند؛ در نوامیس مردم تصرف کند؛ به انواع فحشاء و منکرات مشغول باشد. بر تمام امت است که امر او را اطاعت کنند و گوش کنند و کسی حقّ قیام علیه او را ندارد؛ و همه افراد باید مطیع صرف باشند.

روایت دوّم: از عوف بن مالک اشجعی است که می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

خيارُ أئمتِّكم: الذين تُحبُّونهم و يحبُّونكم، و تُصلُّون عليهم و يصلُّون عليكم؛ و شرارُ أئمتِّكم: الذين تُبغضونهم و يبغضونكم، و تلعنونهم و يلعنونكم.

«بهترین امامان و حاکمان شما آن کسانی

هستند که: شما آنها را دوست

دارید و آنها شما را دوست دارند، شما بر آنها
رحمت می فرستید و آنها بر شما رحمت می فرستند؛
و بدترین حاکمان و امامان شما آن کسانی هستند که:
شما آنها را مبعوض دارید و آنها هم شما را مبعوض
دارند، شما به آنها لعنت می فرستید و آنها به شما
لعنت می فرستند.»

روایات «الغدیر» درباره وجوب تسلیم در برابر

والیان ظالم به عقیده عامّه

قال: قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَفَلَا نُنَابِذُهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟
قال: لا! ما أقاموا فيكم الصَّلَاةَ. أَلَا وَ مَنْ وَّ لِي عَلَيْهِ وَا
فَرَاءَهُ يَأْتِي شَيْئًا مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَلْيَكِرْهُ مَا يَأْتِي مِنْ مَعْصِيَةِ
اللَّهِ وَ لَا تَنْزِعَنَّ يَدًا مِنْ طَاعَةٍ.^۱

«می گوید: عرض کردیم: ای پیغمبر خدا! آیا
در اینصورت که چنین فاصله عجیب و غریبی بین ما
و والیان پیدا می شود که ما آنها را لعن می کنیم و آنها
هم ما را لعن می کنند، آیا ما علیه آنها اقدامی نکنیم،
و با کلام تند آنها را نبذ نکنیم، یعنی از خود نرانیم؟!»

^۱ «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «صحیح مسلم» ج ۲، ص ۱۲۲، و «سنن بیهقی»
ج ۸، ص ۱۵۹

فرمود: خیر! مادامی که آنها در میان شما إقامة نماز می‌کنند، حقّ ندارید این کار را بکنید. آگاه باشید، کسی که یک نفر والی بر او ولایت کند، و این شخص ببیند که والی معصیتی از معاصی خدا را انجام می‌دهد، باید در قلبش آن معصیت را مکروه بشمارد، ولی حقّ ندارد که از بیعت با او دست بردارد و از تحت إطاعت او خارج شود.»

روایت سوّم: سَلِمَةُ بن یزید جُعْفی از پیغمبر

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ و آله و سلّم سؤال کرد: ای رسول خدا!

إِنْ قَامَتْ عَلَيْنَا امْرَأٌ يَسْأَلُونَنَا حَقَّهُمْ وَ يَمْنَعُونَنَا حَقَّنَا فَمَا

تَأْمُرُنَا؟! قَالَ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ (وَ

ءآلِهِ) وَ سَلَّمَ؛ ثُمَّ سَأَلَهُ، فَقَالَ: اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا! فَإِنَّمَا

عَلَيْهِمْ مَا حُمِّلُوا وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ.^۱

«اگر حکام و امرائی که بر ما حکومت می‌کنند

حقّ ما را ندهند ولی حقّ خودشان را تامّ و تمام

بستانند، در اینصورت وظیفه ما چیست؟! رسول

خدا از او إعراض کردند و جواب او را ندادند. دو

^۱ «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «صحیح مسلم» ج ۲، ص ۱۱۹، و «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۸. این حدیث را سیّد عبد الحسین شرف الدّین در رساله «فلسفة الميثاق و الولاية» طبع مکتبه نینوی، ص ۲۷ آورده است.

مرتبه سؤال کرد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بشنوید و اطاعت کنید! آنها عهده دار تکلیف خود هستند و شما هم عهده دار تکلیف خودتان هستید.»

روایت چهارم: از مقدم است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أَطِيعُوا أَمْرَاءَكُمْ مَا كَانَ؛ فَإِنْ أَمَرُوكُمْ بِمَا حَدَّثْتُمْ بِهِ فَإِنَّهُمْ يُؤْجِرُونَ عَلَيْهِ وَ تُوْجِرُونَ بِطَاعَتِكُمْ. وَ إِنْ أَمَرُوكُمْ بِشَيْءٍ مِّمَّا لَمْ أَمُرْكُمْ بِهِ فَهُوَ عَلَيْهِمْ، وَ أَنْتُمْ مِنْهُ بُرَاءٌ.

«اطاعت کنید از امراء خود به هر نحوی که بوده باشند (هر امری که به شما بکنند اطاعت آنها لازم است). اگر شما را امر کردند طبق آن چیزی که من برای شما بیان کردم، آنها ثواب می‌برند بواسطه اینکه درست بیان کردند و طبق سنت من عمل کردند؛ و شما هم ثواب می‌برید چون از آنها اطاعت کردید. اما اگر آنها شما را امر کنند به چیزی که شما را به آن امر نکردم، این گناه به عهده خود آنهاست و شما از عهده مسؤولیت پاک، و از مؤاخذه بری هستید.»

ذَلِكَ بِأَنَّكُمْ إِذَا لَقِيتُمْ اللَّهَ قُلْتُمْ: رَبَّنَا! لَا ظُلْمَ.

فَيَقُولُ: لَا ظُلْمَ. فَيَقُولُونَ: رَبَّنَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رُسُلًا

فَأَطَعْنَاهُمْ بِإِذْنِكَ؛ وَاسْتَخَلَفْتَ عَلَيْنَا خُلَفَاءَ فَأَطَعْنَاهُمْ

بِإِذْنِكَ؛ وَآمَرْتَ عَلَيْنَا أُمَرَاءَ فَأَطَعْنَاهُمْ. قَالَ: فَيَقُولُ:

صَدَقْتُمْ، هُوَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتُمْ مِنْهُ بُرَاءٌ!^۱

«علت اینکه شما از اعمال آنان بری هستید و

گناهی بر عهده شما نیست

^۱ علامه امینی (ره) در تعلیقه گوید: هَذَا افْتِرَاءٌ عَلَى اللَّهِ! إِنَّ اللَّهَ قَطُّ لَمْ يَسْتَخْلِفْ وَلَمْ يَأْمُرْ عَلَى الْأُمَّةِ أَوْلِيكَ الْخُلَفَاءَ وَالْأُمَرَاءَ. وَإِنَّمَا هُمْ خَيْرَةٌ أَمَّتِهِمْ؛ وَالشُّكْرُ وَالْعُتْبُ عَلَيْهِمَا مَهْمَا صَلَّحُوا أَوْ جَارُوا.

^۲ «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۹

این است: زمانیکه خدا را ملاقات کنید
می گوئید: پروردگارا ظلمی نیست! خدا می گوید:
بله ظلمی نیست! اینجا جای ظلم نیست. این دسته
از مردم می گویند: پروردگارا پیامبری را بسوی ما
فرستادی و ما آن پیغمبر را به اذن تو اطاعت کردیم؛
و خلفائی بر ما گماشتی، آنها را هم به اذن تو اطاعت
کردیم؛ و امیر قرار دادی بر ما حاکمان و امرائی را که
ما از آنها نیز پیروی و اطاعت کردیم.

رسول خدا فرمود: خدا می گوید: آنچه که
می گوئید صحیح و درست است. گناه امراء بر عهده
خودشان است، و شما همه از آنان بری و بدون
مسئولیت هستید.»

ملاحظه کنید این روایت چقدر ساختگی است!
وَ اسْتَخْلَفْتَ عَلَيْنَا خُلَفَاءَ. کجا خداوند اینچنین خلفائی
را بر اینها استخلاف کرده، و امر کرده است که مردم
از اینها اطاعت کنند؟! آن خلفاء معصوم را کنار
گذاشتند و اینها را روی کار آوردند و واجب الطّاعه
دانستند، و نتیجه اش این است که این بهره را باید
بدهند.

پنجم: روایتی است از سُوید بن غَفَلَه که

می گوید: عمر بن خطَّاب به من گفت:

يا أبا امیة، لَعَلَّكَ أَنْ تَخْلِفَ بَعْدِي؛ فَأَطِعِ الْإِمَامَ وَ

إِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا! إِنْ ضَرَبَكَ فَاصْبِرْ، وَ إِنْ أَمَرَكَ بِأَمْرٍ

فَاصْبِرْ، وَ إِنْ حَرَّمَكَ فَاصْبِرْ، وَ إِنْ ظَلَمَكَ فَاصْبِرْ؛ وَ إِنْ

أَمَرَكَ بِأَمْرٍ يَنْقُصُ دِينَكَ فَقُلْ: سَمِعْتُ وَ طَاعَةٌ، دَمِي دُونَ

دینی.^۱

«ای ابا امیه! شاید تو بعد از من زنده باشی؛

اگر زنده بودی هر حاکمی که روی کار آید او را

إطاعت کن، اگرچه یک غلام حبشی باشد. اگر ترا

بزند صبر کن؛ ترا به هر امری که امر کند صبر کن؛

اگر ترا محروم کند صبر کن؛ و اگر به تو امری کرد

که دیدی دین تو نقصان می پذیرد، در اینصورت

بگو: سَمِعْتُ وَ طَاعَةٌ! گوش می کنم و إطاعت می کنم؛

دَمِي دُونَ دِينِي.» حاضر نشو که خونت ریخته

^۱ «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۹

شود و دینت محفوظ بماند. اگر دیدی که ترا امر می‌کند به امری که آن امر موجب نقصان دین توست، بگو سمعاً و طاعة! یعنی همیشه باید این دو کلمه را آویزه گوش خود کنی و لو آنکه به دینت نقصان وارد شود.

این پنج روایتی بود که علامه امینی رحمه الله علیه نقل می‌کند؛^۱ و بنده هم روایت دیگری که خیلی شبیه به همین روایات است در اینجا می‌آورم.

ماوردی در «أحكام السلطانية و الولايات الدینية» ص ۵ از هشام بن عروه، از ابو صالح، از ابو هریره، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود:

^۱ غزالی در «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۱۲۴ گوید: قَدْ وَرَدَ الْأَمْرُ بِطَاعَةِ الْأَمْرَاءِ وَالْمَنْعِ مِنْ سَلِّ الْأَيْدِ عَنْ مُسَاعَدَتِهِمْ. و در تعلیقه آن، معلق آورده است: حَدِيثُ الْأَمْرِ بِطَاعَةِ الْأَمْرَاءِ (أَخْرَجَهُ) الْبُخَارِيُّ مِنْ حَدِيثِ أَنَسٍ: اسْمَعُوا وَاطِيعُوا وَإِنْ اسْتَعْمَلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَيْبِيَّةٌ؛ وَلِمُسْلِمٍ مِنْ حَدِيثِ أَبِي هُرَيْرَةَ: عَلَيْكَ بِالطَّاعَةِ فِي مُنْشِطِكَ وَمُكْرَهِيكَ؛ الْحَدِيثُ. وَ لَهُ مِنْ حَدِيثِ أَبِي ذَرٍّ: أَوْصَانِي النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: أَنْ أَسْمَعَ وَاطِيعَ وَ لَوْ لِعَبْدٍ مُجَدِّعِ الْأَطْرَافِ.

حَدِيثُ الْمَنْعِ مِنْ سَلِّ الْأَيْدِ عَنْ مُسَاعَدَتِهِمْ، (أَخْرَجَهُ) الشَّيْخَانُ مِنْ حَدِيثِ ابْنِ عَبَّاسٍ: لَيْسَ لِأَحَدٍ يُفَارِقُ الْجَمَاعَةَ شِبْرًا فَيَمُوتَ إِلَّا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؛ وَلِمُسْلِمٍ مِنْ حَدِيثِ أَبِي هُرَيْرَةَ: مَنْ خَرَجَ مِنَ الطَّاعَةِ وَفَارَقَ الْجَمَاعَةَ فَمَاتَ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً. وَ لَهُ مِنْ حَدِيثِ ابْنِ عُمَرَ: مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا حُجَّةَ لَهُ.

سَيَلِيكُم بَعْدِي وَوَلَاةٌ فَيَلِيكُمُ الْبُرُؤُ بِرِّهِ وَ يَلِيكُمُ

الْفَاجِرُ بِفَجْوَرِهِ؛ فَاسْمَعُوا لَهُمْ وَ أَطِيعُوا فِي كُلِّ مَا وَافَقَ

الْحَقَّ. فَإِنْ أَحْسَنُوا فَلَكُمْ وَ لَهُمْ؛ وَ إِنْ أَسَاءُوا فَلَكُمْ وَ

عَلَيْهِمْ.

«بعد از من حکامی بر شما ولایت خواهند

کرد. آن کسی که خوب باشد به خوبی خود بر شما

ولایت می‌کند، و آن کسی که فاجر باشد به فجور

خود بر شما ولایت می‌کند. شما باید به همه آنها

گوش فرا دهید و اطاعت کنید در هر چیزی که موافق

با حق است. اگر آنها خوب بودند و احسان کردند و

درست رفتار نمودند، هم برای شما فائده دارد هم

برای آنها؛ و اگر بد کردند برای شما

فائده دارد ولی برای خودشان ضرر دارد.»^۱

متکلمین عامه، متصدیان و مباشران ظلم را از

ناحیه حکام جائر معذور می‌دارند

باری آن پنج روایت را که مرحوم امینی از

باقلانی نقل کردند، در ذیل آن از باقلانی شرحی در

تفسیر و بیان آنها نقل میکنند که وی در تتمه کلام

خود می‌گوید: جائز نیست امام را بواسطه فسق عزل

کرد؛ هر کسی که حاکم است و لو اینکه دچار فسق

شود جائز نیست او را عزل نمود.

آنگاه باقلانی کلام نووی را در «شرح مسلم»

که در هامش «إرشاد الساری فی شرح صحیح

البخاری» جلد هشتم، صفحه سی و ششم، در ذیل

این احادیث، از طریق مسلم روایت کرده است ذکر

میکند، که او معنی حدیث را اینطور بیان می‌کند:

لَا تَنَازَعُوا وُلاةَ الامورِ فی وِلايتِهِمْ، وَ لَا تَعْتَرِضُوا

^۱ در کتاب «لاکون مع الصادقین» دکتر سید محمد تیجانی، ص ۳۰، از

«صحیح مسلم» ج ۶، ص ۲۴، باب خیار الائمه و شرارهم، از رسول الله صلی

الله علیه و آله آورده است که فرمود: خیار ائمتکم الذین تحبونهم و

یحبونکم، و تصلون علیهم و یصلون علیکم؛ و شرار ائمتکم الذین تبغضونهم

و یبغضونکم، و تلعنونهم و یلعنونکم! قالوا: یا رسول الله، أفلا ننبأهم

بالسیف؟! فقال لا! ما أقاموا فیکم الصلوة!

عَلَيْهِمْ إِلَّا أَنْ تَرَوْا مِنْهُمْ مُنْكَرًا مُحَقَّقًا تَعْلَمُونَهُ مِنْ قَوَاعِدِ
الإِسْلَامِ. فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ فَأَنْكِرُوهُ عَلَيْهِمْ؛ وَقُولُوا بِالْحَقِّ
حَيْثُمَا كُنْتُمْ. وَأَمَّا الْخُرُوجُ عَلَيْهِمْ وَوَقَاتُهُمْ فَحَرَامٌ بِإِجْمَاعِ
الْمُسْلِمِينَ وَإِنْ كَانُوا فَسَقَةً ظَالِمِينَ.

طبق این روایات انسان حقّ اعتراضی نسبت
به والیان امور ندارد، مگر آنکه منکر محقّقی که از
اصول ثابت شده اسلام باشد از آنها دیده شود. و
زمانی که شما این منکر محقّق را که مخالف قواعد
اسلام است در آنها دیدید، باید انکار کنید؛ و زبان به
حقّ بگشائید هر کجا هستید! أمّا حقّ خروج بر آنها
و حقّ کشتن و قتال آنها را ندارید! إجماع مسلمین
بر این است که خروج بر آنها و قتال با آنها حرام
است، اگر چه فسقه و ستمکار باشند

و در ادامه کلام می گوید: وَ قَدْ تَظَاهَرَتْ الْأَحَادِيثُ
بِمَعْنَى مَا ذَكَرْتُهُ؛ وَ أَجْمَعَ أَهْلُ السُّنَّةِ أَنَّهُ لَا يَنْعَزِلُ السُّلْطَانُ
بِالْفِسْقِ. إِلَى أَنْ قَالَ: فَلَوْ طَرَأَ عَلَى الْخَلِيفَةِ فِسْقٌ، قَالَ
بَعْضُهُمْ: يَجِبُ خَلْعُهُ إِلَّا أَنْ تَتَرْتَبَ عَلَيْهِ فِتْنَةٌ وَ حَرْبٌ. وَ
قَالَ جَمَاهِيرُ أَهْلِ السُّنَّةِ مِنَ الْفُقَهَاءِ وَ الْمُحَدِّثِينَ وَ
الْمُتَكَلِّمِينَ: لَا يَنْعَزِلُ بِالْفِسْقِ وَ الظُّلْمِ وَ تَعْطِيلِ الْحُقُوقِ،
وَ لَا يَخْلَعُ، وَ لَا يَجُوزُ الْخُرُوجُ عَلَيْهِ بِذَلِكَ؛ بَلْ يَجِبُ وَعْظُهُ
وَ تَخْوِيفُهُ.

أحاديث أهل سنت ظهور بر این معنی دارند؛
و عامه آنها اعم از فقهاء و محدثین و متکلمینشان
إجماع دارند بر اینکه: سلطان به فسق و گناه و ظلم
منعزل نمی شود، و نباید او را از ولایت و حکومت
خلع نمود؛ و جائز نیست انسان بر او خروج کند.
بلکه بر انسان واجب است فقط او را وعظ کند و
تخویف دهد و از عقاب پروردگار بترساند. انتهى
کلام باقلانی.

سپس علامه آمینی از تفتازانی در «شرح مقاصد»

ص ۲۷۲ نقل نموده است که: زمانیکه امام و حاکمی

از دنیا برود و کسی که مستجمع شرائط امامت است
تصدی حکومت را بنماید، و لو اینکه هیچکس با او
بیعت نکرده، و خلیفه سابق هم او را استخلاف نکرده
باشد، بلکه به شوکت بیاید و مردم را مقهور کند و
إمارت مسلمین را در دست بگیرد، در اینصورت
انْعَقَدَتْ لَهُ الْخِلَافَةُ، و امام واجب الطّاعه خواهد شد.
وَ كَذَا إِذَا كَانَ فَاسِقًا أَوْ جَاهِلًا عَلَى الْإِظْهَرِ.

أَوَّلُ كَقَوْلِهِ: تَصَدَّى لِلْإِمَامَةِ مَنْ يَسْتَجْمِعُ
شَرَائِطَهَا؛ کسی که مستجمع شرائط امامت است
متصدی حکومت شود و لو از روی قهر و شوکت؛ بعد
می گوید: اگر هم مستجمع شرائط امامت نبود (عادل
نبود، عالم نبود) اگر به قهر و شمشیر بیاید و حکومت
را در دست بگیرد، علی الاظهر حکومت و امامت او
مُضَى است؛ إِلَّا أَنَّهُ يَعْصِي فِيهَا فَعَلٌ، گرچه در عمل خود
گناهکار است. وَ يَجِبُ طَاعَةُ الْإِمَامِ مَا لَمْ يَخَالِفْ حُكْمَ
الشَّرْعِ سِوَاءَ كَانَ عَادِلًا أَوْ جَائِرًا.

و نیز فرموده است: نظیر این مطلب را قاضی ایجی در «مواقف» و أبو الثناء در «مطالع الانظار»، و از شارحان «مواقف»: سید شریف جرجانی و مولی حسن چلبی و شیخ مسعود شیروانی، و همچنین ماوردی در «أحكام السلطانية» و جوینی در «إشارد» و قرطبی در تفسیرش، آورده‌اند.

کلام مرحوم أمینی، در عواقب التزام به معدوریت حکام جائر

مرحوم أمینی می‌فرماید: بر اساس همین روایات است که چه مسائل و مشکلات و مصیبت‌هایی بر اسلام وارد شد! آنوقت شرح مشبعی از توالی فاسد این امر را بیان می‌کند.

و این روایات که می‌گوید: حاکم اگر جائر بود منعزل نمی‌شود و مردم هم حق گفتگو ندارند؛ و اگرچه پشت شما را با شلاق بزند و اموال شما را ببرد، و به نوامیس شما تعدی کند، شما حق خروج بر او ندارید، بلکه باید سمعاً و طاعة در تحت اختیار او باشید، نتیجه‌اش اینست که این خلفاء یک یک روی کار بیایند و هر جنایاتی را که بخواهند انجام

در اینجا مرحوم اُمینی مرتباً می فرماید: علی

هذا الاساس چنین، علی هذا الاساس چنان.

وَ عَلِيَّ هَذَا الْاِسَاسِ تَمَكَّنَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ

مِنْ أَنْ يَجْلِسَ بِالْكَوْفَةِ لِلْبَيْعَةِ وَ يَبَايِعَهُ النَّاسُ عَلَى الْبِرَاءَةِ

مِنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.^۱

«بر این اساس بود که معاویه آمد در مسجد

کوفه نشست و مردم را به بیعت دعوت کرد؛ و مردم

با او بیعت کردند با این شرط که برائت بجویند از

علی بن ابی طالب.» این شرط بیعت با معاویه است!

معاویه آمد و با قهر بر مردم مسلط شد، و این بیعت

هم بر اساس آن روایات، بیعت شرعی و مُمضی بود؛

و مردم هم بایستی که بشنوند و اطاعت کنند؛ و چون

حکم حاکم است حق خروج و قتال با او را ندارند؛

باید سمعاً و طاعة بگویند، گرچه در بیعتش بگنجانند

که از شرائط بیعت با من این است که علی بن ابی

طالب را سب کنید!

^۱ این مطلب از «البيان و التبيين» جاحظ، ج ۲، ص ۸۵ نقل شده است.

و بر همین اساس بود که عبد الله بن عمر بیعت یزید خمّار را اقرار و اثبات کرد. و وقتی اهل مدینه خواستند بیعت با یزید را نقض کنند، تمام خدم و حشم و اولاد و آشنایان خود را جمع کرد و گفت: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: کسی که دست از بیعت امام بردارد به جهنّم خواهد افتاد؛ و من حاضر نیستم که یک نفر از شما دست از بیعت با یزید بردارد؛ و اگر أحياناً کسی این کار را بکند دیگر از من نیست.

و بر همین اساس حمید بن عبد الرحمن می گوید: داخل شدم بر یسیر أنصاریّ (یکی از صحابه رسول خدا صلّی الله علیه و آله) در وقتی که یزید بن معاویه را خلیفه کرده بودند، فقال: إِنَّهُمْ يَقُولُونَ: إِنَّ يَزِيدَ لَيْسَ بِخَيْرِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَأَنَا أَقُولُ ذَلِكَ؛ وَ لَكِنْ لَأَنْ يُجْمَعَ اللَّهُ أَمْرَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَسَلَّمَ، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَفْتَرِقَ. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَسَلَّمَ: لَا يَأْتِيكَ فِي الْجَمَاعَةِ إِلَّا خَيْرٌ.^۱

^۱ بنقل از «استیعاب» ج ۲، ص ۶۳۵؛ و «اسد الغابة» ج ۵، ص ۱۲۶

«یسیر گفت: می‌گویند یزید بهترین امت

پیغمبر نیست، و عقیده من هم همین است؛ ولیکن قضیه این است که ما الآن در وضعیتی گرفتار شده‌ایم که اگر خداوند امر امت محمد را و لو بواسطه یزید فاسق اصلاح کند و جمع نماید بهتر از آنست که افتراق پیدا کند. پیغمبر فرمود: هیچ چیز از جماعت به تو نمیرسد مگر اینکه خیر است. حالا جماعت اجتماع بر یزید کرده‌اند و نقض این اجتماع دلالت بر خیر نمی‌کند؛ پس ما نمی‌توانیم دست از بیعت یزید برداریم، بلکه برای حفظ کیان اسلام باید این بیعت را اقامه و تثبیت کنیم.»

دفاع شمر بن ذی الجوشن از عمل خود به

اتّکاء روایات عامّه و وجوب اطاعت والیان

و سپس مرحوم امینی چند قضیه دیگر را به همین کیفیت نقل می‌کند تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

وَ عَلٰی هٰذَا الْاَسَاسِ يَتِمُّ اعْتِدَارُ شَمْرِ بْنِ ذِي

الْجَوْشَنِ قَاتِلِ الْاِمَامِ السَّبْطِ فِيهَا رَوَاهُ أَبُو اسْحَقَ.

شمر هم وقتی امام حسین را کشت این عذر را آورد و گفت: امر والی بود! والیان را بر ما گماشتند و آنها بما چنین امری کردند و امر والی واجب الإطاعه است. بنابراین، ما در کشتن امام حسین نه تنها گناهکار نیستیم، بلکه بر اساس إطاعت امر والی ثواب خواهیم برد.

أبو إسحق روایت می کند که: كَانَ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ يَصَلِّيَ مَعَنَا ثُمَّ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ شَرِيفٌ تُحِبُّ الشَّرْفَ، وَ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي شَرِيفٌ فَأَغْفِرْ لِي! قُلْتُ: كَيْفَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ وَ قَدْ أَعْنَتَ عَلَى قَتْلِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ؟! «شمر با ما نماز می خواند، بعد از نماز

می گفت: خدایا تو شریف هستی و شریف را هم دوست داری؛ و تو می دانی من مرد شریفی هستم، بنابراین گناه مرا بیامرزد! من به او گفتم: چگونه خداوند ترا بیامرزد و مورد غفران خود قرار دهد در حالی که تو کمک کردی در کشتن پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟!»

قَالَ: وَيْحَكَ! كَيْفَ نَصْنَعُ؟ إِنَّ امْرَأَنَا هَؤُلَاءِ

أَمَرُونَا بِأَمْرٍ فَلَمْ نُخَالِفْهُمْ؛ وَ لَوْ خَالَفْنَاكُمْ كُنَّا شَرًّا مِنْ
هَذِهِ الْحُمْرِ الشَّقَاةِ^۱.

«شمر در جواب أبو إسحق می گوید: وای بر
تو! اگر من حسین را نکشم، پس چکار کنم؟ این
امراء، ما را امر کردند به امری و ما مخالفت آنها را
نکردیم؛ و اگر مخالفت می کردیم ما از این الاغهای
مسکین و بدبخت بدتر بودیم.»

و در يك لفظ دیگر شمر می گوید: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي
فَإِنِّي كَرِيمٌ، لَمْ تَلِدْنِي اللَّيْثًا! فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّكَ لَسَيِّءُ الرَّأْيِ
وَ الْفِكْرِ! تُسَارِعُ إِلَى قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ وَ تَدْعُو بِهَذَا الدُّعَاءِ؟! فَقَالَ: إِلَيْكَ
عَنِّي! فَلَوْ كُنَّا كَمَا تَقُولُ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ لَكُنَّا شَرًّا مِنْ
الْحُمْرِ فِي الشُّعَابِ.

^۱ بنقل از «تاریخ ابن عساکر» ج ۶، ص ۳۳۸؛ و «میزان الاعتدال» ذهبی، ج ۱،
ص ۴۴۹

«خدایا گناه مرا بیامرز چون من کریمم! مرد بزرگوار و شریفی هستم، و مرا مردمان لئیم نزائیده اند! من به او گفتم: تو مرد سیئ الرأی و سیئ الفکری هستی؛ مرد بد اندیشه‌ای هستی که شتاب کردی در کشتن پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و در عین حال دعا می‌کنی خدا ترا بیامرزد؟! شمر گفت: برو، از من دور شو! اگر ما فرمان و عقیده مان و رأیمان همین رأی و فکری بود که تو و أصحاب تو داری، ما از این الاغهای که در دره‌ها و بیابانها متواری هستند و می‌چرند بدتر بودیم! پس ما وظیفه خود را انجام دادیم و مخالفت امر والی نکردیم؛ و هر که مخالفت امر والی کند «كَانَ شَرًّا مِنْ الْحُمْرِ فِي الشُّعَابِ.»^۱

این مجموع روایاتی است که از اهل سنت نقل شده است. حال بینیم با این طرز فکر، مال و عاقبت امت اسلام به کجا منتهی خواهد شد؟ و چه بر سر اسلام و مسلمین خواهد آمد؟ و چگونه والیان امر حکومت اسلام را اداره می‌نمایند؟ و درست بر

^۱ «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۷ تا ۱۴۸

ضدّ ممشای رسول خدا صلی الله علیه و آله که
إطاعت را منحصرأ در تبعیت از حقّ قرار داده است
عمل می‌نمایند.

کلام معصوم بر أساس انطباق بر حقّ است نه
موضوعیت؛ و ما که کلام معصوم را قبول می‌کنیم،
چون معصوم است و عین حقّ است! و إلیّ کلام
شخص - هر که باشد - در مقابل حقّ موضوعیت
ندارد، اینها همه أماره و طریقند.

حال با وجود حدیث غدیر و حدیث ثقلین و
حدیث منزلت و أمثال اینها، آیا استخلفت علینا امرأ
معنی می‌دهد؟!

خداوند به اینها می‌گوید: دروغگوها آیا من
به شما گفتم این امراء را إمام و خلیفه شما قرار دادم
و هر ظلم و ستمی که کردند باکی بر شما نیست؟! و
شما هم جوابگوی آن در روز قیامت خواهید بود که:
خدایا اینها بر ما ظلم کردند، و

ما بواسطه تبعیت از اینها از دین تو خارج شدیم،
و تو ما را امر نمودی که از آنان اطاعت کنیم؛ پس
تمام این ظلم‌ها بر عهده خود توست؟!!

در اینجاست که روشن می‌شود سرّ آنکه این
دُول خارجی چقدر از خصوص تشیع نگرانند و از
اهل تسنن باکی ندارند! چرا که اصولاً حکومت در
اهل تسنن حکومت ساخته و پرداخته و مورد امضای
خود آنهاست. چون والیان آنها همان افرادی هستند
که مورد نظر آنهاست و به هر چیزی که خواست
ایشان باشد مردم را امر می‌کنند، و مردم آنها را اولوا
الامر می‌دانند.

ولیکن آن مکتبی که با حقّ سر و کار دارد و
اگر به اندازه ذره‌ای از حقّ تجاوز شود نگران است،
مکتب شیعه است که می‌گوید: باید در امور، حقّ را
میزان قرار داد؛ هر کجا حقّ است بپذیرید و هر کجا
انحرافی هست رها کنید! اگر حاکم حکمی کرد و
اشتباه بود باید برگردد و اِلّا مسؤول است. قاضی باید
از حکم خود برگردد. مرجع تقلید اگر فتوائی داد و
اشتباه بود بمجرّد اینکه فهمید باید برگردد و اِلّا در

جهنم خواهد بود.

و عبارتی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمودند: به من ثنا نکنید! قسم بخدا تمام زحمتهای من برای این است که از عهده مسؤولیتی که در پیشگاه پروردگار نسبت بشما دارم خود را خارج سازم. هنوز من نتوانسته‌ام حقوق شما را ادا کنم و از عهده فرائض بیرون بیایم؛ پس شما چگونه مرا ثناء می‌کنید؟!

علی کلّ تقدیر، برای ما روشن و واضح است:

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، وَ لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ، وَ أَمْثَالِ اِهِنَّ عِبَارَاتِ كِهْ اَزْ پِیْغَمْبِرِ اَكْرَمِ صَلَّى اَللهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ اَمَدَهْ اِسْتِ، اِنْسَانِ رَا دَلَالَتْ مِیْ كِنْدِ كِهْ بَايْدِ اَوَامِرِ وَ نَوَاهِیْ حَاكِمِ (بِهْ هِرْ صَوْرَتِ وَ كِیْفِیْتِیْ بِنَامِ حَكُومَتِ اِسْلَامِ) مَخَالَفِ بَا شَرَعِ نَبَاشْدِ، كِهْ دَرِ غَیْرِ اِیْنِصَوْرَتِ لَازِمِ اِلْاِجْرَاءِ نِیْسْتِ، بَلَكِهْ خُودِ اَزِ دَرَجِهْ اِعْتِبَارِ سَاقِطِ مِیْ شُودِ.

حقّ دوّم والی بر رعیت، حقّ نُصح است

حقّ دوّمی که والی بر رعیت، و حاکم و دولت

اِسْلَامِ بَرِ اَمّتِ دَارْدِ، وَ تَمَامِ

أفراد امت باید این حق را محترم بشمارند و نسبت به دستگاه حاکمه، اعمّ از خود حاکم یا متصدیان یا کارمندان او محترم بشمرند حقّ نُصح است.

نصح یعنی نصیحت کردن، خیرخواه بودن. مردم باید خیر خواه حکومت بوده و از روی صدق و صفا و واقعیت دوست و یار و یاور دولت و حکومت اسلام باشند. در قرآن مجید و احادیث از کلمه نُصح کراراً یاد شده است. و این کلمه بمراتب بهتر است از دو کلمه لُویالیسم^۱ و نیالیسم که بمعنی دولتخواهی و طرفداری از دولت است در وقت شورش، و از کلمه آلیجنس^۲ در اصطلاح انگلیسی که بمعنی وفاداری و بیعت می باشد.

إسلام نصح را استعمال کرده و چقدر زیبا و لطیف و ظریف این حقیقت را نشان می دهد! و می گوید: امت باید نسبت به کارفرمایان خود در حکومت اسلام خیرخواه و دلسوز باشند، مانند پدری که نسبت به فرزند خود دلسوز و خیرخواه

Loyalism ^۱

Alligiance ^۲

است. این حقّ، از همان خطبه ۲۱۴ (حقّ والی بر رعیت) استفاده می‌شود.

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَ: وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ، النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهِدِهِمْ. از حقوق واجبى كه خداوند بر بندگان دارد، اين است كه نسبت به حاكم و حكومت تا آنجائى كه در توان دارند بايد تلاش كنند. نمى فرمايد تنها نصيحت كنند؛ بِمَبْلَغِ جُهِدِهِمْ يعنى تا نهايت درجه از توان و كوشش در خدمت صلاح امت قدم بردارند.

يكوقت فرزند انسان مريض مى‌شود؛ گاهى ممكن است بگويد او را پيش طبيب ببريد؛ و يكوقت انسان خودش او را پيش طبيب مى‌برد؛ و گاهى ممكن است بيمارى خطرناكى گريبانگير او بشود كه انسان براى نجات طفل به هر راهى مى‌رود و هر درى را مى‌زند؛ از خواب نصف شب ميگذرد و با

ناملایمات رو به رو می‌گردد تا سلامتی طفل باز گردد. این را می‌گویند: مَبْلَغُ جُهْدٍ؛ یعنی تا آنجائی که جان در بدن دارد و توان دارد یک قدم هم فرو گذاری نمی‌کند.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ^۱ هم به همین معنی آمده است. یعنی امت تا جائی که توان و قدرت دارد، زبانا قلماً، قدماً باید نصیحت کند؛ و ننشیند و بدگوئی کند که چنین شد، چنان شد، حاکم این کار را کرد، چرا در حکومت اسلام این معایب هست؟! و أمثال ذلك. اگر به فرزند انسان معایبی را نسبت دهند، آیا انسان آنها را إشاعه می‌دهد و اینطرف و آنطرف انتشار می‌دهد؟ یا اینکه خیر، عیبهای او را می‌پوشاند و دوست دارد محاسن او را ظاهر کند و می‌کوشد علاوه بر زبان با عمل فرزند خود را اصلاح کند. امت باید در اصلاح حکومت بکوشند؛ و این معنی مبلغ جهد است.

حَقُّ سَوْمٍ وَالِي بِرِ عَيْتٍ، تَعَاوُنٌ اسْت

^۱ آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰، از سوره ۵۳: النَّجْم

حقّ سوّم والی بر رعیت تعاون است. ملّت و
امّت اسلامی باید حاکم را در اجرای مقاصد و
اهداف اسلامی او (آن مقاصدی که از فکر او تراوش
می‌کند) تعاون کند. امّت برای به منصّه ظهور
رساندن آن تلاش کند، زحمت بکشد، این حقّی
است که والی بر رعیت دارد.

این حقّ، هم در خطبه ۲۱۴ آمده است، و هم در
خطبه ۳۴. أمّا در خطبه ۲۱۴ أمير المؤمنين عليه
السّلام فرموده است: وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ،
و أمّا در خطبه ۳۴ به عنوان: وَ الْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ يَادُ كَرْدَه
است. و با اینکه إطاعت و سمع را شمرده، و بعبارت:
وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ بَيَان فرموده است، ولیکن
عنوان تعاون را با این تعبیر ذکر نفرمود، بلکه فرمود:
باید امّت به حاکم که من هستم وفای به بیعت داشته
باشد.

عنوان وفای به بیعت با تعاون فرق می‌کند؛
گرچه حقیقتش یکی است

بیعت با حاکم یعنی فروختن جان. یعنی من جان خودم را به او فروختم (باع، یبیعُ از باع یبیعُ بیعاً) یعنی من نفس خودم، جان خودم را به تو فروختم؛ اراده و شخصیت و اختیار خودم را به تو فروختم؛ و اراده و اختیار تو را جایگزین اراده و اختیار خود کردم؛ و در اعمال و کردار از اراده خود صرف نظر نموده، اوامر و نواهی تو را بر خواست و مشیت خود حاکم گردانیدم. این معنی بیعت است؛ که اگر این نباشد بیعت متحقق نمی‌شود. وفاء بیعت به این معنی است که: هر جا حاکم نظری، اختیاری و اراده‌ای دارد، انسان آن را از جان و دل بپذیرد و قبول کند؛ و این است معنی تعاون در امور حکومتی اعمّ از جزئی و کلی که برای حفظ کیان اسلام و برای حفظ شخصیت حاکم و برای اجرای برنامه‌هایی که در نظر دارد بر عهده تمام امت است.

این سه حقّی است که والی بر رعیت دارد، امّا سه حقّ هم رعیت بر والی دارد که إن شاء الله خواهد آمد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

درس چهل و هفتم: حقّ آزادی در مرام،
مراقبت در صحّت بدن و نفس رعیت بر
عهده والی است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حقوق رعیت بر والی بر سه گونه است:

أوّل: حفظ جان و مال و ناموس و عرض.

دوّم: حقّ آزادی در مرام و مسلک نسبت به

مسلمانان و همچنین یهود و نصاری که در ذمه

حاکم اسلام باشند؛ در صورتی که علیه حکومت

توطئه نکنند.

سوّم: حقّ حفظ و نگهداری و مواظبت از

جسم و روح آنها.

أمّا حقّ أوّل، که نگهداری جان و مال و

ناموس و عرض باشد، دلیل بر آن خطبه‌هائی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عرفات و منی رسیده است.

خطبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله در

عرفات در حجّة الوداع

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجّة

الوداع چادر خود را روز نهم (عرفه) در نَمْرَه^۱ افراشتند.

هنگام زوال شمس که حجّاج باید در زمین عرفات

باشند، رسول خدا ناقة قَصْوَا^۲ خود را طلبیدند و بر

روی آن سوار شدند

و آمدند تا به وسط وادی عرفات رسیدند؛ در این

هنگام مردم را مخاطب قرار داده و این خطبه را ایراد

کردند:

دلالت خطبه بر وجوب حفظ جان و مال

مسلمین و منع از ربا

^۱ نَمْرَه به فتح نون و کسر میم، ناحیه‌ای است متّصل به عرفات که جزء عرفات نیست؛ و فاصله آن تا مکه بنا بر نقل «معجم البلدان» یازده میل است.

^۲ قَصْوَاء به فتح قاف و مدّ است؛ و اینکه بعضی به ضمّ قاف و قصر: قُصوی خوانده‌اند اشتباه است. و این ناچه، غیر از ناچه عَضْبَاء و جَدْعَاء است. و بعضی که تمام این أسامی را علم برای ناچه واحدی دانستند نیز اشتباه است.

إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ
 يَوْمِكُمْ هَذَا، فِي شَهْرِكُمْ هَذَا، فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. أَلَا كُلُّ شَيْءٍ
 مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِي؛ وَ دِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ
 مَوْضُوعَةٌ؛ وَ إِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضَعُ مِنْ دِمَائِنَا دَمُ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ
 الْحَارِثِ؛ وَ كَانَ مُسْتَرَضِعًا فِي بَنِي سَعْدِ فَقَتَلَهُ هُذَيْلٌ. وَ
 رَبَا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ؛ وَ أَوَّلُ رَبَا أَضَعُ رَبَانَا رَبَا الْعَبَّاسِ
 بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ كُلُّهُ.^۱

«همانا بدانید: خونهای شما، و اموال شما

محترم و دارای ارزش و حرمت است مانند حرمت
 و احترام چنین روزی که در آن هستید، و چنین ماهی
 (ذو الحجّة) که در آن بسر می‌برید، و چنین شهری
 که در آن سکنی گزیده‌اید. ریختن خونهایتان و بردن
 اموالتان بر یکدیگر حرام است. آگاه باشید! تمام
 امور و سنت‌های جاهلیت را در زیر قدمهای خود
 محو کردم! خونهایی که در جاهلیت ریخته شده
 است زیر گام من است و قصاص ندارد! و اولین
 خون از خونهای ما که در جاهلیت ریخته شده است

^۱ مشروح این خطبه با ذکر مصادر آن در کتاب «امام شناسی» ج ۶، ص ۱۳۲ آورده شده است.

و قصاصش را ساقط کردم، خون ربیعة بن حارث بن عبد المطلب است، که از طائفه بنی سعد زن شیرده و مُرضعه طلب نمود، و او را طائفه هُدَیل به قتل رساندند. و چون مسلمان نبوده است قصاص ندارد؛ گرچه پسر عموی من است.

و رباهایی که در جاهلیت تعهد به آنها شده است همگی را از اعتبار انداختم. و اولین ربا و منفعت پولی را که از اعتبار انداختم و زیر قدم خود قرار دادم، رباهایی است که عموی من: عبّاس بن عبد المطلب از مردم می خواهد؛ منفعت این پولها و رباها را ساقط کردم!»

این روایت شریفه بطور نصّ دلالت می‌کند بر

اینکه: بقدری خون و مال مسلمان محترم است که رسول خدا می‌فرماید: مانند احترام ماه ذی الحجّه و احترام حرم - که مکان محترمی است و خیلی از اعمال خاصّه‌ای که جائز است انسان در غیر آن موطن بجای آورد، نمی‌تواند در آنجا بجای آورد و حرام است - و مانند خود روز عرفه که از روزهای محترم است می‌باشد و کسی حقّ تعدّی به جان و مال دیگری را ندارد؛ آیا ما کان.

و لذا می‌بینیم فقهای ما رضوان الله علیهم، بلکه فقهای اهل تسنّن که این روایات مورد قبول آنها نیز هست و خودشان هم نقل کرده‌اند، حفظ جان و مال مسلمانان را جزء اصول مسلمّه می‌دانند. بر والی و حاکم است که خون و مال مسلمانان را حفظ کند. یعنی بر عهده حکومت است که نگذارد خونهای مسلمانان هدر رود، و مالهای آنان از بین برود. اگر خونی ریخته شد دولت مسؤول خواهد بود و باید جلوگیری کند و نگذارد خون افراد ملت ریخته شود. پاسداری و نگهبانی مردم بر عهده دولت است.

و لذا همین اداری که بعنوان نظمیّه و ژاندارمری در حکومت اسلام تشکیل میشود، بر اساس دستور رسول خداست که خون مردم باید محفوظ باشد. و همچنین اموال آنها باید محفوظ بماند و سرقت نشود. حاکم اسلام موظّف است اگر خونی ریخته شد فوراً قصاص کند؛ و یا اگر مالی سرقت شد، در صورت تحقیق شرائط بر سارق حدّ جاری کند و دست دزد را ببرد تا اینکه مردم از جهت جان و مال تأمین کامل داشته باشند، و در بیابان و دریا و صحراء، در خانه و در وطن، در سفر و حضر در آرامش بسر برند. این بر عهده حکومت اسلام است. و أمّا ربا جزء اموال نیست. و می فرماید: تمام آن پولهایی را که به عنوان ربح و منفعت پول از مردم طلب دارید و در جاهلیت به آنها قرض داده اید و الآن آنها را از ایشان مطالبه می کنید، همه را ساقط کردم! و اوّلین مرتبه این حکم را بر

عموی خود عباس جاری نمودم که مرد
رباخواری بود و از مردم منفعت پول می خواست.
باید فقط همان اصل مال پرداخت گردد؛ **فَلَكُمْ رُؤُسُ
أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ**.^۱

حکومت اسلام باید بر اساس **لَا تَظْلِمُونَ وَلَا
تُظْلَمُونَ** معاملات و اقتصاد را برقرار کند. و ربا، و لو
یک درهم حرام است؛ و سیستم های بانکداری که در
آنها منفعت پول و ربا هست، و لو یک درصد یا نیم
درصد، تمام مردود است و خلاف اصول مسلمه
اسلام است.

خون مسلمانان و جان آنها نیز محترم است؛
چه به عنوان خود اسلام و یا به عنوان ذمه اسلام.
البته همانطور که سابقاً بیان شد، دیه مسلمان با
شخص ذمی متفاوت است؛ و به صرف اینکه یهود و
نصاری در ذمه اسلام هستند و در مملکت اسلام
زندگی می کنند و از افراد آن کشور به حساب
می آیند، نمیتوانیم بگوئیم: در همه حقوق، حتی در
قیمت جان، با مسلمین مساوی هستند.

^۱ ذیل آیه ۲۷۹، از سوره ۲: البقرة

قیمت جان مسلمان - البتّه در دیه خطئی و یا قتل عمد اگر تنازل به دیه شود - هزار دینار طلای مسکوک است؛ ولی دیه یک فرد ذمی هشتصد درهم، یعنی از یک دهم نیز کمتر است. حفظ جان مسلمانان و افرادی که در ذمه اسلام هستند بر عهده حکومت است، و حاکم نباید بگذارد یک فرد مسلمان، و یا یک فرد ذمی کشته شود؛ اما افرادی که در ذمه اسلام نیستند قیمت و ارزشی ندارند و خونشان هم احترام ندارد.

ما می بینیم فقهاء رضوان الله علیهم در کتب فقهیه خود تمسک می کنند به حدیث: النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ. مردم مسلطند بر مالها و بر جانهای خود.»

یعنی کسی نمی تواند دیگری را مجبور بر کاری کند، یا اینکه خون کسی را بریزد، یا مال کسی را ببرد، یا او را امر کند (قهرأ یا کُرْهاً) که مالش را در یک

مجرای خاصی مصرف کند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: خون شما

و مال شما مثل امروز (عرفه) محترم است؛ یعنی به اشدّ

احترام است. همینطور که انسان مال کسی را نمیتواند

ببرد و مصادره کند و تصرف در مال او کند، همچنین

نمیتواند صاحب آن مال را مجبور کند که مالش را در

راه بخصوصی صرف کند. مثلاً خانه اش را به فلان

شخص اجاره دهد و یا به قیمت کمتر از قیمت بازار به

فروش برساند و یا به فلان کس واگذار نماید. بطور کلی

هر چیزی که خلاف اطلاق روایت است، با النَّاسُ

مُسَلَّطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ برداشته می شود.

حال در این مطلب بحث است که: آیا این

روایت عین آن روایتی است که از معصوم رسیده

است، یا اینکه مفاد و برداشت همین خطبه رسول الله

صلی الله علیه و آله است که فرمود: أَمْوَالُكُمْ وَ أَنْفُسُكُمْ

حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا.

علی کلا التَّقْدِيرِینَ، در نتیجه تفاوتی نیست.

ولی خود این روایت در بعضی از کتب عامّه با همین

لفظ از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است و أصحاب ما نیز تلقی به قبول کرده‌اند؛ و لذا در کتب فقهی خود ذکر نموده‌اند. گرچه این عبارت از طریق خاصه سندی از معصوم ندارد، امّا چون سندش از عامّه تلقی به قبول شده است، فقهاء آنرا پذیرفته و به آن عمل نموده‌اند.

زیرا ما تمام روایاتی را که از عامّه نقل شده است ردّ نمی‌کنیم؛ بلکه روایات مورد وثوق و اطمینان را قبول می‌نمائیم. و این روایت از همان روایاتی است که قابل قبول است.

مضافاً به اینکه خطبه‌هائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عرفات خوانده‌اند، تأیید این مطلب را می‌نماید.

خطبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله در

سرزمین منی پس از عرفات

امّا خطبه آنحضرت در منی نیز شاهد گفتار

ماست. حضرت بعد از اینکه

از عرفات به سوی منی رهسپار شدند، فضل بن عباس را پشت سر و ردیف خود نشانند و چون به وادی مُحَسَّر رسیدند، ناقه خود را کمی به جنبش در آوردند و از راهی که به جمره عقبه منتهی می شد راندند تا بدانجا رسیدند. بعد از رمی جمره عقبه، پیغمبر در میان جمرات، بر روی ناقه یا بَغْلَة شهبائی سوار بودند، و اینجا نیز خطبه مفصلی انشاء کردند؛ و آن خطبه معروف و مشهور رسول خداست که با این عبارت شروع میشود:

نَضَرَ اللَّهُ وَجَهَ عَبْدٍ سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاهَا وَ حَفِظَهَا
ثُمَّ بَلَغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا؛ فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ غَيْرِ فِقِيهِ، وَ رُبَّ
حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ. ثَلَاثٌ لَا يَغُلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبٌ
أَمْرِي مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَ النَّصِيحَةُ لِإِمَّةٍ
الْحَقِّ، وَ الزُّوْمُ لِجَمَاعَةِ الْمُؤْمِنِينَ؛ فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِيطَةٌ مِنْ
وَرَائِهِمْ. «خداوند نیکو و خرم گرداند چهره بنده‌ای را

که گفتار مرا بشنود و آنرا حفظ کند و به خاطر بسپارد، و سپس آن را به کسی که نشنیده است برساند. زیرا چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشی که خود آنها فقیه و دانشمند نیستند؛ و چه بسا راویان و حاملان فقه و

دانشی که آن فقه و دانش را به سوی فقیه‌تر و دانشمندتر
از خود می‌برند.

سه چیز هست که هیچوقت دل مرد مسلمان
از ارتکاب آنها حقد و غش و خیانت و سنگینی پیدا
نمی‌کند: خالص گردانیدن عمل از برای خدا، و
نصیحت کردن به زمامداران و حاکمان حق، و
ملازمت با جماعت مؤمنان؛ زیرا که دعوت مؤمنان
مختص آنها نیست و از پشت سر ایشان نیز مردم را
إحاطه کرده است.»

سپس می‌فرماید:

لَعَلَّكُمْ لَا تَلْقَوْنِي عَلَى مِثْلِ حَالِي هَذِهِ وَ عَلَيْكُمْ
هَذَا! هَلْ تَدْرُونَ أَيُّ بَلَدٍ هَذَا؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ أَيُّ شَهْرٍ
هَذَا؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ أَيُّ يَوْمٍ هَذَا!؟

فَقَالَ النَّاسُ: نَعَمْ! هَذَا الْبَلَدُ الْحَرَامُ، وَ الشَّهْرُ
الْحَرَامُ، وَ الْيَوْمُ الْحَرَامُ.

قَالَ: فَإِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِمَاءَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ

كَحُرْمَةِ بَلَدِكُمْ هَذَا، وَ كَحُرْمَةِ شَهْرِكُمْ هَذَا، وَ كَحُرْمَةِ

يَوْمِكُمْ هَذَا! أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ!

قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ!

«و شاید شما دیگر بعد از این، مرا بر این حال

و کیفیت که در برابر من هستید در این موقف

ملاقات نکنید! آیا می دانید: این چه شهری است؟!

و این ماه چه ماهی است؟! و آیا می دانید: این چه

روزی است؟!

مردم گفتند: آری، این شهر، شهر حرام و این

ماه، ماه حرام و محترم و این روز، روز حرام و محترم

است.

پیغمبر فرمود: خداوند خونها و اموال شما را

حرام و محترم شمرده است، نظیر این احترامی که

بلد شما دارد؛ و مانند حرمتی که ماه شما دارد؛ و

مانند حرمتی که روز شما دارد. آیا من تبلیغ کردم و

رساندم؟! همه گفتند آری! آن حضرت عرض کرد:

پروردگارا تو شاهد باش! »

ثُمَّ قَالَ: وَ اتَّقُوا اللَّهَ ﴿۱۰﴾ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ

أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿١﴾. فَمَنْ كَانَتْ

عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْيُؤَدِّهَا!

«سپس فرمود: ای مردم، تقوای خدا را پیشه

کنید! از حقوق و امور راجع به مردم چیزی کم

نکنید! در زمین برافراختگی و برافراشتگی و درهم

ریختگی و به هم آمیختگی و فساد نکنید! هر کس

امانتی دارد به صاحبش بدهد.»

باز در اینجا دعوت به حفظ مال و حدود و

ثغور آن می‌کند، که: پرهیزید از خدا و حق مردم را

بپردازید؛ اشیاء مردم را بدهید! بَخَسْ و نقصان در

دادن و ردّ کردن اموال مردم - در معاملات - نکنید!

و به نحو کامل اموال آنها و اشیائی که تعلق به آنان

دارد و در نزد شماست بپردازید! و در روی زمین

فساد نکنید! و کسی که در نزد او امانتی است، واجب

است آنرا ردّ کند.

ثُمَّ قَالَ: النَّاسُ فِي الْإِسْلَامِ سَوَاءٌ. النَّاسُ طَفٌّ

الصَّاعِ لِأَدَمَ وَ حَوَاءَ. لَا

^۱ آیه ۱۸۳، از سوره ۲۶: الشعراء.

فُضِّلَ عَرَبِيٌّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَ لَا عَجَمِيٌّ عَلَى عَرَبِيٍّ إِلَّا

بِتَّقْوَى اللَّهِ! أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَّهُمَّ

اشْهَد!

«سپس فرمود: مردم در اسلام از هر جهت

مساوی هستند، چون مسلمانند. تمام افراد همچون

پیمانه پُر - بدون تفاوت - از آدم و حوّا می‌باشند.

هیچیک از مردان عرب بر عجم فضیلتی ندارد؛ و

هیچیک از مردان عجم بر عرب فضیلتی ندارد مگر

به پرهیزگاری و تقوای خداوند.

آیا من ابلاغ کردم؟ گفتند: آری! فرمود:

خدایا شاهد باش!»!

هدر دادن خونهای جاهلی و رباهای مأخوذه

در زمان جاهلیت

ثُمَّ قَالَ: كُلُّ دَمٍ كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، مَوْضُوعٌ تَحْتَ

قَدَمِي. وَ أَوَّلُ دَمٍ أَضَعُهُ، دَمُ آدَمَ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ

عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؛ وَ كَانَ آدَمُ بْنُ رَبِيعَةَ مُسْتَرَضِعًا فِي هُدَيْلٍ،

فَقَتَلَهُ بَنُو سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ؛ وَ قِيلَ: فِي بَنِي لَيْثٍ فَقَتَلَهُ هُدَيْلٌ.

أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَد!

«سپس فرمود: تمام خونهایی را که در

جاهلیت ریخته شده است در زیر قدم خود گذاشتم؛
هیچیک از آن خونها قصاص ندارد! و اولین خونی
را که از اعتبار و ارزش ساقط کردم، خون آدم بن
ربیعہ، پسر حارث بن عبد المطلب است، که نوه
عموی خود من است. آدم بن ربیعہ از طائفہ ہذیل
یک زن مُرضِعہ (شیرده) میخواست، طائفہ سعد بن
بکر او را کشتند. و بعضی گفته‌اند: از بنی لیث زن
شیرده می‌خواست، ہذیل او را کشتند.

آیا من ابلاغ کردم؟ گفتند: بلی! فرمود: خدایا

شاهد باش!»

علی کُلّ تقدیر، چون این نوه عموی من وقتی

کشته شده است که مشرک بوده و هنوز خونخواهی
از او نشده است، از این پس اولیاء او که صاحب
خون هستند حقّ قصاص از آن افرادی که او را
کشتند و اکنون اسلام آورده‌اند را ندارند؛ خون او در
شرک ریخته شده است، و اکنون قاتلین او مسلمانند.
شخصی که مشرک باشد خونش هدر است، و
نمی‌توان از مسلمان در برابر خون مشرک دیه گرفت؛
و دیه ساقط است

ثُمَّ قَالَ: وَ كَلَّ رَبًّا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ

قَدَمِي؛ وَ أَوَّلُ رَبِّبًا أَضَعُهُ رَبِّبًا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. أَلَا

هَلْ بَلَغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدُ!

«پس از آن فرمود: تمام رباهائی را که از

جاهلیت باقی مانده است ساقط نمودم و همه را از

بین برده و از اعتبار انداختم، و در زیر گام خود

نهادم. و اوّل ربائی را که از اعتبار ساقط کردم،

رباهای عبّاس بن عبد المطلب عموی من است که

نزدیکترین فرد به خود من است.

آیا من ابلاغ کردم و حکم را رساندم؟! گفتند:

آری یا رسول الله! رسول خدا عرض کرد: پروردگارا

شاهد باش!»

در اینجا همچنین می بینیم پیغمبر اکرم صلی

الله علیه و آله به همان قسمی که در عرفات خطبه

خواندند، و به همان گونه ای که استشهاد کردند، در

این خطبه هم خون مسلمان و مال مسلمان را محترم

می شمارند. خون غیر مسلمان احترام ندارد؛ مال غیر

^۱ «إمام شناسی» ج ۶، ص ۱۳۹؛ بنقل از «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت، ج ۲،

ص، ۲۰۹

مسلمان احترام ندارد مگر اینکه در تعهد اسلام در آیند.

مشرکینی که بواسطه معاهده در تعهد اسلام در آیند خون و مالشان ارزش دارد و محفوظ است؛ چون عنوان معاهده، مسلمانان را در حفظ خون کفار متعهد می کند؛ و بر اساس آن پیمان، هر مشرکی که در ذمه اسلام است خونش و مالش محترم است. و اما از این گذشته، غیر مسلمان غیر معاهد هیچ احترام و ارزشی ندارند.

ارزش افراد بشر در نزد پروردگار به ایمان و اسلام است. کسی که ایمان به پروردگار و اسلام ندارد مثل بهائم است. اگر جسدش در بیابان هم بیفتد واجب نیست انسان آن را دفن کند؛ همانجا می ماند تا اینکه در سوزش آفتاب گداخته شود، یا حیوانات او را از بین ببرند؛ مثل حیوانی که مرده باشد.

فقط آنچه که به انسان ارزش و قیمت می‌دهد
اسلام است که او را ذی شرف می‌کند؛ و تمام افراد
مسلمان، اعمّ از عالم و جاهل، بزرگ و کوچک،
سپید و سیاه، حتی طفل شیرخوار یا پیرمرد از نقطه
نظر خون یک قیمت دارند. اگر پیرمردی عالماً طفل
شیرخواری را که تازه متولد شده است کشت، اولیاء
دم می‌توانند آن پیرمرد را بکشند، گرچه دارای اموال
فراوان و علمی وافر و اعتبار و جاهی عظیم باشد.
خون همه افراد دارای یک قیمت است. کسی که
اسلام آورد، شرف اسلام به او قیمت می‌دهد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: همه
افراد از آدمند و مانند طفّ الصّاع می‌باشند؛ وقتی
پیمانہ را پر می‌کنند، این پیمانہ دیگر جا و قابلیت
ندارد. افراد هم از جهت انتساب به آدم و حواء
یکسان بوده، و در نزد خداوند طفّ الصّاع می‌باشند.
آنچه به آنها مزیت می‌دهد و بعضی را بر دیگری
فضیلت می‌بخشد، اسلام و ایمان و تقواست؛ و
همین است که کفار و مشرکین را که ایمان به مبدأ
ندارند از قیمت می‌اندازد.

آقا، خادم و کلفت از جهت قیمت و ارزش خون یک اندازه هستند؛ همانطور که مال آنها از جهت قیمت یک اندازه است. اگر آقائی بخواهد با نوکرش معامله‌ای کند نمی‌تواند مقدار کمتری بدهد و دو برابر بگیرد، و لو اینکه معامله با نوکر خودش است؛ زیرا ربا در مکیل و موزون حرام است و باید رعایت کیل و وزن شود و به کیل و وزن مساوی ردّ و بدل گردد. همانطور خونشان هم مساوی است و اگر خانمی کلفتش را کشت، اولیاء دم می‌توانند خود خانم را قصاص کنند، و او را در اِزاء کشتن کلفت بکشند. این حکم کلی است که بر عهده ولیّ فقیه و دولت اسلام است که از همه افراد مسلمان به همین نهجی که ذکر شد نگهداری و پاسداری کند.

ولیکن پیغمبر اکرم در سه مورد حرمت خون مسلمان را استثناء نموده است که در آن موارد انسان می‌تواند مسلمان را بکشد. اوّل: ارتداد است؛ دوّم:

زنای مُحَصِّنَه؛ و سوّم: قصاص.^۱

لَا يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِأَحَدٍ ثَلَاثٍ

فَرَّاءٍ در «أحكام السلطانية» از عبد الله بن

مسعود، از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

روایت می کند که آنحضرت فرمود:

لَا يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِأَحَدٍ ثَلَاثٍ: كَفْرٍ

بَعْدَ إِيمَانٍ، وَ زِنَا بَعْدَ إِحْصَانٍ، وَ قَتْلٍ نَفْسٍ بغيرِ نَفْسٍ.^۲

ریختن خون مرد مسلمان یا زن مسلمان حرام

است مگر به یکی از سه چیز:

أوّل: کفر است بعد از ایمان. یعنی پس از

آنکه فردی مسلمان شد، آنگاه - با خصوصیات و

^۱ اولین کسی که این قانون را شکست أبو بکر بود که پس از ارتحال پیغمبر اکرم به عقیده خود با افرادی که از دادن زکوة امتناع نمودند جنگید، با آنکه ایشان مسلمان بودند. در کتاب «لَا كُونَ مَعَ الصّٰدِقِيْنَ» دکتر سید محمد تیجانی، ص ۱۱۳ آورده است: معروف است که: أوّل حادثه‌ای که در زمان أبو بکر رخ داد، حکم وی بود به جنگ مانعین زکوة با وجود معارضه عمر بن الخطّاب و استشهاد او به حدیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ، عَصَمَ مِنِّي مَالُهُ وَ دَمُهُ إِلَّا بِحَقِّهَا وَ حِسَابُهُ عَلَيَّ اللهُ.

و در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۵۲ از شیخان، از دو صحیحشان، از رسول خدا روایت کرده است که فرمود: سِيَابُ الْمُسْلِمِ فِسْقٌ وَ قِتَالُهُ كُفْرٌ.

^۲ «الاحكام السلطانيّة» ص ۵۵؛ از بخاری، و مسلم، و أبو داود، و ترمذی، و نسائی نقل می کند.

شرائطی که در کتب فقهیه مذکور است - ارتداد پیدا کرد، این موجب کفر میشود؛ و وقتی کسی بدین نحو کفر آورد باید کشته شود. البته باید ارتداد در محکمه ثابت شود، نه اینکه هر کسی اختیار قتل داشته باشد. مثلاً اگر فردی در نزد انسان لفظی را بر زبان آورد که دلالت بر ارتداد می‌کند، انسان نمی‌تواند او را بکشد، بلکه این وظیفه به عهده حاکم است.

ناگفته نماند که این حکم مختصّ به مرد است؛ و أمّا زن بواسطه ارتداد بقتل نخواهد رسید؛ بلکه او را باید در حبس نگاه دارند تا توبه نموده به

إسلام

باز گردد.

دوّم: زنای مُحَصِّنَه است. إِحْصَان یعنی

مصون بودن. یک وقتی کسی که زنا می کند مُحَصِّن

یا محصنه نیست؛ یعنی دسترسی به زن خود ندارد،

و یا زنی است که شوهر ندارد؛ در اینصورت حکم

اورجَم نیست.

أَمَّا اگر زنی شوهر داشته باشد و در تحت

إِحْصَان شوهر باشد، یا اینکه مرد به زن خود

دسترسی دارد، در اینصورت چنین افرادی باید رجم

شوند. دیگر تازیانه به آنها نمی زنند، حدّ آنها جلد

نیست، بلکه رَجْم است. أَمَّا اگر کسی أصلاً زن ندارد،

یا زن دارد ولی در مسافرت است و به او دسترسی

ندارد، عَلَى كِلَا التَّقْدِيرَيْنِ این زنا، زنای غیر محصنه

است و حکمش جلد است. فقط باید یکصد تازیانه

شَلَّاق بخورد.

سوّم: قتل نفس است. یعنی کشتن فرد

مسلمان در صورتی که مقتول کسی را نکشته باشد و

جانی نباشد. اگر مسلمانی، مسلمانی را کشت اولیاء

دم می توانند او را بکشند. إِسْلَام در این سه مورد

حرمتی برای خون قائل نیست و اینها مستثنی هستند. بعد از اینکه مسلمان به یکی از این سه امر مبادرت ورزید، حاکم شرع پس از اثبات مسأله او را بقتل میرساند.

حفظ جان، مال، عرض، و ناموس مسلمان بر

عهده والی است

و أمّا حرمت ناموس هم مانند حرمت جان بر عهده حاکم شرع است، و او وظیفه دارد ناموس مسلمان را حفظ کند. ناموس مسلمان یعنی: دختر، پسر، عیال انسان، و افرادی که به انسان بستگی دارند. اگر انسان به مسافرتی برود و عیالش تنها بماند وظیفه حاکم است که از تعدّی دزدها و افرادی که نظر سوء دارند جلوگیری کند. گماشتن عَسَس و شرطه و نظمیّه برای همین جهت است که آنها همانطور که از جان و مال انسان پاسداری می‌کنند، از ناموس انسان هم پاسداری کنند. بر عهده حاکم مسلمان است که نگذارد ناموس مرد مسلمان در مناظر و محالی برود که مورد تعدّی واقع شود، یا مظنون به تعدّی باشد. مانند سینماها و استخرهای زمان سابق، که محلّ و معرض فحشاء و منکرات و

بین رفتن نوامیس مردم بود. بر عهده حاکم
مسلمان است که این مجامع را ببندد و تغییر بدهد.
و علاوه بر آن، اجرای حدود برای شخصی
که تعدی و زنا کرده است، از زدن شلاق (جلد) و یا
کشتن (رجم) موجب حفظ ناموس است. اگر حاکم
بر شخص متعدی حدّ جاری کند، سائر افراد متنبّه
شده این کارها را انجام نخواهند داد.

یکی از موارد قتل در باب زنا، زنای إکراهی
است. اگر مردی به خانه‌ای رفت و زنی را إکراه بر
زنا کرد، آن زن چون مُکره واقع شده است کشته
نخواهد شد، اگرچه محصنه باشد؛ بلکه اگر إکراه در
نزد حاکم ثابت شود جلد هم ندارد، ولی آن زناکار را
باید کشت.

در چند مورد حکم زنا رجم است: یکی زنای
محصنه؛ دیگر زنای با محارم (دختر، خواهر، مادر)؛
دیگر زنای مرد ذمی با زن مسلمان، که ذمی باید کشته
شود؛ و یکی هم همین مورد إکراه است که باید
سنگسار شود.

حاکم شرع که پاسدار و حافظ ناموس
مسلمان است باید حدّ جاری کند، و بواسطه حدّ

جاری کردن تمام نوامیس مردم محفوظ بماند.
بنابراین حفظ ناموس مردم دایره گسترده‌ای دارد: از
تصحیح و بهبود فرهنگ اسلام در مدارس و مناظر،
و تبلیغات عمومی که سطح عفت را ترقی دهد و
سطح فحشاء را پائین بیاورد، و مردها و زنان در یک
مصونیت و عفت باطنی واقع شوند، و پاسداری
خارجی توسط عسس و شرطه، یعنی افراد شهربانی
و کلانتری‌ها باید خوب باشد، و همچنین اجرای
أحكام سیاسی و جنایی باید به قوت تمام انجام
پذیرد تا ناموس مردم حفظ شود، و اِلَّا نخواهد شد.
أَمَّا حفظ أعراض نیز بر عهده حاکم است.
أعراض جمع عرض است؛ عرض یعنی آبرو.
حاکم نباید بگذارد آبروی شخص مسلمان
ریخته شود؛ و این بسیار

مسأله مهمی است. مادر هیچ یک از قوانین دنیا نمی‌بینیم که حفظ آبروی مردم بر عهده حاکم و دادگاه و دولت باشد. کما اینکه حفظ أخلاق و عقیده و ایمان بر عهده آنها نیست. فقط نسبت به حفظ مسائل جسمی می‌پردازند. أمّا در اسلام مسأله مهم، حفظ معانی و روحيات است که إن شاء الله بعداً ذکر خواهد شد.

اکنون فقط کلام در آبرو می‌باشد. حفظ آبرو بر عهده حاکم است و حاکم نباید اجازه بدهد آبروی مسلمانان ریخته شود. حاکم باید از بیت المال مسلمین به فقراء کمک کند و از زکوة و صدقات آنها را بهره‌مند گرداند؛ و از هر ممری که می‌تواند طبق قواعد و دستوراتی که از شرع و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده است باید مستمند و مسکین را اداره کند، بدون اینکه دیگران متوجه شوند.

مستمند به معنی ذوی الحاجه است. یکی پایش شکسته، دیگری قرض دارد، یکی منزل ندارد، یکی می‌خواهد فرزندش را داماد کند و به دخترش جهیزیه دهد و أمثال ذلک.

نه اینکه حاکم آنها را در منازل خود نشانده از

کسب و کار بیندازد تا سربار جامعه شوند، بلکه همزمان با کسب و کار، کمبود ما یحتاج آنها را تأمین نماید.

اسلام دین تن پروری نیست. حاکم با نظر دقیق خود باید افراد را زیر نظر آورد. افرادی که اهل کار هستند ولی خود را به تنبلی و گدائی می‌زنند، مثل بسیاری از افراد متکدّی که در میان مردم‌اند، حاکم شرع نباید به آنها چیزی بدهد، بلکه باید اینها را بگیرد و تعزیر کند و بزند تا دست از تکدّی بردارند؛ چون تکدّی در اسلام حرام است، در هر لباسی که باشد!

حاکم وظیفه دارد اداره‌ای تشکیل بدهد و به نیاز مردم رسیدگی کند. بسیاری از افراد مردم نیازمندند و دارای شخصیت و آبرو که حتی برادر و اقوام نزدیک و همسایگان از حال آنها خبر ندارند و در عسرت زندگی می‌کنند. بر عهده حاکم است که به اینها رسیدگی کند و رفع نیاز آنها را در سرحدّ کفایت، نه

بیشتر بنماید؛ و افرادی که نیازمند نیستند و کَلَّ
بر جامعه هستند را باید تأدیب نماید و جاسوسهای
سرّی بر آنها بگمارد که دیگر تکدّی نکنند؛ و اگر
تکرار شد آنها را بگیرد و تعزیر کند و تعزیر را در
وقتی که تکدّی تکرار شد، تکرار نماید. باید کارهای
مناسب برای آنها قرار دهد تا دست از این کارها
بردارند. این بر عهده حاکم است. یعنی أعراض و
آبروی مردم، از زن و مرد باید محفوظ باشد.

بسیار این مسأله، مسأله مهمّی است؛ و در
خیلی از مواقع، انسان افرادی را مشاهده می‌کند که
تکدّی می‌کنند و آبروی خود را از بین می‌برند و هیچ
إبائی هم ندارند؛ و افرادی را هم انسان می‌بیند که در
نهایت عفت و حیا از دنیا می‌روند و پول ندارند به
طیب مراجعه کنند. این یکی از وظائف مهمّ حاکم
است که به أعراض مردم رسیدگی کند.

روایت وارده از امیر المؤمنین علیه السّلام در

لزوم رسیدگی والی به رعیت قبل از بروز فقر

مرحوم شیخ حرّ عاملی روایتی از امیر

المؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند، راجع به فرستادن

پنج و سق^۱ خرما برای کسیکه از آن حضرت تقاضای کمک نموده بود. و اصل این روایت از حضرت صادق علیه السلام است که:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمْرِ الْبُغْيِغَةِ - وَ فِي نُسخَةِ أُخْرَى: الْبَقِيعَةِ - وَ كَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يَرْجُو نَوَافِلَهُ وَ يَوْمُلُّ نَائِلَهُ وَ رَفْدَهُ؛ وَ كَانَ لَا يَسْأَلُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا غَيْرَهُ شَيْئًا.

«أمیر المؤمنین علیه السلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغْبِغَه یا از تمر بَقِيعَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می شود) نه رطب، بلکه خرمای بغبغه که خرمای مرغوب بوده

^۱ و سق که به فتح واو، و بعضی به کسر (وسق) خوانده اند عبارت است از: شصت من. و بعضی حِمْلٌ بَعِيرٌ (یک بار شتر) را وسق می گویند. حجازیین، سیصد و بیست رطل را وسق می گویند؛ و عراقیین، چهارصد و هشتاد رطل را وسق می گویند؛ و هر رطلی دوازده وقیه است. بطور اجمال این معانی متقارند، و یک وسق یعنی یک بار شتر یا حداقل شصت من بار.

است، یا تمر بقیعه.

و این مرد هم مردی موجّه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی‌رفت. و شخصی بود متشکل به شکل افرادی که دارای غنا هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد.

و این مرد نه از علیّ، و نه از غیر علیّ هیچ تقاضائی ننموده بود.»

فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا سَأَلْتُكَ فُلَانٌ؛ وَكَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخُمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسُقٌّ وَاحِدًا!

«مردی به امیر المؤمنین علیه السلام گفت:

قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود؛ حال که شما می‌خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می‌کرد

«! فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا كَثْرَ اللَّهُ

فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبِكَ! أُعْطِيَ أَنَا وَتَبَخُلُ أَنْتَ؟!»

«امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت: خدا

مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند، من می‌بخشم و

تو بخل می‌کنی؟!»

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرْجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ

الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا ثَمَنَ مَا

أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَ ذَلِكَ لِأَنِّي عَرَّضْتُهُ أَنْ يَبْذُلَ لِي وَجْهَهُ الَّذِي

يَعْفِرُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَ رَبِّهِ عِنْدَ تَعَبُّدِهِ لَهُ.^۱

«اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد

نبخشم، تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من

سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه

را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال در

آورده‌ام، تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در

حال عبادت در پیشگاه پروردگرم و پروردگارش به

خاک بمالد، در

^۱ «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۲، کتاب الزکوة، باب ۳۹ از أبواب

صدقه، ص ۵۶

هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید.»

چقدر عالی بیان می‌کند! می‌فرماید: آبروی

یک شخص مسلمان بقدری بلند مرتبه و با اهمیت

است که با هیچ چیز نباید معاوضه شود. فقط مسلمان

باید صورت خود را به سجده بگذارد، و در موقع

عبادت برای پروردگار نیایش و گُرنش کند. انسان

صورت خود را برای سؤال در مقابل هیچکس نباید

قرار بدهد. چهره و سیما و آبروی انسان آنقدر

ارزشمند است که با حقیقت انسان برابر است. اگر

آبروی کسی از بین رفت، شخصیتش از بین رفته

است. اگر سؤال کرد، نفس خود را سؤال کرده است.

یعنی نفس خود را در حدود سؤال پائین آورده است.

و این سیما را خدا فقط به خود اختصاص داده است

و هیچ مسلمانی حق ندارد صورت خود را به خاک

بمالد و سجده کند، مگر برای پروردگار. و هیچ

مسلمانی حق ندارد از کسی تقاضا کند مگر از

پروردگار!

اینک تو می‌گوئی: به او بخشش نکن تا

بیچاره شود و بیاید از تو سؤال کند! آنوقت من

آنچیزی را که در مقابل تقاضایش دادم، ثَمَنَ مَا

أَخَذْتُ مِنْهُ اسْتِ وَ أَنْجَه اسْتِ او كَرَفْتَم كَچِيز كَمِی نَبوَدَه اسْتِ. اَلْآن پَنج بار شتر خَرَمَا بَه او دَادَم، اَمَّا اِگر سَوَال مِی كَرْد و سِپَس دَادَه بُوَدَم، مَن كَچِيزِ اسْتِ او كَرَفْتَه بُوَدَم كَه هِیچ كَچِيز كَی اسْتِ نَمِی تَوَانَسْت بَگِیرْد؛ و اَن شَخْصِیْت و اَبْرَوِی اِسْلَامِی و اِنْسَانِی او بُوَد.

وَصِیْت اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: وَ اَكْرَمُ

نَفْسِكَ عَن كُلِّ دَنْیَةٍ وَ اِنْ سَاقَتْكَ اِلَى الرَّغَائِبِ

اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ دَر بَازگِشْت اسْتِ اَز صَفِیْن، اَز كَمَلَه مَطَالِبِی كَه بَرای اِمَام حَسَن عَلَیْهِ السَّلَام مِی نَوِیْسَنَد اِین كَمَلَه اسْتِ:

وَ اَكْرَمُ نَفْسِكَ عَن كُلِّ دَنْیَةٍ وَ اِنْ سَاقَتْكَ اِلَى الرَّغَائِبِ؛ فَاِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِهَا تَبْدُلًا مِّنْ نَّفْسِكَ عِوَضًا. وَ لَا تَكُنْ عَبْدًا لِغَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللهُ حُرًّا.^۱

«نفس خود را از هر چیز پست که ترا پائین آورد بالا ببر، و اگرچه آن چیز پست و آن دنیه و تقاضا ترا به رغائب و بهره‌های وافی برساند؛ زیرا آنچه را که از

^۱ «نهج البلاغة» رساله ۳۱؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۵۱، قسمت چهارم از پنج قسمت رساله

نفس خود در مقابل این تقاضا از دست داده‌ای تا
آخر عمر قابل برگشت نخواهد بود. و چیزی معادل
و برابر با آن هیچگاه به دست تو نخواهد رسید!
عبد غیر نشو، خدا تو را آزاد قرار داده است.

اگر تو از شخصی سؤال بکنی بنده او شده‌ای.»

و از جمله کلمات آنحضرت است: وَ اِحْتَجَّ إِلَى مَنْ

شِئْتَ تَكُنْ اَسِيرَهُ، وَ اسْتَعْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ، وَ
اَمْنٌ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ اَمِيرَهُ.^۱

«به هر کس می‌خواهی نیازمند باش، که در

^۱ محدث نوری رحمة الله عليه در «صحيفة ثانوية علوية» در ص ۶۱ و ۶۲
آورده است که: وَ كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمُنَاجَاةِ عَلَى مَا رَوَاهُ جَمَاعَةٌ
مِنْ اَصْحَابِنَا، مِنْهُمْ الشَّيْخُ الصَّدُوقُ فِي «الْخِصَالِ» عَنِ الْحَسَنِ بْنِ حَمَزَةَ
الْعَلَوِيِّ، عَنِ يَوْسُفَ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّبْرِيِّ، عَنِ سَهْلِ بْنِ نَجْدَةَ، قَالَ: حَدَّثَنَا وَكَيْعٌ،
عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ أَبِي زَائِدَةَ، عَنْ عَامِرِ الشَّعْبِيِّ، قَالَ:

تَكَلَّمَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِتِسْعِ كَلِمَاتٍ ارْتَجَلَهُنَّ ارْتِجَالًا، فَقَانَ عِيُونَ
الْبَلَاغَةِ، وَ اَيْتَمَّنَ جَوَاهِرَ الْحِكْمَةِ، وَ قَطَعْنَ جَمِيعَ الْاَنَامِ اَنْ يَلْحَقْنَ بِوَاحِدَةٍ
مِنْهُنَّ.

ثَلَاثٌ مِنْهَا فِي الْمُنَاجَاةِ، وَ ثَلَاثٌ مِنْهَا فِي الْحِكْمَةِ، وَ ثَلَاثٌ مِنْهَا فِي الْاَدَبِ.

فَاَمَّا اللَّاتِي فِي الْمُنَاجَاةِ، فَقَالَ:

اِلٰهِي كَفَى بِي عِزًّا اَنْ اَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَى بِي فَخْرًا اَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا! اَنْتَ
كَمَا اُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ! وَ اَمَّا اللَّاتِي فِي الْحِكْمَةِ، فَقَالَ:

قِيَمَةُ كُلِّ امْرِيٍّ مَا يُحْسِنُهُ. وَ مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ. وَ الْمَرْءُ مَحْبُوٌّ تَحْتَ
لِسَانِهِ. وَ اَمَّا اللَّاتِي فِي الْاَدَبِ فَقَالَ:

اَمْنٌ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ اَمِيرَهُ! وَ اِحْتَجَّ اِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ اَسِيرَهُ! وَ اسْتَعْنِ
عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ

اینصورت اُسیر او هستی! از هر کس میخواهی بی
نیاز باش، که در اینصورت نظیر او هستی! به هر کس
میخواهی چیزی را عطا کن، که در اینصورت اُمیر او
هستی!»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس چهل و هشتم: تعزیر و شکنجه برای
إقرار متهم ممنوع؛ و إقرار پس از تعذیب
سندیت ندارد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد رعیت سه حقّ بر والی دارد:

أوّل، حقّ حفظ جان و مال و ناموس و

عرض. دوّم، حقّ آزادی شخصی و آزادی در عقیده

و قانون. سوّم، حقّ رسیدگی به امور رعیت از جهت

تأمین نیازمندیهای جسمی و روحی. در لزوم رعایت

حفظ جان و مال و ناموس و عرض مسلمانان بر والی

در درس قبل مطالبی بیان شد.

أما حقّ آزادی شخصی این است که: أفراد در

زندگی شخصی خود آزادند و مورد تعقیب و تهدید

واقع نمی‌شوند؛ و کسی را بمجرّد اتّهام نمی‌توان گرفت و او را به زندان انداخت، یا اینکه مجازات کرد. و تا هنگامی که جرم در نزد حاکم به ثبوت نرسد اجراء حدّ و تعزیر جائز نیست.

در سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مشغول خواندن خطبه بودند؛ در این میان بهز بن حکیم برخاست و گفت: یا رسول الله! همسایگان مرا به چه جرمی گرفتند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم اعتناء نفرمود. برای مرتبه دوّم در میان خطبه اعتراض کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتناء نفرمود. و در مرتبه سوّم که اعتراض نمود و از بازداشت آن اشخاص توضیح خواست، رسول خدا

صلی الله علیه و آله فرمود تا همسایگانش را آزاد کنند^۱ از اینجا بدست می آید که کسی را نمی توان به مجرد اتهام گرفت.

أما بعضی گفته اند حبس بر دو نوع است: اول حبس مجازاتی، دوم حبس تحقیقی.

حبس مجازاتی، آن است که افراد را طبق حکم حاکم، بعد از ثبوت جرم، به عنوان تأدیب و جزای جرم و جنایت در زمان محدود و مشخصی به زندان می اندازند. أما حبس تحقیقی آن بازداشتی است که به عنوان کشف جرم و تحقیق در مورد مسأله ای انجام می پذیرد تا جرم و یا عدم آن اثبات شود، و متهم، یا مجرم شناخته شده و یا تبرئه گردد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را به صرف تهمت نمی گرفت. فقط در يك روایت داریم که به مجرد اتهام، پیغمبر شخصی را در نصف روز بازداشت فرمود و بعد او را رها کرد. و هر اتهامی که اتفاق می افتاد پیغمبر بین مدعی و مدعی علیه را جمع

^۱ «الاحکام السلطانیة» فرء، ص ۲۵۸، تعلیقه (۳).

می‌کرد و بر اساس اینها اَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْاِيْمَانِ وَ الْبَيِّنَاتِ^۱
حکم می‌فرمود؛ و همانجا مطلب فیصله پیدا می‌کرد. و
اگر أحياناً مدعی دلیلی علیه مدعی علیه نداشت، از
مدعی علیه ضمانت می‌گرفتند و او را آزاد می‌کردند. و
اگر مدعی علیه دلائلی می‌آورد، یا مدعی بعداً دلائلی
می‌آورد و اثبات می‌کرد، بر طبق همان عمل می‌شد. و
إِلَّا مدعی علیه آزاد بود، و تا هنگامیکه دعوی در نزد
پیغمبر به ثبوت نرسیده بود هیچکس او را نمی‌گرفت.
افرادى را که بعنوان تحقیق بازداشت می‌کنند
- بنا بر اینکه بگوئیم: حبس تحقیقی در حال
ضرورت و در بعضی مواقع بدون إشکال است -
شکنجه دادن و تعذیب نمودن آنان جائز نیست.

^۱ «أضواءٌ على السنة المحمّديّة» تأليف شيخ محمود أبو ريّة، ص ۴۴

به مجرد اِتِّهام کسی را نمی‌توان تعذیب نمود؛
و اِقراری که بر اَساس شکنجه و تعذیب گرفته شود
حجّیت ندارد و ثابت نیست. آن اِقرار روی زمینه
اضطراب و اضطرار بوده و حجّیت ندارد؛ و قاضی
نمی‌تواند بر آن اَساس حکم کند. اِقرار و اعتراف باید
در زمینه عدم شکنجه و تعذیب باشد.

**کلام افرادی که می‌گویند بقاء اسلام متوقّف
است بر شکنجه متّهم بدون ثبوت جرم، غلط
است**

و اگر اِشکال شود: چنانچه شکنجه و تعذیب
افراد برای کشف جرم و تحقیق پیرامون مسأله‌ای که
ارتباط با امنیت و بقاء حکومت اسلام دارد جائز
نباشد، موجب خواهد شد که خللی در این قضیه پیدا
گردد و امنیت خاصّه یا عامّه را به خطر اندازد.
بنابراین، بقاء حکومت متوقّف بر شکنجه و تعذیب
افراد است که ابتداءً انسان از مقاصد آنها خبر
ندارد، و به خودی خود هم اِقرار و اعتراف نمی‌کنند؛
و تا شکنجه و تازیانه‌ای نباشد مطلب کشف
نمی‌شود.

جواب این است که: بگذار کشف نشود!
وقتی خداوند میگوید انسان بدون جرم نمی‌تواند
کسی را تعذیب کند، جائز نیست شخص بیگناهی را
تازیانه بزند، و یا به انواع شکنجه‌ها او را مبتلی کند
تا مطلب منکشف شود. اسلام راه انکشاف بدین
طریق را بسته است و راههای دیگر را تجویز نموده
است؛ از هر راهی که میسر خواهد شد. از راه
شکنجه و تعذیب نمی‌توان کشف حقیقت نمود.

اگر هم حقیقت ثابت شود حجیت ندارد؛
چون اقرار و اعتراف بر اساس شکنجه ملغی است.
شخص بی گناهی را نمی‌توان شکنجه و تعذیب
نمود، تا اینکه منکشف شود: آیا این متهم مجرم
است یا مجرم نیست؟!

و چنانچه گفته شود: اگر بقاء اسلام متوقف
بر این امر باشد موجب جواز است؛ جواب داده
می‌شود: کدام اسلام؟! اسلامی که با این ضوابط که
از جمله مقدمات آن تعذیب افراد مبرا و پاکی که
حاکم نسبت به آنها سوء ظن پیدا کرده و آنها را
شکنجه می‌دهد بخواهد قوام یابد، مورد نظر رسول
خدا نخواهد بود.

آن اسلامی که قرآن می گوید و رسول خدا می فرماید و مکتب امیر المؤمنین می گوید، و آن اسلامی که آحاد فرقه های اسلامی، اعم از خاصه و عامه در آن اجماع دارند غیر از این است. کلام در همان اسلامی است که خدا میگوید. در آن اسلامی که رسول خدا میفرماید، به مجرد اتهام کسی را نمی توان شکنجه داد. هر راهی را که میخواهید بروید، ولیکن این راه بسته است. باید در قضیه تحقیق نمود و کمال دقت را مرعی داشت و صبر نمود تا افراد مجرم از غیر مجرم شناخته شوند. مجرم باید طبق قانون محاکمه و مجازات شود و افرادی که مجرم نیستند تبرئه و آزاد شوند.

اسلام دین مصلحت اندیشی پنداری و توهّمات فکری نیست؛ بر اساس حقّ است. تمام مجاهدات امیر المؤمنین علیه السّلام بر اساس حقّ است. امیر المؤمنین علیه السّلام می توانست به عنوان مصلحت اندیشی پنداری، چند روزی موقتّ والیان خلیفه پیشین را بر سر کار خود بگمارد و استمرار بدهد، و بعد یکی یکی آنها را از سر کار بردارد. و می توانست به یک وعده خلاف بعضی از متمرّدین

را آرام کند و بعد بر آنها حمله نماید؛ کما اینکه این طریق و رویه در بین سیاسیون عالم متداول است.

حکومت أمير المؤمنين عليه السلام نمی تواند

روی پایه مصالح سیاسی بدون حقّ قرار گیرد

أمّا أمير المؤمنين عليه السلام این کار را نمی کند. یک کلام دروغ، یا یک کلام توریه نمی گوید. علناً می گوید: در حکومت من دست متعدّی و آن افرادی که مورد امضای من نیستند کوتاه است و یکساعت هم نمی توانند حکومت کنند. و تمام آن والیان را جز افراد معدودی عزل فرمود.

امیر المؤمنین علیه السلام عهده دار بقاء شریعت و متکفل حفظ آن به هر کیفیتی، اعمّ از صدق و کذب و راستی و مکر و حيله نیست؛ او بنده ایست از بندگان خدا و حامل تکلیف خدا. به او تکلیف شده است بر اساس صدق و عدالت و حقّ باید مردم را حرکت بدهد. خلاف حقّ نباید باشد. حال بواسطه اجرای حقّ، مردم شورش می کنند، قیام می کنند یا نمی کنند، جنگ جمل و

صفین و نهروان بر پا می‌شود، خونش ریخته می‌شود به او مربوط نیست. او می‌گوید: خدا به من دستور داده است از این راه بروم و راههای دیگر بر من مسدود است؛ و من باید به وظیفه خود عمل کنم.^۱ در یکی از همین منازل صفین بود که یکی از سرلشکران معروف شام نزدیک امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت: یا علی! ترا بخدا بیا و دست از جنگ بردار و مگذار دیگر خون ریخته شود؛ ما به

^۱ غزالی در «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۱۷۶ گوید: روایت است که عمر شبی در مدینه پاسداری مینمود، دید مردی با زنی مشغول زنا میباشند؛ چون صبح شد بمردم گفت: نظریه شما درباره امامی که مردی و زنی را بر عمل زنا ببیند و حدّ بر آن دو جاری کند چیست و با آن امام چه عملی انجام میدهید؟! گفتند: تو امام هستی و اختیار با تست! علی رضی الله عنه گفت: برای تو چنین حقی نیست و در صورت إقامة حدّ بر خودت حدّ جاری میگردد؛ چون خداوند بر این امر کمتر از چهار نفر شاهد را مأمون قرار نداده است و پس از آن مردم را رها کرده است تا جائی که خودش خواسته است ایشان رها باشند. عمر بار دگر از مردم پرسید؛ و آنان به مانند گفتار اولشان پاسخ دادند و علی رضی الله عنه به مانند گفتار اولش پاسخ داد.

در اینجا غزالی میگوید: این قضیه دلالت دارد بر آنکه عمر در تردید بوده است که آیا شخص والی میتواند به علم خودش در حدود خدا حکم کند یا نه؟ روی این اساس از برای آنکه مبدا با إخبارش به زناى آن دو نفر حدّ قذف بر او جاری شود، و قاضی حقّ اجرای حدّ به علم خود را نداشته باشد، به مردم از راه سؤال و تقدیر و فرض رجوع کرد، نه از راه إخبار. و مال و مرجع گفتار علی این بود که: امام چنین حقی را ندارد.

و این از بزرگترین أدله‌ای است که شرع خواسته است زنا و قبائح و فواحش مردم مستور بماند؛ چرا که زشت‌ترین فواحش زناست و آن را مربوط و منوط به چهار نفر شاهد عادل کرده است که با چشم خود این عمل را از مرد و زن مانند میل در سرمه دان ببینند، و آن هیچگاه اتفاق نمی‌افتد. و اگر قاضی هم تحقیقاً علم پیدا نماید، حقّ کشف آنرا ندارد

شام بر می‌گردیم و تو هم با تمام اصحاب و
لشکریان‌ت به کوفه برگرد! و شاید از روی نُصح و
دلسوزی هم گفته است.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بخدا قسم
من هم داعیه جنگ ندارم. من هم نبرد و درگیری
خونین و مبارزه و جلاء وطن و از خانه و آشیانه
بیرون

آمدن را طبق مزاج و ذوق خود نمی دانم؛ ولی چه کنم؟! بخدا قسم آن منهاجی که من دارم اجازه نمی دهد یک ساعت معاویه را بر سر کار باقی بدارم و تفویض ولایت او را بر مردم بنمایم.

البته این روایت را نقل به معنی کردیم و مفاد آن است، نه اینکه معنی تحت اللفظی روایت است. کلام در اینجا است که امیر المؤمنین علیه السلام نمی تواند بکوفه برگردد و معاویه هم در شام مشغول کارهای خود باشد و به امیر المؤمنین علیه السلام باج بدهد و خطبه ها را بنام امیر المؤمنین علیه السلام بخواند و سلام و صلوات هم بلند کند، و بر اساس غیر قانون خدا و عقل و اسلام مردم را حرکت بدهد. امیر المؤمنین علیه السلام تشنه سلام و صلوات نیست. او حاضر است در بالای منابر او را لعن و سب کنند ولی از وظیفه خودش تخطی نکند، و وقتی شمشیر به فرقش می خورد بگوید: فُزْتُ وَ رَبِّ الْكُعْبَةِ! یعنی نامه عمل پاکیزه و قبولی بدست من رسید. این بر اساس حق است. این امیر المؤمنین می گوید: شخص متهم را نمی توان شکنجه داد. شخصی که مورد اتهام

است (اتّهام شخصی، اتّهام نوعی، اتّهام سیاسی، هر گونه اتّهامی) انسان نمی تواند او را شکنجه کند؛ شاید که این متّهم مجرم نباشد. در هزار نفر، ده هزار نفر، صد هزار نفر، یکی اگر مجرم نباشد همان کافی است. باید جرم ثابت شود آنوقت اگر انسان حدّ جاری کند، قصاص کند، بکشد و هر کاری که خدا دستور داده است دیگر راه باز است.

ولی قبل از إحراز جرم، انسان برود و بیگناهی را به داعی اینکه اگر او را شکنجه ندهم کشف سرّ نمی شود و پرده ها برداشته نمی شود و اسلام در خطر می افتد و چنین و چنان، او را به انواع عذابها و شکنجه ها بیازارد حرام است.

اینها راههایی است که شرع دستور نداده و همگی آنها مسدود است.

أمّا آزادی در عقیده این است که: مردم مسلمان در عقیده، یعنی در

کیفیت سلوک و روش و منهاج آزادند؛ بلکه بالاتر از اینها عقیده مخالفت یا موافقت با حکومت و قبول کردن یا قبول نکردن قانون - تا جایی که دست به کارهای مخالف نزدند - را می‌توانند داشته باشند و کسی حقّ جلوگیری از آنها را ندارد. مثلاً مردم می‌توانند از زید تقلید کنند یا از عمرو تقلید کنند، گرچه در شروع حکومت اسلام همگی باید از أعلم فی الامّة مسائل را بگیرند و تقلید کنند؛ و أعلم فی الامّة همان کسی است که حکومت دارد. بین مقام حکومت و مرجعیت تفاوتی نیست؛ و این مطلب گذشت. أمّا عملاً اگر کسی نمی‌خواهد از حاکم تقلید کند، بلکه دیگری را از او أرجح می‌داند، و کارهایش هم مخالف ظواهر اسلام نیست و شعاری بر خلاف اسلام نمی‌دهد، إشکال ندارد؛ می‌تواند از هر کسی که بخواهد تقلید کند.

یا کسی در قلبش حکومت را قبول ندارد، نداشته باشد! یا قانون را قبول ندارد، قانون اسلام را قبول ندارد، نداشته باشد! حاکم نمی‌تواند به مجرد اینکه کسی عقیده به این مسائل پایبند نیست او را تعقیب کند. بهترین دستور و روشن‌ترین دستور در

این موقع و در این موارد دستور العملی است که امیر
المؤمنین علیه السّلام به خوارج نشان دادند.

حضرت به خوارج، آزادی در عقیده دادند

خوارج مردمی بودند که علیه امیر المؤمنین
علیه السّلام قیام کردند و حکم به کفر حضرت دادند
و گفتند: علیّ کافر است! اینها در حقیقت فرقه‌ای
بودند نظیر آنارشیستهای این زمان، یعنی هرج و مرج
خواهان؛ یا نهیلیست‌ها، یعنی منکر همه چیز.
خوارج هم اینطور بودند و در حالیکه حضرت خطبه
می‌خواندند یکی از آنها برخاست و گفت:

لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ تَعَالَى! حُكْمَ فَقَطِ اِخْتِصَاصِ بِيخْدَا

دارد و اختصاص بشما ندارد، و شما حقّ حکم نداری!

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: كَلِمَةٌ حَقٌّ

أُرِيدَ بِهَا بَاطِلٌ. لَكُمْ عَلَيْنَا ثَلَاثٌ: لَا نَمْنَعُكُمْ مَسَاجِدَ اللَّهِ

أَنْ تَذْكُرُوا فِيهَا اسْمَ اللَّهِ، وَ لَا نَبْدُؤُكُمْ بِقِتَالٍ، وَ لَا

نَمْنَعُكُمْ الْفِيءَ مَا دَامَتْ أَيْدِيكُمْ مَعَنَا^۱.

«حضرت در جواب آن قائل فرمود: این کلام

حقی است که إرادة باطل از آن شده است. برای شما

بر عهده ما سه چیز است: یکی اینکه: شما را از

مساجد خدا منع نکنیم؛ چون مساجد را خداوند قرار

داده است تا ذکر خدا در این مساجد بشود و شما

ممنوع از ورود در مساجد و ذکر و نماز نیستید. دوّم:

ما ابتدا به جنگ با شما نمی‌کنیم. و سوّم اینکه: تا

هنگامی که دستهای شما با ماست و در تحت

حکومت ما هستید و علیه ما قیامی ندارید، ما از فیء

و بیت المال و غنائمی که باید بشما داده شود شما را

منع نمی‌کنیم.»

با اینکه خوارج حکم به کفر حضرت که

خلیفه المسلمین و والی و حاکم المسلمین است

دادند، و با اینکه تمام أعمال و أفعال حضرت که به

عنوان حکومت مسلمین انجام می‌دهد را قبول

ندارند، ولی حضرت در مقابل این إنکار عکس

العمل فعلی، از ضرب و شتم و حبس و قتل و أمثال

^۱ «الاحکام السلطانیّة» فرّاء، ص ۵۴

اینها را بر آنها روا نداشت و آنها را در کارشان آزاد گذاشت.

خوارج مجموعاً دوازده هزار نفر بودند که بر حضرت خروج کردند. حضرت، عبد الله بن عباس را فرستاد و با آنها مباحثه و محاجّه کرد؛ و از روی کتاب و سنت بر آنها اثبات کرد که کلام امیر المؤمنین علیه السلام حقّ است و کارش حقّ است؛ و بر آنها ثابت شد که راهشان باطل است. در اینحال چهار هزار نفر از آنها توبه کردند و برگشتند. حضرت به آنها پیغام داد: شما آزادید، هر جایی می خواهید بروید، بشرط اینکه خونی را نریزید و راهی را مسدود نکنید، و بر مسلمانی تعدّی و تجاوز نکنید؛ و اگر چنین کردید با شما جنگ خواهم نمود.

نبرد با خوارج در شرائط تعدّی و خونریزی

آنان تحقّق یافت

عبد الله بن شدّاد می گوید: قسم بخدا امیر المؤمنین علیه السلام دست به جنگ نزد مگر اینکه آنها خونها ریختند و شورشها کردند و تعدّیها نمودند و

راهها بریدند، و عبد الله بن خَبَّاب بن اُرتّ را که رئیس و گماشته حضرت بر آنها بود کشتند، و شکم زنش را پاره کردند و بچّه را از شکم عیالش بیرون آوردند؛ با اینکه عبد الله از بزرگان اسلام و صاحبان تاریخ در اسلام است.

پدرش خَبَّاب بن اُرتّ از معذبین در اسلام و از افرادی است که کفّار قریش در مکه در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار او را شکنجه داده بودند و با کارد پشتش را پاره کردند، گوشتش را پاره پاره کردند و بر روی زمین های داغ و ریگ گرم بیابان مکه به پشت خوابانیدند، و می گفتند: دست از خدا و رسالت محمّد بردار و او بر نمی داشت. داستان خَبَّاب بن اُرتّ و تعذیب وی در روایات و در کتابهای تراجم احوال و رجال، معروف و مشهور است.

یک روز عُمَر به او گفت: می خواهم پشتت را بینم که این کفّار قریش با تو چه کردند؟! وقتی او برهنه شد و پشتش را به عمر نشان داد، عمر وحشت کرد. می گویند: تمام پشت این مرد عیناً مانند یک

خیک خشک شده ترک خورده در آمده بود؛ و پسر او عبد الله را که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام و در راه او بود به عنوان اینکه چرا علیه امیر المؤمنین علیه السّلام اقدام نمی‌کنی و حکم او را قبول کردی کشتند، و شکم زنش را هم دریدند و بچه‌اش را بیرون آوردند.

امیر المؤمنین علیه السّلام دیگر صبر را جائز ندانست و به جنگ با آنان شتافت؛ عدّه آنها هشت هزار نفر بود. ابتدا حضرت خطبه مفصّلی خواندند؛ و در اثر همین خطبه ۴ هزار نفر از آنان برگشتند و ۴ هزار نفر بر مرام خود اصرار ورزیدند. و از جمله افرادی که در مقابل امیر المؤمنین علیه السّلام قرار گرفت ابن کوّاء بود با ده نفر. امیر المؤمنین علیه السّلام او را خواستند، ابن کوّاء جلو آمد با همان ده نفری که از طرفداران و هواخواهانش بودند، و حضرت با او سخن گفتند و استدلال کردند. ابن کوّاء دست از جنگ برداشت و آن ده نفر هم دست از جنگ برداشتند؛ اتمام حجّت شد. حضرت با آن ۴ هزار نفر دیگر

جنگ نمودند؛ همه کشته شدند غیر از ۹ نفر که

فرار کردند.^۱

شاهد ما در این است که حضرت می‌فرماید:

شما خلافت را قبول ندارید؟ اشکال ندارد؛ بروید

دنبال کارت‌تان! آزادید! و تا وقتی که علیه حکومت

اسلام و مسلمین قیام و شورش نکنید، هرج و مرج

نکنید، میتینگ‌های مخالف برای جمع آوری افراد

باطل به دور خود و امثال اینها که منجر به خون ریزی

و قطع طریق و کج دستی و تجاوز به اموال و نوامیس

و اعراض مسلمین باشد بر پا نکنید، به شما کاری

ندارم. و حضرت هم به همین نهج عمل کردند؛ و

این نهایت درجه آزادی در عقیده را می‌رساند.

ببینید! اسلامی که اینقدر بر احکام و قوانین

^۱ در کتاب «النص و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۳۵۲ گوید: ابن عبد البر در

ترجمه علی ابن ابی طالب علیه السلام در «استیعاب» بدین عبارت آورده

است. وَ رَوَى مِنْ حَدِيثِ عَلِيٍّ، وَ مَنْ حَدِيثِ ابْنِ مَسْعُودٍ، وَ مِنْ حَدِيثِ أَبِي

أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ، أَنَّهُ - يَعْنِي عَلِيًّا - أَمَرَ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ - يَوْمَ الْجَمَلِ - وَ

الْقَاسِطِينَ - يَوْمَ صِفِّينَ - وَ الْمَارِقِينَ - يَوْمَ النَّهْرَوَانَ -.

قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ: وَ رَوَى عَنْهُ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا وَجَدْتُ إِلَّا، الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ

بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى؛ اه.

و أيضاً این روایت را در کتاب «الفصول المهمة» طبع پنجم، ص ۱۲۶، در

تعلیقه از همین مصدر روایت نموده است

خود از نقطه نظر باطن و میل قلبی پافشاری دارد، تا چه اندازه مراعات نموده است، تا که افرادی که اسلام را می‌پسندند، جان و دل و عقیده آنها دارای اسلام ظاهری و باطنی باشد! اما اگر کسی در عقیده خود اسلام را قبول ندارد، در میان قلب خود خدا را قبول ندارد، حکومت اسلام او را تعقیب نمی‌کند که عقیده‌ات چرا چنین و چنان است؟! تفتیش در عقیده نمی‌کند. تو که اسلام را به ظاهر قبول نمودی و علیه حکومت اسلام قیام نکردی، من چکار به عقیده باطنی تو دارم!؟

أهل ذمّه، یهود و نصاری و مجوس در پناه

اسلام، در عقیده و مذهب آزادند

من یهود و نصاری و أهل ذمّه را هم در

حکومت خود که به پناهندگی من

و به ذمه من هستند محافظت نموده و از آنها پاسداری می‌کنم؛ عقیده آنها هر چه می‌خواهد باشد.

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ رَاجِعَ بِهِ عَقِيدَهُ اسْتِ، نَه

پذیرش اسلام در ظاهر امر

و این معنی لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ

مِنَ الْغَيِّ^۱ است. دین مجموع دستورات و فرامینی

است که از عقیده سرچشمه می‌گیرد؛ و در عقیده

انسان اکراهی نیست. اصلاً دین قابل اکراه نیست.

عقیده قلبی قابل اکراه نیست.

لَا إِكْرَاهَ، یا جمله اخباریه است یا انشاء است.

یعنی نباید اکراهی در عقیده باشد. باید مقدماتی

فراهم کرد تا اینکه عقیده اصلاح گردد؛ ولی خود

عقیده بنا به اکراه پیدا نمی‌شود، و نباید پیدا شود.

سپس می‌فرماید: قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ.

یعنی با وجود و ظهور اسلام و قوانین و احکام آن،

رشد از غیّ جدا شد و در دو صف متمایز قرار

گرفت. هدایت از ضلالت متمایز گشت و در صف

^۱ صدر آیه ۲۵۶، از سوره ۲: البقرة

مقابل قرار گرفت.

کسانی که می‌گویند از **لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ**

استفاده می‌شود که منظور اسلام اینست که: در دین هیچ اکراهی نیست؛ یعنی مردم هر فکر و هر دینی که می‌خواهند برای خود بپسندند، بپسندند؛ یهودی^۱ باشند، نصرانی^۲ باشند، هر مرامی می‌خواهند داشته باشند داشته باشند، حرف آنها غلط است.

اسلام می‌گوید: انسان فقط باید اسلام داشته

باشد. **وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ**

فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۱ **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**^۲.

اسلام برای تربیت مردم است؛ برای دعوت

به حق و توحید است. و افرادی که مسلمان نیستند

اصلاً برای آنها ارزش قائل نیست. تمام جهادها برای

دعوت آنها به فطرت توحید است؛ و لذا با یهود و

نصاری که دارای توحید

^۱ آیه ۸۵، از سوره ۳: آل عمران

^۲ صدر آیه ۱۹، از سوره ۳: آل عمران

هستند در جهاد تخفیف قائل است و آنها را اگر
إسلام نیاورند، با گرفتن جزیه بر همان مرام اولیه
خود آزاد می‌گذارد و نمی‌کشد.

معنی آیه این نیست که شما در هر مرامی که
میخواهید آزادید؛ هر عقیده‌ای که انتخاب کنید
مختارید! وقتی خداوند اسلام را حقّ می‌داند، توحید
را حقّ می‌داند و بس، و رسالت رسول الله را حقّ
می‌داند و بس، دیگر در این صورت نمی‌تواند اجازه
دهد که افراد دنبال هر مرام و هر عقیده و هر آئینی
بروند. این کلام خلاف ضرورت اسلام است.

لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ معنیش اینست که: در عقیده
باطنی و قلبی افراد اجبار و اکراهی نیست؛ یا اخبار
از این معنی است که: فردی که اسلام آورد عقیده
باطنی او هر چه باشد به آن دسترسی نیست. پس
معنی آیه اینچنین نیست که انسان در هر مرامی آزاد
است، بلکه مفاد و تفسیرش این است که: بعد از
اینکه غیّ از رشد جدا شد و ضلالت از هدایت متمایز
گشت، آن کسی که دنبال غیّ و ضلالت می‌رود
خودش بین خود و خدا به آثار و عواقب وخیم آن

می‌رسد، و آن کسانی که به رشد رسیده‌اند، آنها دنبال حقیقت و سعادت می‌روند.

و در مقابل اینها افرادی هستند که می‌گویند:

خیر، دین، دینِ اِکراه است و حتماً باید که مردم با اِکراه و اضطرار و اجبار اسلام بیاورند. و دلیلش

آیات جهاد است که امر به قتال با مشرکین می‌کند: **وَ**

قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً^۱ و بطور کلی

حیات اسلام بر اساس جهاد است. آنوقت چگونه

می‌توان گفت: اسلام دینی است که در آن اِکراه

نیست. مگر اِکراه از این بالاتر می‌شود که با شمشیر

بیایند و انسان را وادار بر دینی کنند؟!!

امام سجّاد علیه السّلام در خطبه‌ای که در شام

و در حضور یزید خواندند، می‌فرماید: من فرزند آن

کسی هستم که آن قدر شمشیر بر خراطیم عرب زد

تا شهادت به لا اِلهَ اِلَّا اللهُ دادند

^۱ قسمتی از آیه ۳۶، از سوره ۹: التّوبة.

خراطیم جمع خرطوم به معنی بینی است. یعنی آن قدر شمشیر بر دماغها و بینی‌های مردم کوبید تا اینکه گفتند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. أمير المؤمنين عليه السلام باید با شمشیر بر خراطیم آنها بکوبد تا شهادت به توحید بدهند! زیرا صاحبان خراطیم، بهائم و درندگان هستند که بجز کوبیدن شمشیر بر خرطوم آنها راه دیگری نیست.

وقتی راه سعادت، راه توحید و اسلام و بهره از این مواهب عالیه است، و آنها از این راه می‌گریزند و حاضرند به هر دنائت و خساست و رذالتی تن بدهند تا اسلام نیاورند، باید آنها را با شمشیر راست کرد؛ و آنقدر شمشیر بر خرطومشان کوبید تا اینکه در طریق مستوی قرار گیرند. دین حقّ اینچنین دینی است!

جهاد از ارکان اسلام است، و عزّت اسلام به جهاد است؛ و این امر مسلم است. پس در اینکه حتماً مردم باید مسلمان بشوند و دین، دین اسلام است (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)^۱ شکی نیست؛ و

^۱ صدر آیه ۱۹، از سوره ۳: آل عمران

جهاد هم از ارکان ضروریه و ثابت است. و لذا این آیه ناسخ آیه **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** نخواهد شد، کما اینکه بعضی از مفسرین اینطور پنداشته اند.

گفته‌اند: **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** صحیح است، أمّا

این آیه در بدو اسلام بود؛ ولی بعداً آیاتی آمد، مانند:

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ^۱ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِمْ هُمْ يَصْنَعُونَ الْفِتْنَةَ وَ هُمْ كَافِرُونَ^۲

«هرجا مشرکی یافتید بکشید.» که آیه **لَا إِكْرَاهَ فِي**

الدِّينِ را نسخ کرد

این استدلال تمام نیست، و این آیات ناسخ نیستند. **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** راجع به عقیده باطنی است،

نه احکام ظاهری. در احکام ظاهری و پذیرش

حکومت اسلام و گردن نهادن به ولایت فقیه و

محکمه اسلام و فتوای فقیه همه باید تسلیم باشند و

نمی‌توانند چون و چرا کنند.

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ در مقام عقیده قلبی است و

^۱ آیه ۲۹، از سوره ۹: التَّوْبَةِ

^۲ قسمتی از آیه ۸۹، از سوره ۴: النَّسَاءِ

هیچ منافاتی با قتال ندارد. و آیات: **قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ،** و **يَا قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً** و أمثال آن اگر ناسخ **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** بوده باشند باید ناسخ مبدأ حکمش باشند حکمی که نسخ می کند حکمی را، ملاک آن حکم را هم نسخ می کند؛ مبدأ و منشأ آن حکم را هم نسخ می کند؛ در حالی که خداوند علّت **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** را **قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ** قرار داده است.

چرا إکراه در دین نیست؟ زیرا بعد از این آیات ظاهرات و أدلّه و بینات، دیگر راه رشد از راه غیّ جدا شده است. و در این صورت دیگر إکراه معنی ندارد، و خود بخود قلبهای مریض از قلبهای سالم و راشد متمایز شده، و در دو صفّ متقابل قرار گرفته اند.

و این مطلب **(قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)** قابل نسخ نیست و هیچگاه برداشته نمی شود. آیات محکّمات قرآن و أخبار مبینه شرع قابل نسخ نیست؛ و وقتی قابل نسخ نبود حکمی هم نمی تواند **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** را که بر مبنای **قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ** است

بردارد.

و علی هذا، **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** بر موطن خود

باقی است، و آیات جهاد هم بجای خود باقی خواهد

بود و هیچکدام تصادمی با یکدیگر ندارند. **لَا إِكْرَاهَ**

فِي الدِّينِ راجع به اعمال قلبی و اعتقاد باطنی است؛

هر کس هر عقیده‌ای می‌خواهد داشته باشد **إِكْرَاهِي**

نیست. **وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً** در احکام ظاهر و

تسلیم شدن به حکم اسلام است و **إِقْرَار** و اضطرار

و **إِجْبَار** به قبول اسلام است.

دین اسلام دینی است جهانی و عمومی، و

مردم **طَوْعاً** یا **كُرْهاً** باید

مسلمان شوند. این است ابدیت اسلام و حقیقت اسلام که از نقطه نظر باطن، فقط دعوت میکند به زنده شدن دلها. اما از عقیده باطن تفتیش نمی کند و به آن دست نمی زند و کار ندارد؛ و از نقطه نظر ظاهر به اشدّ مراتب پاسدار حفظ قوانین و احکام اسلام است. این بود حقّ دوّم از حقوقی که رعیت بر والی دارد.

سوّمین حقّ رعیت بر ولات، مراقبت در بهداشت بدنی و روحی است

اما حقّ سوّم: رسیدگی والی به امور رعیت از جهت تأمین نیازمندیهای جسمی و روحی است. تأمین نیازمندیهای جسمی بر عهده حاکم است و باید افراد را زیر نظر بگیرد. فقراء را بشناسد؛ زکات را جمع آوری کند؛ از اغنیاء بگیرد و به فقراء و مستمندان قسمت کند. این حقّ رعیت و لازم بر فقیه است. آنچه رعیت در بقاء جسم و سلامت خود، از لباس و مسکن و بهداشت و حفظ الصّحّة و دفع امراض و بیماریها و آنچه بطور کلی بدان نیازمند است، باید توسط حکومت اسلام بنحو احسن و

أتقن و أصلح تأمین شود. و حاکم باید به افرادی که پیر می‌شوند و از کار می‌افتند و قدرت بر کار ندارند از بیت المال پردازد، و از غنائم به آنها ببخشد. و خلاصه از صدقاتی که مسلمانها جمع آوری میکنند زندگی آنها را تأمین کند. همچنین رسیدگی به معلولین و مرضائی که نمی‌توانند خودشان را اداره کنند به عهده اوست.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: **أَنَا وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ**. کسی که بمیرد و مالی باقی گذارد، من وارث آن مال هستم. و دیه آن شخص که بمیرد و وارثی ندارد که دیه‌اش به او برسد، از آن من است. و اگر متوفی دیه‌ای بر عهده‌اش باشد و وارثی نداشته باشد تا پردازد، من آن دیه را می‌پردازم. زیرا کسی که فوت کند و دیه‌ای بر عهده‌اش باشد، به مجرد مردن، پرداخت آن حال می‌گردد و باید فوراً پرداخته شود. افراد باید بیایند و از این شخص دیه بگیرند. در اینجا می‌آیند و دیه را از حاکم می‌گیرند، زیرا حاکم وارث آن کسی است که وارث ندارد. و دیه‌ای که باید ورث پردازند به حاکم تعلق می‌گیرد.

معنی أَنَا وَارِثٌ نه اینست که من شخصاً وارثم،

بلکه به عنوان ولایت، و به عنوان ولایت فقیه و ولایت
إمام و رسول الله، تمام آن اموالی که بی سرپرست و بدون
مالك است باید به بیت المال برسد و قسمت شود؛ و
من عهده دار تقسیم و تنظیم آن هستم.

السُّلْطَانُ وَلِيٌّ مَنْ لَا وَليَّ لَهُ، و السُّلْطَانُ وَارِثٌ مَنْ

لَا وَارِثَ لَهُ نیز همین معنی را می‌رساند که: بر عهده
حاکم است که نقاط ضعف در میان مردم را ترمیم کند
و هر پیرمرد از کار افتاده، اعمّ از مسلمان و ذمی را
دستگیری نماید. زیرا همینطور که حکومت اسلام
موظّف به نگهداری و پاسداری از مسلمانان است،
موظّف و متعهّد به نگهداری اهل ذمه نیز می‌باشد.

اگر بعضی از افراد اهل ذمه پیر و از کار افتاده

و یا مریض و زمینگیر گشتند، و یا نابینا شدند و از
عمل ایستاده و احتیاج به صدقه پیدا کردند، دیگر
لازم نیست که اهل ملّت آنها یعنی خصوص یهودیان
و مسیحیان و زرتشتیان به آنها صدقه بدهند، حاکم
اسلام صدقه را از ملّت آنها بر می‌دارد و از بیت المال
مسلمین به آنها کمک می‌کند تا سرحدی که خودکفا

گردند.

اگر زنی شوهرش بمیرد و بیوه شود، اگر
طفلی پدرش بمیرد و یتیم شود، مراقبت از تمام اینها
بر عهده حاکم اسلام است. او بر یک اساس بسیار
صحیح و درست و استوار باید به همه اینها رسیدگی
کند؛ و این خود چندین وزارتخانه می‌طلبد.

و از جمله کتابهایی از کتب سابقین که در این
زمینه نوشته شده و کیفیت پیاده کردن این احکام را تا
سطح پائین بیان کرده است، کتاب «أحكام السلطانية»
فرّاء و «أحكام السلطانية و الولايات الدّينية» ماوردی
است؛ و خوب کیفیت تشکیلات و رسیدگی به این
امور را بیان کرده است.

در اسلام محکمه شخصی برای بعضی افراد

نیست، همه در تحت قانون تساوی دارند

اسلام برای ملت خود چه مسلمان و چه ذمی
از نقطه نظر حقوق (حقوق واجب) یک رویه و
ممشی را در نظر گرفته است. مثلاً اگر یک فرد ذمی
آمد و از

یک نفر مسلمان شکایت کرد محکمه خاصی برای این مسأله ندارد؛ همان محکمه عامّ و ولایت فقیه است.

شخص ذمّی می آید، مسلمان هم می آید، فرد ضعیف می آید، قویّ و صاحب شوکت و اعتبار هم می آید. هیچ تفاوت و تمایزی در میان افراد نیست. اسلام برای بعضی افراد حکم خاصّ قرار نداده، و جرم بعضی ها را نبخشیده است. محکمه خاصّ برای جنایت قرار نداده است که مثلاً افراد متمایزی که در سطح بالا هستند، مثل وزراء و استانداران یک محکمه خاصی داشته باشند و اگر جنایتی کردند در آن محکمه محاکمه شوند؛ بلکه محکمه، محکمه عمومی است و ولیّ فقیه مدام باید به آنها مراجعه کند و کار آنها را مورد بررسی قرار دهد؛ یا توسط افرادی که ولیّ فقیه می گمارد بازرسی شود.

محکمه خاصّ برای هیچ فردی از افراد مملکت نیست و جرمی هم بخشیده نمی شود. فلان کس وزارت دارد، وکالت دارد، مسؤولیت دارد، برای استقلال در عمل باید به او مصونیت داد، این حرفها نیست. هر کس که نسبت به دیگری تعدّی کند، آن

شخص مدّعی به حاکم مراجعه می کند و مدّعی علیه را حاکم نزد خود میطلبد، بدون هیچ حجاب. حال بین این دو نفر زمین تا آسمان تفاوت باشد! یک نفر رعیت که نازلترین مرتبه از شوون اجتماعی را دارد و شکایت می کند از آن امیر و استاندار و فرمانداری که در آن شهر آمده است، شکایتش مانند سائر شکایات رسیدگی می شود و از بین نمی رود. محکمه خاصّ هم نیست، همان محکمه عمومی است؛ و حاکم، این شخص شاکی و آن شخصی که از او شکایت شده است هر دو را در برابر خود حاضر میکند بدون اینکه به یکی بیشتر نگاه کند به یکی کمتر، به یکی سلام کند به دیگری نکند، هر دو را در مقابل خود بدون هیچ تفاوت لحاظ می کند و در میان آن دو تن حکم به حقّ میکند.

سیره امیر المؤمنین علیه السّلام و رسول خدا

صلی الله علیه و آله در این

مسأله بسیار روشن است. یک نفر یهودی علیه
أمیر المؤمنین علیه السّلام مدّعی شد که زره آن
حضرت مال اوست. هر دو با هم نزد شریح قاضی
رفتند و او بین آن دو حکم کرد. جالب اینکه امیر
المؤمنین علیه السّلام با اینکه خلیفه وقت بود و حاکم
بر مسلمین بود، و خود او شریح را به قضاوت
منصوب نموده بود و قاضی زیر دست او به حساب
می آمد، و با اینکه مدّعی فرد یهودی و در ذمه اسلام
بود، در عین حال نفرمود: شأن و رتبه من ایجاب
می کند که در یک چنین محکمه ای حضور نیابم، و
أصلاً چرا باید این مسأله به محکمه کشیده شود؟!
من خود مظهر عدل و دادم، و خود فارق بین حقّ و
باطلم. خیر! تمام این مطالب باید در محکمه اسلام
دور ریخته و کنار گذاشته شود.

داستان سواده بن قیس شاهد دیگری است بر

این مطالب

داستان سواده بن قیس که قریب زمان رحلت
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد
شاهد دیگری است. هنگامی که رسول خدا صلی الله
علیه و آله بالای منبر بودند و فرمودند: هر کس که

حقی بر من دارد بیاید حقّ خود را از من بگیرد! اگر کسی مالی از من می‌خواهد یا جنایتی به او وارد کردم بیاید و قصاص کند! سَوَادَة بن قیس آمد و ادّعائی کرد که داستانش در تمام کتب آمده است.

اینها خوب روشن می‌کند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم که اشرف کائنات است، و در مقابل حکم پروردگار به اندازه سر سوزنی تجاوز و تخطی نمی‌نماید و مزیت و برتری برخلاف مسیر حقّ ندارد و نباید داشته باشد، واقعاً خودش را در پیش پروردگار مسؤول می‌بیند که از دنیا برود و امانت کسی را نداده باشد؛ یا وعده‌ای که به کسی داده است انجام نداده باشد؛ یا اینکه مثلاً شلّاقی به کسی زده و جنایتی به کسی وارد آورده و او هم قصاص نکرده باشد.

این است حقیقت ولایت فقیه و ولایت امام و اساس دستگاه حاکم اسلام که در این جلسات عنوان و مطرح شد.

در اینجا بحث و گفتار ما درباره ولایت فقیه به پایان می‌رسد. مجموع این جلسات ۴۸ جلسه بود؛ و با اینکه مطالب روشن و واضح بیان شد و دقت کافی بعمل آمد، معذک مطالب متراکم بود. و اگر میخواستیم این مطالب را مختصر کنیم شاید مُخَلِّ به مقصود می‌بود، و اگر می‌خواستیم مفصّل‌تر بیان کنیم و در هر یک از اینها در شقوق و فروع آن وارد شویم، آن هم خیلی بطول می‌انجامید. الْحَمْد لِلَّهِ حَدِّ وَسَطِ رِعَايَتِ شَدِّ، وَ خَدَاوَنَدِ عَلِيٍّ اَعْلَى تَوْفِيْقِ عِنَايَتِ فَرْمُودِ تَا دَر اَيْنِ سَاعَتِ كِه دُو سَاعَتِ اَز اَفْتَابِ گَزِشْتِه رُوز ۲۱ مَاهِ ذِي الْحِجَّةِ ۱۴۱۰ هِجْرِيِّ قَمْرِيٍّ اسْتِ اَيْنِ مَطَالِبِ خَاتْمِه پيدا كرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.